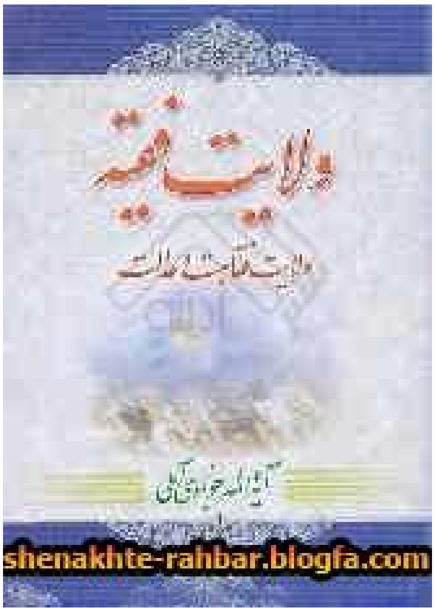
بسم الله الرحمن الرحیم



کتاب **"ولایت فقیه ، ولایت عدالت و فقاهت "** از بهترین کتابهایی است که در این زمینه توسط استاد محترم آیت الله جوادی آملی به نگارش در آمده ، که نسخه اصلی این کتاب به صورت کامل در سایت اسرا موجود است ولی دارای لینک دانلود نیست . به همین جهت بهترین فصل این کتاب که شامل پاسخ به شبهات ولایت فقیه است توسط " شناخت رهبری ، آیت الله خامنه ای " با صرف ساعت ها وقت به صورت فایل قابل دانلود در اختیار شما کاربران محترم قرار گرفته است .

ما را از دعای خیر خود بهرمند فرمایید . http://www.leader-khamenei.com

سخن نخست

"**یقین**" و "**شک**" در هر موضوع و مسأله‌ای، دو گونه است؛ گاه "منطقی" است و گاه "روانشناختی". شک و یقین منطقی، از وضوح یا عدم وضوح اشیاء و موضوعات و احکام آنها و از ظهور مبادی تصوری و تصدیقی نشأت می‌گیرد؛ اگر امری روشن و آشکار باشد یا مُبَرهن و مُبَیّن، برای نفس انسان، یقین حاصل می‌شود و اگر در موضوع یا حکم، مبهم باشد و یا در مبادی تصوری یا تصدیقی، اجمال داشته باشد، حالت شک در نفس انسان پدید می‌آید. امّا شک و یقین روانشناختی، بیش از آنکه مربوط به اشیاء و مسائل خارجی باشد، مربوط به علل درونی و حالات نفسانی اشخاص است و لذا ممکن است انسان، به مسأله‌ای واضح و روشن که مورد یقین دیگران است، شک داشته باشد و یا موضوعی مبهم را که مشکوک دیگران است، یقینی و قطعی بداند آنچه در علم اصول فقه، به عنوان "قطعِ قَطّاع" مطرح است، غالباً از سنخ قطع روانی است نه منطقی؛ چه اینکه آنچه که در علم فقه به عنوان "کثیر الشک" مطرح است، همان شک روانی است که به ویژگی نفسانی انسان شکّاک بر می‌گردد. بدیهی است که بحث و گفتگوی علمی و من جمله آنچه که در این فصلعرضه می‌گردد، در حوزه‌ی یقین و شک منطقی تأثیر دارد و در زمینه‌ی شک و یقین روانشناختی، نمی‌تواند تأثیر چندانی داشته باشد؛ زیرا آن دو، تابع علل خاص خود می‌باشند؛ چه در بودن و چه در نبودن. این فصل که فصل پایانی کتاب می‌باشد، در پی آن است تا با پاسخ دادن به پرسش‌ها ونقدها و شبهاتی که در زمینه‌ی ولایت فقیه و حکومتی دینی طرح گردیده یا ممکن است مطرح شود، تصویری جامع و روشن از مسأله را عرضه نماید و ناصوابی تصویرهای افراطی و تفریطی را آشکار سازد؛ تصویرهایی که ولایت فقیه را به گونه‌ای ارائه می‌کنند که مستلزم محجوریتِ مردم یا زائد بودن قانون اساسی است و نیز تصاویری که ولایت فقیه را غیر قابل جمع با جمهوریت می‌نمایند و آن را به وکالت فقیه ترجمه می‌کنند و یا میان حکومت اسلامی و دیگر حکومت‌های شرقی و غربی، تفاوت چندانی قائل نیستند و.... ❋ ❋ ❋

بخش اول:

حکومت دینی، حکومت اسلامی [1]

آیا "رهبری سیاسی"، بخشی از وظایف "نبوّت" است؟ اگر پاسخ مثبت است، چرا برخی از انبیاء الهی "حکومت" نداشته‌اند؟

پاسخ: از آنجا که برهان عقلی بر ضرورت "نبوّت عامه" اقامه شد و محور آن برهان، گذشته از تهذیب ارواح و تزکیه نفوس و تنظیم روابط فرد با خود و با خدا و با جهانِ خارج از خویش، تأسیس نظام حکومتی جامعه بر پایه‌ی قانون الهی است، بنابراین، زمامداری و رهبری سیاسی جامعه، در نبوّت مأخوذ است؛ چرا که با تعلیم و ارشادِ تنها و بدون جهاد و دفاع و اقامه‌ی حدود و تنظیم روابط بین‌الملل و...، جامعه هرگز نمی‌تواند به حیات دینی خود ادامه دهد. غرض آنکه نبوّت، برای تکمیل حیات برین انسانی است و اگر تنها یک فرد بر روی زمین زندگی کند نیازمند وحی است ـ هر چند دستور حکومتی در آن وحی نباشد ـ و اگر بیش از یک فرد در زمین زندگی کنند، حتماً تنظیم روابط اجتماعی آنان محتاج قانون مدوَّن و حکومت است. البتّه اِعمال زمامداری ممکن است در شرایطی خاص برای پیامبری مقدور نباشد؛ مانند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که در چند سال اول رسالت خود، از اِعمال مقام

حکومت معذور بودند. همچنین ممکن است در عصر پیامبری بزرگ که مسؤولیت زمامداری جامعه بر عهده‌ی اوست، برخی دیگر از انبیاء الهی، زیرمجموعه‌ی رسالت او باشند و فقط به سِمَت تبلیغ احکام دین منصوب گردند و حق تشکیل حکومت جدا و مستقل را نداشته باشند؛ مانند حضرت لوط (علیه‌السلام) که نبوّت او زیرمجموعه‌ی نبوّت ابراهیم خلیل (علیه‌السلام) بود "فـامن له لوط"(1) و حکومت جدا نداشت و این، هیچ محذوری را به همراه ندارد؛ زیرا نبوت چنین اشخاصی، شعاعی از نبوّت گسترده‌ی همان پیامبر بزرگ است که فرمانروای کل منطقه‌ی رسالت خود می‌باشد. بنابراین، هیچ نبوّتی بدون حکومت نیست؛ خواه به نحو استقلال باشد و خواه به نحو وابسته؛ زیرا در مثال مزبور، جناب لوط (علیه‌السلام) با حکومت حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) زندگی سیاسی و اجتماعی خود و دیگران را در محیط مخصوص خویش اداره می‌نمود. از اینرو، حضور انبیاء در صحنه‌ی سیاست و اجتماع و زمامداری آنان، به صورت موجبه‌ی جزئیّه در قرآن کریم آمده است: "وکایّن من نبی قاتل معه ربّیّون کثیر"(2) و اگر درباره‌ی حضرت نوح و حضرت عیسی (علیهماالسلام) و برخی دیگر از انبیاء الهی به صراحت مطلبی در باب حکومت و سیاست در قرآن کریم نیامده باشد، این عدم تصریح، دلیل بر نبودن حکومت نیست، بلکه از قبیل "رسلاً لم نقصصهم علیک"(3) است؛ یعنی همان‌گونه که برخی از انبیاء الهی در تاریخ بشر بوده‌اند و به تصریح خود قرآن نامی از آنان در قرآن نیامده است، همه‌ی ویژگی‌های هر یک از انبیاء نام برده شده در قرآن نیز ذکر نشده است. تذکر: تلازم عقلی، راهگشای مناسبی بر این مطلب می‌باشد که یقیناً هر پیامبری، با برنامه حکومت دینی ارسال شده است؛ اگر چه ممکن است گاهی

در اثر طغیان مستکبران، توده‌ی مردم از فیض حکومت یک پیغمبر مشخص محروم شده باشند.

---

(1) سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 26. (2) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 146. (3) سوره‌ی نساء، آیه‌ی 164.

[2] آیا مقوله‌ی سیاست و تشکیل حکومت، امری "عقلایی" است که دین آن را امضا کرده و یا امری "تأسیسی" و ره‌آورد خود دین است؟

پاسخ: اصل حکومت، امری است عقلی که ضرورت آن را عقل به خوبی ادراک می‌کند و عقلاء نیز به استناد ضرورت عقلی، آن را می‌پذیرند و چیزی که برهان معتبر عقلی بر آن اقامه شود، حکم شرعی خواهد بود از سوی دیگر، و دلیل نقلی نیز آن را امضا نموده، شرایط و اوصاف لازم را به صورت تفصیلی بازگو می‌کند و تعیین حاکم نیز بر اساس شواهد عقلی و نقلی، به عهده‌ی خداوند است.

[3] آیا "دین" به عنوان یک هدف مستقل به "سیاست" پرداخته است یا در حدّ ضرورتی که زمینه‌ی سعادت اخروی باشد؟

پاسخ: هدف مطلق و نهایی دین، نورانی شدن انسان‌ها و رسیدن آنان به شهود و لقاء الله و دارالقرار است و از این رو، قیام مردم به قسط و عدل: "لیقوم الناس بالقسط"(1) و حتی عبادات، همگی اهداف نسبی و متوسط دین هستند. مسائل عبادی و سیاسی، وسائلی برای رسیدن فرد و جامعه به آن هدف نهایی می‌باشند و همگی صراط و راهند و راه، هیچ‌گاه نمی‌تواند هدف نهایی باشد؛ ولی در عین حال، سیاست، امری ضروری است و در همه‌ی شؤون زندگی انسان و در همه‌ی احکام و دستورهای اسلام ملحوظ شده است؛ به گونه‌ای که قوانین دینی، جدای از سیاست نیست و سیاست صحیح نیز خارج از قوانین اسلامی نخواهد بود.

---

(1) سوره‌ی حدید، آیه‌ی 25.

[4] آیا "اسلام" در حوزه‌ی اجتماع و سیاست، خطوط کلّی را داده یا جزئیات را نیز فرموده است؟ خطوط اصلی اسلام درباره سیاست کدامند؟

پاسخ: اسلام، در عبادات و احکام که صِبغه‌ی تعبدی آنها زیاد است و عقل متعارف از ادراک خصوصیات آنها عاجز است، هم کلیّات را فرموده و هم جزئیات را؛ ولی در اقتصاد، سیاست، کشاورزی، دامداری، امور نظامی و مانند آن، فقط خطوط کلی را بیان فرموده و اجتهاد در جزئیات را به تعقّل واگـــذار نموده است و البتّه خود عقل نیـز یکـی از دو منبع دین است. در عهدنامه‌ی حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به مالک اشتر (رض) بسیاری از خطوط کلّی سیاست اسلامی آمده است(1)؛ نظیر: اوصاف حاکم اسلامی، حقوق اقشار مختلف، وظایف حاکم و حکومت و مردم، تقدم رضایت عموم بر رضایت خواص، روابط سه‌گانه با مؤمنین به اسلام و موحدین اهل کتاب و انسان‌های لائیک و خارج از حوزه توحید، عزّت و استقلال و حفظ ثغور، عدم استیلاء دشمنان و رابطه‌ی بطانه نداشتن با آنان، تقسیم مال به شخصی و ملّی و حکومتی، و....

* * [5] حکومت و سیاست، مربوط به امور قراردادی و جزئی است و در شأن انبیاء و امامان (علیهم‌السلام) نیست.

پاسخ: مفاهیم و الفاظ دین، ارزش مفهومی و لفظی دارند و مقدّمه‌ای هستند برای تحقق اَحکام و حِکَم آن در متن اجتماع؛ و حکومت اسلامی، فعالیتی است برای تحقق دین در جامعه و در جان انسان‌ها؛ پس چگونه می‌شود که تبیین آن مفاهیم و الفاظ قراردادی، در شأن پیامبران و امامان (علیهم‌السلام)

(1) نهج البلاغه، نامه‌ی 53.

هست، ولی حکومت و سیاست که برای تحقق احکام دین لازم و ضروری است، خلاف شأن آنان می‌شود؟

[6] با توجّه به آیات قرآن کریم مانندِ "یزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمهٔ"(1)، "لیقوم الناس بالقسط"(2)، "لا إکراه فی الدین"(3)، "ما أنت علیهم بجبّار"(4)، "لست علیهم بمصیطر"(5)، وظیفه‌ی پیامبران، تعلیم و تربیت انسان‌ها به وسیله‌ی "تشویق" است و چنین هدفی، با زور و حکومت حاصل نمی‌شود و بنابراین، کار تشکیل حکومت، با خود مردم است نه با پیامبران.

پاسخ: تشکیل حکومت، به معنای تحمیل کردن دین بر مردم نیست، بلکه برای تعلیم و تزکیه نمودن مردمی است که دین و حکومت دینی را حق دانسته و پذیرفته‌اند و بدون شک، تعلیم و تزکیه، با تشویق و ترغیب و با اختیار آگاهانه‌ی انسان‌ها صورت می‌گیرد که حکومت دینی نیز چنین روشی دارد. البته در هر حکومتی چه دینی و چه غیر دینی، برای طاغیان و متخلّفان از قانون و مخلاّن به نظم عمومی جامعه، قوانین جزائی و تنبیهی وجود دارد که امری عقلایی است و مؤیّد تعلیم و تزکیه‌ی عمومی است نه منافی با آن. ضمناً این نکته را باید توجّه داشت که آیاتی مانندِ "لا إکراه فی الدین"، "لست علیهم بمصیطر"، "لست علیهم بجبّار"، "انک لا تهدی من أحببت"(6) مربوط به "تکوین" است نه "تشریع"؛ زیرا در محدوده‌ی تشریع، هم جریان امر به معروف و نهی از منکر مطرح است و هم جریان حدود و تعزیرات.

(1) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 164. (2) سوره‌ی حدید، آیه‌ی 25. (3) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 256. (4) سوره‌ی ق، آیه‌ی 45. (5) سوره‌ی غاشیه، آیه‌ی 22. (6) سوره‌ی قصص، آیه‌ی 56.

از سوی دیگر، ممکن است شهروندی، اصول اعتقادی اسلام را نپذیرد و در پناه حکومت اسلامی از حقوق خاص خود برخوردار باشد و احساس امنیّت کند.

[7] اگر تشکیل حکومت و اجرای دین وظیفه‌ی انبیاء الهی باشد، حسّ مسؤولیت مردم از بین می‌رود.

پاسخ: در صورتی که انبیاء الهی به تنهایی بتوانند چنین وظیفه‌ای را انجام دهند و مردم نقش اساسی در این امر نداشته باشند، چنین سخنی درست است؛ ولی اگر حکومت دینی، حکومتِ امام و امت است و اولین شرط تحقق آن، حضور مردم و نقش‌آفرینی آنان است، رهبری و حاکمیت انبیاء (علیهم‌السلام) در رأس نظام دینی، نه تنها حسّ مسؤولیت مردم را تضعیف نمی‌کند، بلکه سبب تقویت آن نیز می‌گردد. آیاتی از قرآن کریم مانندِ "فاستقم کما امرت ومن تاب معک"(1) و "محمد رسول الله والذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم"(2)، به خوبی نشانگر نقش مردم در کنار رهبر و وظیفه‌ی آنان در اجرای دین الهی است و حضور مسؤولانه و پر نشاط مردم در نظام جمهوری اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (رض)، بهترین شاهد بر تحقق احساس مسؤولیت مردم می‌باشد.

سوره‌ی هود (علیه‌السلام)، آیه‌ی 112. (2) سوره‌ی فتح، آیه‌ی29

[8] مقامِ "امامت معنوی"، همیشه پاک بوده است؛ بر خلاف حکومت و رهبری سیاسی که گاهی پاک و گاهی ناپاک بوده است و این نشانگر انفکاک دین و سیاست از یکدیگر می‌باشد و اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) حکومت کرده‌اند، نه به دلیل آن بوده که وظیفه‌ی تشکیل حکومت داشته‌اند، بلکه چون مردم آنان را بهترین انسان‌ها برای حکومت می‌دانستند؛ لذا آنان را برای حکومت خود انتخاب کردند و خداوند نیز از این انتخاب و بیعت مردم راضی
گشت: "لقد رضی الله عن المؤمنین إذ یبایعونک تحت الشجرة"(1). بنابراین، مسؤولیت اجرای احکام دین، بر عهده‌ی خود مردم و عقل عملی آنان است.

پاسخ: سیاست و حکومت انبیاء (علیهم‌السلام)، همیشه پاک بوده و هرگز به دو قسم پاک و ناپاک تقسیم نشده است؛ چون آن ذوات مقدّس، اگر چه بشر بودند: "قل إنّما أنا بشرٌ مثلکم"(2)، ولی به دلیل مؤیّد بودن آنان به وحی الهی: "یوحی إلیّ"(3)، سیاست آنان همیشه حق بوده است؛ امّا این سیاست، هرگاه غصب شود، ناپاک گردیده است دوگونه بودنِ (پاک و ناپاک) سیاست و حکومت را نمی‌توان دلیل بر انفکاک دین از سیاست دانست؛ زیرا هر چه که به عالم مُلک آمده، اگر با عصمت همراه نباشد، ممکن است صاف باشد و ممکن است مشوب شود؛ مانند "عبادات" که در حال معراج، هرگز ریابردار نیست، ولی نماز و زکات و... در دنیا ممکن است دوگونه باشد و حکومت نیز چنین است. بنابراین نباید توقع داشت که عالم مُلک مانند عالم ملکوت منزّه از هر عیب و نقص باشد. همچنین ممکن است شخص یا گروهی، جزء کارگزاران یک حکومت دینی به رهبری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام (علیه‌السلام) باشند و از تبهکاری پرهیز نکنند و این، آسیبی به طهارت اصل حکومتِ مستند به معصوم (علیه‌السلام) نمی‌رساند. امّا اینکه گفته شد حکومت و زمامداری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) ناشی از بیعت و انتخاب مردم بوده، ناصوابی آن با سیر در آیات قرآن کریم و بررسی سیره‌ی آن بزرگان روشن می‌گردد. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، رسالت خود را با دعوت به توحید و نبوت و معاد آغاز کرد و از مردم اطاعت خواست و سپس به مدینه رفت و به دستور خداوند، حکومت تشکیل داد و

---

(1) سوره‌ی فتح، آیه‌ی 18. (2) سوره‌ی فصلت، آیه‌ی 6. (3) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 203.

جهادهای دفاعی و ابتدایی داشت و به یهودیان و مسیحیان و به امپراطوری روم و ایران نامه نوشت که: "أسْلِمْ تَسْلِمْ"(1) و همه را به اطاعت از دین خدا خواند و اکثریت حجاز، پس از فتح مکّه اسلام را پذیرفتند نه پیش از آن؛ و لذا این موارد، ربطی به بیعت و انتخاب

مردم ندارد. در آیه‌ی کریمه‌ی "اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الأمر منکم"(2)، اگر مقصود از "اطیعو الرسول" همان اطاعت از سخن رسالت که از سوی خدا آمده است باشد، دیگر لازم نبود که کلمه‌ی "اطیعوا" تکرار شود؛ زیرا اطاعت از رسول، همان اطاعت از خداست و نیز نمی‌توان گفت که منظور از "اطیعو الرسول" سنّت و حدیث قدسی است؛ چرا که اطاعت از خدا، اعم از قرآن و سنت و حدیث قدسی است و شامل همه‌ی آنها می‌شود. آیه‌ی "النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم"(3) نیز ولایت تعیینی آن حضرت را بر جان مؤمنین بیان می‌کند که شامل نوامیس و به طریق اولی، شامل مال آنان نیز می‌شود و فرمایش آن حضرت در غدیر خم: "یا ایها الناس من ولیکم و اولی بکم من انفسکم؟... من کنت مولاه فعلی مولاه"(4)، خود شاهد "ولایتِ حکومتی" است که از سوی دین تعیین شده است. نکته‌ی اساسی درباره‌ی اسلام آن است که قلمرو اسلام، تمام شؤون بشری را در بر می‌گیرد و اگر چه بر اساس اصالت روح و عظمت آخرت نسبت به دنیا، سهم مهمی از ره‌آورد وحی الهی به تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه‌ی معنوی برای سلامت انسان در قیامت اختصاص دارد، لیکن حکومت، سیاست، معیشت، قضا و داوری و دیگر مسائل انسان دنیایی هرگز از سوی خداوند اهمال نشده و آن را از منطقه‌ی دین خارج ندانسته و به منابع غیر دینی واگذار ننموده است. آیات

---

(1) بحار؛ ج 20، ص 386، ح 8. (2) سوره‌ی نساء، آیه‌ی 59. (3) سوره‌ی أحزاب، آیه‌ی 6. (4) کافی؛ ج 1، ص 295، ح 3.

جهاد، دفاع، قضا، تنظیم اقتصاد، تحکیم سیاست داخلی و بین‌المللی، و احکام سیاسی راجع به رابطه‌ی مسلمین با اهل کتاب و یا کافران غیر کتابی، و همچنین نصوص روایی متنوّع و متعدّد، سند گویای واصِب و جامع بودن دین است. از این رهگذر، روشن می‌گردد که آنچه به طور اصالت در سنت و سیرت اولیاء معصوم الهی (علیهم‌السلام) متجلّی شده این است که قیام و جهاد ایشان، نه به عنوان یک انسان آزاده و فرزانه‌ی دادگر و خردمندِ دادخواه، و نه بر اساس تشخیص شخصی خود، بلکه به عنوان یک دستور دینی که در متن قرآن و سنت معصومین (علیهم‌السلام) تجلّی یافت و در ارکان اصیل اسلام ناب محمّدی (صلی الله علیه و آله و سلم) جا گرفت و در سیرت اولیای الهی و پیروان آنان ـ به عنوان یک مسلمان راستین که تمام برنامه‌های حیات و ممات خود را از دین خدا می‌گیرد ـ صورت پذیرفته است. چه فرق بسیار عمیقی است میان تفکّر سکولاریزم و جداانگاری دین از سیاست و توجیه ناروای سنّت اولیای الهی (علیهم‌السلام) به کار خردمندانه‌ی شخصی آنان، و تعمّق و نگاه ژرفِ جامع‌نگر دین اسلام نسبت به همه‌ی شؤون دنیا و آخرت و استنباط وظیفه‌ی دینی از سنت اولیای مجاهد و اصفیای نستوه؛ چنانکه از آیات قرآن کریم مانند "ولقد أرسلنا موسی بایاتنا أن أخرج قومک من الظلمات إلی النور وذکّرهم بایام الله إنّ فی ذلک لایات لکل صبار شکور"(1) چنین استفاده می‌شود که مبارزه‌ی مستمر موسای کلیم (علیه‌السلام) و همراهان وی با آل فرعون طاغی، به استناد وحی خداوند بود نه به صرف تشخیص خردمندانه‌ی خود موسای کلیم (علیه‌السلام). غرض آنکه؛ دستور قرآن کریم درباره مقاتله با سردمداران استکبار که به هیچ پیمان و سوگند و تعهّد و قطعنامه و مانند آن اعتنا نداشته و ندارند: "فقاتلوا

---

(1) سوره‌ی ابراهیم (علیه‌السلام)، آیه‌ی 5.

أئمّة الکفر انّهم لا أیمان لهم"(1) و فرمان قرآن کریم به قتال سران ستم و پرچمداران شرک و طغیان: "قاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله"(2) و نظائر آن، نه خارج از منطقه‌ی دین است که خود مسلمانان فرزانه چنین کرده باشند ـ بدون آنکه جزء وظیفه‌ی دینی آنان باشد ـ و نه جزء کارهای امضائی شرع است که مسبوق به بناء عقلاء باشد و آنگاه دلیل نقلی، آن را امضاء کرده باشد؛ بلکه محورهای اصلیِ بَذْل نَفْس و نَفیس در راه خدا، از تأسیسات وحی و از ابتکارات دین الهی است.

[9] امام حسین (علیه‌السلام) در وصیت‌نامه‌ی خود نفرمودند من برای تشکیل حکومت قیام کردم، بلکه فرمودند: "من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کردم" و امام رضا (علیه‌السلام) نیز از پذیرفتن حکومت ولایتعهدی خودداری می‌کرد و امامان دیگر (علیهم‌السلام) نیز بر حکومت‌های منحرف وقت، قیام نکردند و حکومت تشکیل ندادند. این موارد، نشانه‌ی جدایی دین از حکومت است.

پاسخ: اوّلاً خود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) حکومت تشکیل دادند و امام حسن (علیه‌السلام) نیز حکومت تشکیل داد و جنگ کرد تا اینکه صلح را بر او تحمیل کردند. ثانیاً سیدالشهداء (علیه‌السلام) در همان وصیت‌نامه پس از آنکه فرمود برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کرده است، فرمود: "اسیر بسیرة جدی وأبی"(3)؛ یعنی سیره و روش من، همان سیره و روش جد و پدرم است؛ پیغمبر در مدینه حکومت تشکیل داد، علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) در کوفه و مدینه حکومت تشکیل داد، من نیز حکومت تشکیل می‌دهم به همان‌گونه که آنها انجام دادند. آن حضرت در سخنرانی رسمی‌اش نیز شرایط امام و رهبر را

---

(1) سوره‌ی توبه، آیه‌ی 12. (2) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 193. (3) بحار؛ ج 44، ص 329، ح 2.

ذکر کرد که امام باید حاکم به قسط و عدل باشد(1). بیعت گرفتن جناب مسلم بن عقیل از مردم کوفه برای آن حضرت نیز به جهت تشکیل حکومت بود. امام رضا (علیه‌السلام) نیز چون می‌دانست که جریان ولایتعهدی یک نیرنگ است، آن را به طور رسمی نمی‌پذیرفت و اینکه ائمّه (علیهم‌السلام)، یا مسموم شدند یا شهید، و در زندان و تحت نظر بودند، برای این بود که بر ضد حکومت منحرف وقت قیام می‌کردند وگرنه کسی که فقط حاکمان را نصیحت کند، زاهد گوشه‌نشین و عالم مسأله‌گو باشد، کسی کاری به او ندارد. مرحوم مجلسی (ره) در کتاب بحارالانوار روایتی را از امام صادق (علیه‌السلام) نقل کرده که آن حضرت در مسافرتی، به سدیر فرمودند اگر من به اندازه‌ی این بزغاله‌ها همراه و همفکر و یاور داشتم، قیام می‌کردم. سدیر می‌گوید پس از نماز، گوسفندان را شماردم و آنها هفده رأس بودند(2).

[10] دین، امر ثابتی است و حکومت، مربوط به امور جزئی و متغیّر است و لذا این دو جمع ناشدنی‌اند.

پاسخ: دین، برای تأمین سعادت فردی و جمعی انسان است و از سوی دیگر انسان، حقیقتی است که هم با دنیا پیوند دارد و هم با آخرت. چنین موجودی باید هم در دنیا از آسیب محفوظ بماند و هم پس از مرگ و ورود به آخرت از گزند خطر در امان باشد و بلکه باید علاوه بر محفوظ ماندن از شرّ، از خیر جاوید ـ با درجاتی که دارد ـ بهره‌مند گردد. از سوی سوم، انسان فطرتی دارد که میان همه‌ی افراد بشر مشترک و ثابت است: "فأقم وجهک للدین حنیفاً فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله"(3) و در کنار این فطرتِ ثابت،

---

(1) بحار؛ ج 44، ص 335. (2) همان؛ ج 47، ص 372، ح 93. (3) سوره‌ی روم، آیه‌ی 30.

طبیعتی دارد که متغیّر است و متنوّع و غیر یکسان می‌باشد: "إنّی خالق بشراً من طین"(1) طبیعتش به اقلیم‌های زمینی و تاریخ زمانی بر می‌گردد، ولی فطرتش که به روح بر می‌گردد و امری فراطبیعی و مجرد می‌باشد، ثابت و غیر متغیر است. دین، این اضلاع چهارگانه را به خوبی در نظر دارد؛ یعنی مسائل مربوط به دنیا، مسائل مربوط به آخرت، احکام و حِکَم مربوط به فطرت، و احکام و حِکَم مربوط به طبیعت را توجّه داشته، برای مجموعه‌ی اینها، وحی به صورت کتاب آسمانی متبلور شده است و همین وحی الهی، جوامع بشری را به عترت طاهرین (علیهم‌السلام) دعوت کرده که مجموعه‌ی دین، به صورت قرآن و عترت تجلّی کرده است. عقل نیز به نوبه خود منبع و راهگشاست. آن بخش از مبادی که مستقلات عقلی است یا لوازم حجت‌های مأثور است، دلیل نقلی دین نیز آن را امضاء کرده و آن بخش از مبادی که به عنوان مقدماتِ واجب نقلی، راهنمایی و ارشاد دارد، مورد پذیرش دلیل نقلی است. بنابراین، دین به همه‌ی شؤون انسان توجّه نموده و چیزی را مغفول نکرده است و بخش‌های متغیّر انسان از نظر صاحب دین دور نمانده و کار حاکم اسلامی، چه معصوم و چه غیر معصوم، آن است که با توجّه به ابعاد چهارگانه‌ای که گفته شد و در دین لحاظ شده، احکام ثابت و متغیّر را بیان و اجرا کند و در مسائل اعتقادی، سه وظیفه‌ی "تبیین"، "تعلیل"، و "دفاع علمی" را انجام دهد؛ یعنی اوّلاً عقاید دینی را به خوبی تشریح کند که چیست، ثانیاً برای درستی آنها دلیل و برهان بیاورد، و ثالثاً اشکالات وارد بر آنها را دفع کند. البتّه، امور جزئی و متغیّر انسان‌ها در هر زمان و هر مکان، به طور طبیعی در مشورت با کارشناسان و متخصّصان هر فن، مورد ارزیابی حاکم دینی قرار

---

(1) سوره‌ی ص، آیه‌ی 71.

می‌گیرند و چون هر یک از آنها زیرمجموعه‌ی یک کبرای کلی هستند، حکم آن موضوعات و مصادیق روشن می‌گردد. نمونه‌ای از ثبات حکم و تغیّر مصداق را می‌توان در جریان مناظره‌ی علمی محمد بن علی الجواد (علیهماالسلام) با یحیی بن اکثم مشاهده کرد که یک مصداق معیّن خارجی، در ظرف زمانیِ یک روز و نیم، ده بار متغیّر شد و ده حکم متنوع را پذیرفت و آن، عبارت بود از فرض خاصی که امام جواد (علیه‌السلام) آن را ارائه نمود؛ زنی که در بامداد، بر مردی حرام بود و هنگام برآمدن آفتاب، برای او حلال شد و هنگام نصف‌النهار و نیم‌روز، بر او حرام شد و در وقت ظهر (نماز ظهر)، برای او حلال گشت و سپس در عصر، بر او حرام گردید و هنگام مغرب، برای او حلال شد و هنگام برآمدن آفتاب روز بعد، بر او حرام شد و در نیم‌روز همان روز، برای او حلال گردید(1). این احکام متنوّع که همگی به نحو "قضیّه‌ی حقیقیّه" از لوح محفوظ الهی نشأت گرفته و از هر دگرگونی مصون است، هیچ یک در اثر تبدّل مصداق و تحوّل آن، متأثّر و متغیّر نشد. بنابراین، وحی ثابت خدا که دوام و کلّیّت دارد، امور متغیّر را در تحت شمول خود دارد، بدون آنکه آسیبی از سوی امور جزئی و متغیّر به ثبات و دوام و کلّیّت آن وارد شود؛ چه اینکه ثبات و دوام و کلّیت آن احکامِ جامع، مستلزم جمود، تحجّر، رکود، ارتجاع، انحصار، تنگنا و مانند آن نخواهد شد.

[11] لازمه‌ی حکومت داشتن دین، دنیایی کردن دین است که با زُلالی و قداست دین نمی‌سازد.

پاسخ: پاسخ این اشکال هم به طور ضمنی

در پاسخ به اشکال قبل بازگو شد که دین هرگز تک بُعدی و یک ضلعی و ناقص نیست. دین، وقتی کامل

---

(1) الاحتجاج؛ ج 2، ص 474.

است که برای تعلیم و تزکیه‌ی انسان باشد و انسان نیز حقیقتی سائر و سالک است که از نشئه‌ی "تراب" به سوی نشئه‌ی "لقاء رب الارباب" می‌رود: "یا أیها الإنسان إنّک کادحٌ إلی ربّک کدحاً فملاقیه"(1) و دین باید این انسان کادح و سائر را در همه‌ی نشئآت تغذیه کند و ذات اقدس اله که دنیا و آخرت از آنِ اوست: "فللّه الاخرة والاولی"(2)، دینی فرستاده است که هم دنیای انسان را تأمین می‌کند و هم آخرت او را. خدای سبحان، دعا و درخواست مردانی که حسنه‌ی دنیا و حسنه‌ی آخرت را با یکدیگر می‌خواهند تأیید می‌فرماید: "ومنهم من یقول ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار"(3)؛ چرا که دنیا، مزرعه‌ی آخرت است: "الدنیا مزرعة الاخرة"(4) و بدون "حسنه‌ی دنیا" نمی‌توان به "حسنه‌ی آخرت" رسید. بنابراین، دین الهی، به دنیا توجّه دارد ولی این توجه داشتن به دنیا غیر از دنیایی شدن دین است. دنیائی محض بودن نکوهیده است؛ چنانکه در آیه‌ی "فمن الناس من یقول ربنا اتنا فی الدنیا وما له فی الاخرة من خلاقٍ"(5)، به مذمّت آن اشاره شد.

[12] اگر دین بخواهد قانونی اجرایی و حکومتی وضع کند، خود آن قانون نیز قانونی اجرایی می‌خواهد و تسلسل پیش می‌آید.

پاسخ: قانونی که اجرایی است، شامل خودش نیز می‌شود و لذا تسلسل پیش نمی‌آید. برای اجراء، چیزی جز قیام به قسط و صلاح عمومی و عزم ملّی لازم نیست و لذا اساساً محذور تسلسل مطرح نیست.

---

(1) سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی 6. (2) سوره‌ی نجم، آیه‌ی 25. (3) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 201. (4) بحار؛ ج 67، ص 225 (باب 54). (5) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 200.

[13] عقل بشر، برای قانونگذاری کافی است و نیازی به تقنین الهی نیست.

پاسخ: بهترین دلیل نبوت عامه این است که خود عقل فتوا می‌دهد که منِ انسان، من در قلمرو زندگی مادی و معنوی خود با همه‌ی موجودات ارتباط دارم و در عین حال، نسبت به بسیاری از امور جاهل هستم و معلومات من، قابل قیاس با مجهولاتم نیست و لذا برای رسیدن به هدف، نیازمند راهنما و راه بلد می‌باشم. عقل انسان، نیازمندی خود به راهنما را به روشنی در می‌یابد؛ همان‌گونه که "$2\times2=4$" را به خوبی می‌فهمد و در این دریافت خود، ذرّه‌ای احتمال اشتباه نمی‌دهد. عقل می‌گوید من از آینده، هیچ خبر ندارم، نمی‌دانم قبر چیست، برزخ چیست، قیامت چیست؛ من مسافرم؛ امّا کجا می‌روم؟ چگونه می‌روم؟ با چه سرمایه‌ای می‌روم؟ نمی‌دانم! به همین دلیل، آمدن راهنما از سوی خداوند برای من، امری ضروری است: "النبی موجود بالضرورة لا بنحو الامکان". عقل، بسیاری از خطوط کلی جهان‌بینی را درک می‌کند؛ درباره‌ی توحید، درباره‌ی معاد، درباره‌ی وحی و رسالت و معجزه؛ اینکه پیامبر باید معجزه داشته باشد واینکه معجزه چه ویژگی‌هایی دارد و اینکه چه کسی پیامبر است و چه کسی پیامبرنما؛ صدها حکم اصلی و جامع را عقل دارد و می‌داند، ولی صدها حکم فرعی و جزئی را هم می‌فهمد که نمی‌فهمد و می‌داند که نمی‌داند؛ لذا نیازمند وحی و نقل است. وحی می‌آید و آنچه را که عقل می‌فهمد، شکوفا می‌سازد، باز و روشن می‌کند و از سوی دیگر، آنچه را که عقل نمی‌فهمد، برای او روشن می‌سازد. انسان

و جامعه‌ای که از وحی الهی استفاده می‌کند، عصاره‌ای از تعقّل و تعبّد می‌شود؛ تعبّدش با تعقّل آمیخته است و دچار تحجّر یا عقل‌گرایی افراطی نمی‌شود.

[14] احکام اسلامی، قضایای حقیقیه‌اند و برای همه‌ی زمان‌ها پاسخگو می‌باشند و از اینرو، مردم مسلمان از نظر قانون الهی رها نشده‌اند

تا نیازمند قانونی از سوی حکومت اسلامی باشند و از این جهت، تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد.

پاسخ: دین اسلام بر اساس "الیوم أکملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الإسلام دیناً"(1) و بر اساس آنکه دین و شریعت دیگری نخواهد آمد، کامل‌ترین و جامع‌ترین وحی الهی است و همه‌ی آنچه را که انسان‌ها تا روز قیامت لازم دارند، برای آنان به ارمغان آورده است احکام اسلامی، به صورت "قضایای حقیقیّه"اند، امّا با گذشت زمان و تغییر شرایط، تحولاتی پدید می‌آید و تبدّلاتی در موضوعات رُخ می‌دهد، موضوعات سابق، رخت بر می‌بندند و موضوعات جدیدی رخ می‌نمایند که در گذشته بی‌سابقه بوده‌اند و در اینجا، ضرورت دارد که حکم موضوعات جدید، پس از کارشناسی‌های لازم روشن گردد. علاوه بر روشن شدن احکام موضوعات جدید، حکومت اسلامی، این احکام جدید را همراه با دیگر احکام اسلامی در ابعاد مختلف، در جامعه اجرا می‌کند و نظم و قسط و عدل و تزکیه و تعلیم را بر اساس رهنمودهای اسلام تحقق می‌بخشد و از کیان اسلام در برابر دشمنان خارجی و داخلی حمایت می‌کند و.... بنابراین، کار حکومت اسلامی ـ معاذ الله ـ تشریع و جعل قانون در برابر قانون الهی نیست و هر آنچه از مقررات و قوانین جزئی کشور که برای تحقق نظم و اهداف مقدس حکومت تعیین می‌گردد، غیر منافی و بلکه هماهنگ با قوانین کلّی شرع مقدّس است. تذکر: ممکن است برخی از احکام اسلام، ناظر به موجود مشخص خارجی باشد؛ نظیر قبله، مَطاف قرار دادن کعبه، مَوقِف قرار دادن عرفات و مشعر، و مَبیت قرار دادن منی و مانند آن. البته، توجه نمازگزار به سوی کعبه و

---

(1) سوره‌ی مائده، آیه‌ی 3.

طواف دور آن و همچنین وقوف حاجیان، به نحو قضیّه‌ی حقیقیه است ولیکن، تعیین اماکنِ مشخّص برای عبادت‌های معهود، از سنخ قضیّه حقیقیه نیست.

[15] در اسلام، "ولایت" به معنای "حکومت و زمامداری" نداریم.

پاسخ: یکی از معانی واژه‌ی "ولایت"، سرپرستی و اداره‌ی جامعه است. علاوه بر قرآن کریم که در ضمن بحث‌های گذشته، آیاتی از آن ارائه گردید(1)، در روایاتی که از امامان معصوم (علیهم‌السلام) به ما رسیده، واژه‌ی ولایت، در همین معنا بسیار به کار رفته است که برای نمونه، چند روایت ارائه می‌گردد: 1ـ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پس از بیعت مردم با ایشان، وقتی که با اعتراض طلحه و زبیر و توقّع نابجای آنان روبرو شد فرمود: "والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولایة اربة"(2)؛ یعنی قسم به خداوند که من نه در خلافت رغبتی داشتم و نه در ولایت حاجتی. بررسی مضمون تمام خطبه و تأمّل تام در همین جمله‌ی مذکور، نشان می‌دهد که مقصود آن حضرت از خلافت، مقام منیع خلیفة اللّهی که مورد رغبت همگان، اعم از فرشته و غیر فرشته می‌باشد نیست و مقصود ایشان از ولایت نیز

ولایت تکوینی نیست، بلکه سرپرستی جامعه‌ی اسلامی و والی مسلمین بودن می‌باشد. 2ـ آن حضرت، در هماورد صفین چنین فرمود: "اما بعد فقد جعل الله سبحانه لی علیکم حقاً بولایهٔ امرکم ولکم علیّ من الحق مثل الذی لی علیکم"(3) و در قسمت‌های دیگر آن خطبه می‌فرماید: "واعظم ما افترض الله سبحانه وتعالی من تلک الحقوق، حقُ الوالی علی الرعیهٔ لا تصلح الرعیّه الا بصلح الولاهٔ ولا تصلح الولاهٔ الا باستقامهٔ الرعیّه"(4). معلوم است که مقصود از عنوانِ ولایت در

(1) ر ک: ص 125. (2) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 205، بند 3. (3) همان، خطبه‌ی 216، بند 1. (4) همان، بند 6.

خطبه‌ی مزبور، سرپرستی و والی مسلمین بودن است؛ زیرا ولایت در این بیانات، جزء حقوق قرار گرفته و در مقابل آن، حق مردم نیز بازگو شده است؛ در حالی که ولایت تکوینی، اگر چه "حقیقت" است، لیکن "حقّ" مصطلح حکمت عملی و اعتباری نیست و از حقوق به این معنی نمی‌باشد. 3ـ حضرت علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) پس از انصراف از جنگ صفین، اوضاع جاهلیت و اوصاف اهل‌بیت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و نعوت اقوام دیگر را چنین ترسیم می‌نماید: "لا یقاس بآل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) من هذه الا êمّهٔ أحدٌ ولا یسوّی بهم... ولهم خصائص حق الولایهٔ وفیهم الوصیهٔ والوراثهٔ، الان اذ رجع الحق الی اهله ونُقِلَ الی منتقله"(1). روشن است که منظور از ولایت اهل‌بیت (علیهم‌السلام) در این بیان نورانی، همان والی امور مسلمین بودن است؛ زیرا قرینه‌ی حال از یک سو، و ظهور سیاق و صدر و ساقه‌ی خطبه از سوی دیگر، و تعبیر به "حق الولایه" از سوی سوم، شاهد صدق مدّعاست. همان‌گونه که گفته شد، ولایت تکوینی، جزء حقوق مصطلح نیست؛ چه اینکه مقام منیع تکوین، نه توصیه‌پذیر است و نه توریث‌پذیر و لذا عناوین "حق"، "وصیّت"، و "وراثت" که در این کلام شریف آمده، ناظر به مسائل حکمت عملی و سرپرستی و تدبیر امور مسلمین است. 4ـ حضرت علی (علیه‌السلام) درباره‌ی ائمّه‌ی دین (علیهم‌السلام) و صلاحیت آنان برای ولایت داشتن و بی‌صلاحیتی غیر آن بزرگان چنین می‌فرماید: "ان الأئمّه من قریش، غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاهٔ من غیرهم"(2). تردیدی نیست که عنوان ولایت در این گونه از موارد، همان رهبری مُلکی و زمامداری سیاسی است؛ زیرا رهبری ملکوتی و ولایت تکوینی آن بزرگان، نه مورد ادعای بیگانگان بود و نه در اختیار آنان قرار داشت تا حضرت بخواهند آن را نفی نمایند.

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 2، بند 13. (2) همان، خطبه‌ی 144، بند 4.

5ـ حضرت علی (علیه‌السلام) در نهج البلاغه، در نامه‌اش به والی خود در بحرین، عمرو بن ابی سلمه‌ی مخزومی چنین مرقوم فرمود: "اما بعد فانی قد ولّیت نعمان بن عجلان الزُرقی علی البحرین... فَلَقَدْ احسنت الولایهٔ وادّیت الامانهٔ..."(1) به او فرمود: من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین ولی و سرپرست قرار دادم... و تو مادامی که والی بحرین بودی، حق ولایت و اداره‌ی آن سرزمین را خوب ادا کردی. 6ـ در عهدنامه‌ی مالک اشتر، حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مکرّراً واژه‌ی ولایت را در معنای سرپرستی به کار برده است: أ ـ "فانک فوقهم ووالی الأمر علیک فوقک والله فوق من ولاّک"(2)؛ تو که به آنجا گسیل شدی و والی مردم هستی، باید مواظب آنان باشی و کسی که والی توست و تو را به این سمت منصوب کرده است، ناظر بر کارهای توست و خداوند، ناظر بر کارهای همه‌ی ماست. ب ـ "فان فی الناس عیوباً الوالی احقّ من سترها فلا تکشفنّ عما غاب عنک منها"(3)؛ مردم اگر نقطه‌ضعف‌هایی دارند، شایسته‌ترین فردی که باید آن ضعف‌ها را بپوشاند و علنی نسازد، والی آنان است. 7ـ آن حضرت، سیاست و ولایت امویان را به صراحت باطل اعلام می‌دارد و آنان را برای

ولایت بر امت اسلامی، صالح نمی‌داند و در نامه‌ی خود به معاویه چنین می‌نگارد: "متی کنتم یا معاویة ساسة الرعیّه وولاة امر الا êمّة؟"(4) "وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس!"(5)؛ ای معاویه! چه وقت شما

(1) نهج‌البلاغه، نامه‌ی 42، بند 1. (2) همان، نامه‌ی 53، بند 10. (3) همان، نامه‌ی 53، بند 24. (4) همان، نامه‌ی 10، بند 5. (5) همان، نامه‌ی 28، بند 4.

سیاستگذاران رعیّت و والیان امرِ امت گشتید؟... و تو کجا و بحث برتر و غیر برتر در حکومت و سیاست کجا؟ 8ـ مشابه تعبیرهای نهج البلاغه درباره‌ی "ولایت حکومتی"، تعبیرهای منقول در کتاب "غرر و درر" آمُدی است که در آن کتاب از حضرت علی (علیه‌السلام) چنین آمده است: "لنا علی الناس حق الطاعة والولایة ولهم من الله سبحانه حسن الجزاء"(1)، "علی الامام ان یعلّم اهل ولایته حدود الاسلام والایمان"(2)، "الجنود عز الدین وحصون الولایة"(3)، "من نام عن نصرة ولیّه انتبه بوَطْأة عدوّه"(4). بنابر آنچه گذشت و موارد بسیار دیگری که در قرآن کریم و روایات آمده است و ذکر همه آن موارد در اینجا مقدور نیست، روشن می‌گردد که ادعای اینکه در اسلام ولایت به معنای حکومت و سرپرستی وجود ندارد، سخنی ناصواب و به دور از تأمّل است. * * *

(1) شرح غررالحکم؛ ج 5، ص 129. (2) همان؛ ج 4، ص 318. (3) همان؛ ج 2، ص 89. (4) همان؛ ج 5، ص 344.

بخش دوم: ضرورت ولایت فقیه و جایگاه علمی آن

[16] اگر "ولایت فقیه" مسأله‌ای کلامی است، آیا از اصول دین و اصول مذهب است و اعتقاد و ایمان به آن لازم می‌باشد؟

پاسخ: گرچه مسائل مربوط به اصول دین و اصول مذهب، جزء علم کلام است، لیکن هر مطلب کلامی، الزاماً از اصول دین یا اصول مذهب نیست و الاّ لازمه‌اش، وجوب تحصیل تمام مباحث و مسائل علم کلام بر مردم است. ولایت فقیه، جانشین امام معصوم (علیه‌السلام) است که امامت آن امام معصوم (علیه‌السلام) جزء اصول مذهب است نه اصول دین، و متفکران اسلامی اگر ولایت فقیه را به عنوان یک مسأله‌ی کلامی مطرح کرده‌اند، بر اساس نیابت فقیه از امام معصوم (علیه‌السلام) است نه اینکه خودِ ولایت فقیه، در حدّ توحید و نبوت و معاد، جزء اصول دین یا در حدّ امامت، جزء اصول مذهب باشد. بسیاری از مسائل که در کلام مطرح است مانند اینکه آیا خداوند فلان کار را کرده است یا نه؟ آیا خدا در قیامت فلان کار را می‌کند یا نه؟ اینها از جزئیات مبدأ و معاد است و جزئیات مبدأ و معاد، نه جزء اصول دین است که علم برهانی و اعتقاد به آن لازم باشد و نه جزء اصول مذهب است؛ مثلاً انسان باید معتقد

باشد که قیامت و بهشت و جهنم هست، امّا اینکه بهشت چندتاست و درجات آن چگونه است و درکات جهنم به چه وضعیتی است، جزء اصولی نیست که تحصیل برهان بر آن و اعتقاد به آن لازم است. اگر مسأله‌ای ضروری دین باشد و انکار آن به انکار رسالت و دین بیانجامد و انسان هم به استلزام انکار رسالت توجه داشته باشد و با علم و عمد آن مطلب ضروری دین را انکار کند، از دین خارج می‌شود. در اصول مذهب هم همین‌گونه است؛ یعنی انکار عمدیِ ضروری مذهب، که انسان بداند چیزی ضروری مذهب است و انکارش به انکار و نفی یکی از اصول مذهب می‌انجامد و با علم و عمد آن را انکار کند، از مذهب خارج می‌شود ولی از دین خارج نمی‌شود. امّا یک مسأله‌ی عمیق نظری و پیچیده چنین نیست و بر فرض هم که ضروری باشد، باید به تلازم انکار آن با انکار رسالت، توجه داشته باشد. بنابراین، ولایت فقیه نه مانند نبوت است و نه مانند امامت. البته اگر ولایت فقیه به وسیله‌ی برهان برای کسی ثابت شود و پس از ثبوت برهانی و قطعیت استناد آن به شارع مقدس، آن را انکار کند، حکم انکار ضروری را دارد و انکار ضروری دین، غیر از انکار توحید یا نبوت است؛ بلکه باید مستلزم انکار یکی از آنها باشد و چنانکه گذشت، انکار آگاهانه یک مطلب ضروری دین، مایه‌ی خروج از آن خواهد بود. بنابراین، صرف ثبوت ولایت فقیه و وجوب ایمان قلبی به آن و لزوم تعهّد عملی برابر آن، موجب نمی‌شود که این حکم همتای حکم توحید، نبوت، معاد، و مانند آن باشد.

پاسخ: در بحث ولایت فقیه روشن شد(1) که اگر چه در علم کلام از اثبات یا

---

(1) ر ک: ص 143.

[17] در صورتی که "ولایت فقیه" مسأله‌ای کلامی باشد، آیا می‌توان به وسیله‌ی ظواهر آیات و روایات ظنّی السند و غیر قطعی آن را اثبات کرد؟

نفی ولایت فقیه بحث می‌شود، در علم فقه، از لوازم آن مسأله‌ی کلامی سخن گفته می‌شود. در علم کلام که موضوعش فعل خداست گفته می‌شود که آیا خداوند برای عصر غیبت، برنامه‌ای دارد یا ندارد؟ آیا کسی را منصوب کرده است برای ولایت یا نه؟ اگر گفتیم خداوند برای عصر غیبت کسی را به عنوان "ولیّ" معین نکرده است، اثر فقهی‌اش این است که تولّی فقیه بر دیگران واجب نیست و اگر گفتیم خداوند برای عصر غیبت وَلیّ معین کرده است، لازمه‌ی این حکم عقلی، وجوب تولّی و پذیرش ولایت آن ولیّ بر مردم است. هر مسأله‌ی کلامی که تماس با فعل مکلّف دارد، لازمه‌اش یک مسأله‌ی فقهی است که این لازم را گاهی از راه تلازم اثبات می‌کنند که خود عقل در اینجا فتوا می‌دهد و گاهی با ادلّه‌ی ظنّی دیگر. ولایت فقیه از این جهت، مانند ولایت معصوم (علیه‌السلام) است. ولایت معصوم

(علیه‌السلام) دو صِبْغه دارد؛ یک صبغه‌ی کلامی و یک صبغه‌ی فقهی. در صبغه‌ی کلامی آن گفته می‌شود که خداوند انسان معصوم (علیه‌السلام) را برای خلافت و ولایت نصب کرده است و در صبغه‌ی فقهی آن گفته می‌شود که چون امام معصوم (علیه‌السلام) از سوی خداوند برای ولایت نصب شده است، پس بر مسلمانان واجب است که خلافت و ولایت او را بپذیرند. به دلیل همین دو صبغه داشتن ولایتِ امامان معصوم (علیه‌السلام)، گاهی ولایت در ردیف نبوّت و رسالت قرار می‌گیرد و زمانی نیز در روایات دیده می‌شود که در ردیف نماز و روزه که از فروعات فقهی‌اند آمده است: "بنی الإسلام علی خمس الصلوة والزکاة والصوم والحج والولایة"(1). علّت مسأله این است که ولایت از آن جهت که تولّی مردم را به همراه دارد و یک صبغه‌ی فقهی دارد، در کنار صوم و صلوة و حج و زکات و مانند آن آمده است با آنکه اصل ولایت، مطلبی کلامی است. اکنون می‌رسیم به پاسخ سؤال طرح شده و آن این است که مسأله‌ی ولایت

(1) وسائل الشیعه؛ ج 1، ص 18، ح 10.

فقیه چون مسأله‌ای کلامی است، باید با برهان عقلی اثبات بشود و در این صورت، ادلّه‌ی نقلی نیز آن را تأیید می‌کند. اگر دلیل نقلی بر ولایت فقیه، مفید قطع باشد، به نوبه خود دلیل مستقلی است و اگر مفید قطع نباشد، با ادلّه‌ی نقلیِ ظنّی به تنهایی نمی‌توان ولایت فقیه را اثبات کرد؛ ولی صبغه‌ی فقهی ولایت فقیه که مربوط به وظیفه‌ی مکلّفین است که آیا پذیرش مردم واجب است یا نه، این جهت فقهی را با ادلّه‌ی ظنّی می‌توان اثبات کرد. سؤال: اگر فرضاً، ولایت فقیه در کلام اثبات نشود، آیا می‌توان با ادلّه‌ی ظنّیِ روایی یا ظواهر قرآن اثبات نمود که مردم وظیفه‌ی پذیرش دارند؟ جواب: بله، جنبه‌ی فقهی‌اش ثابت می‌شود؛ چون در علم کلام، عدم نصب ولیّ هرگز ثابت نشد و نمی‌شود. البته اگر در کلام به صورت یقینی ثابت شود که فقیه جامع الشرایط منصوب از سوی خداوند نیست، مجالی برای حکم فقهی نخواهد بود؛ ولی جنبه‌ی کلامی‌اش در حدّ مظنّه است. با ادلّه ظنّی، حکم قطعی کلامی را نمی‌توان اثبات کرد، ولی در فقه، همان ادلّه‌ی ظنّی حجّت است؛ البتّه منظور از ادلّه‌ی ظنّی، ادلّه‌ی ظنّی معتبر است، نه ظن مطلق؛ زیرا مبنای "انسداد علم و علمی" ناصواب است. سؤال: چگونه ممکن است که ما از نظر فقهی، مردم را موظّف به پذیرش ولایت بکنیم در حالی که اصلش هنوز در کلام اثبات نشده است؟ جواب: برای اثبات وظیفه‌ی فقهی دو راه وجود دارد؛ یکی از راه ملازمه‌ی مسأله‌ی فقهی با مسأله‌ی کلامی و دیگر راه مستقل و مستقیمی است که روایات فقهی وظیفه‌ی مکلّفین را روشن می‌کنند؛ یعنی در یک مسأله‌ی کلامی، ممکن است ادلّه‌ی قطعیِ عقلی به ذهن ما نیاید یا ادلّه‌ی نقلیِ یقینی مثل خبر واحدِ محفوف به قرینه‌ی قطعی یا خبر متواتری به دست ما نرسیده باشد و لذا ما در اثبات آن مسأله‌ی کلامی مشکلی داشته باشیم، ولی با ادلّه‌ی نقلیِ ظنّی می‌توان مستقلاً وظیفه فقهی را به دست آورد. همه‌ی احکام فقهی بالاخره یک گوشه‌اش به کلام بر می‌گردد؛ زیرا

یک مجتهد متتبّع، وقتی در فقه می‌گوید فلان عمل از سوی خداوند بر مکلفین واجب است، ممکن است اثبات صدور آن وظیفه از سوی خداوند در بحث کلامی، مشکل باشد و دلیلش کافی نباشد، ولی در جهت فقهی‌اش، چون دلیل مسأله، به نصاب حجّیّت که در اصول فقه

برای فقیه مقرّر کرده‌اند رسیده است، کافی است ولو آنکه نتوانیم بر مسأله‌ی کلامی‌اش برهان اقامه کنیم. در مقام عمل، به ما فرموده‌اند که اگر روایت صحیح یا موثّقی که سنداً معتبر است و دلالتش هم تام است به دست شما رسید و شما را مکلّف به عملی کرده است، آن فعل بر مکلّف واجب است. خلاصه آنکه: 1ـ در مسأله‌ی کلامی، دلیل نقلی قطعی همانند عقلیِ یقینی حجت است. 2ـ عدم ثبوت قطعی ولایت فقیه در کلام، غیر از ثبوت قطعی عدم آن در کلام می‌باشد. 3ـ حکم فقهی، متفرّع بر نصاب حجیّت در فقه است نه در کلام. 4ـ در حکم فقهی، میان نماز که ستون دین است با سائر احکام فرعی، فرقی نیست؛ زیرا معیار همه آنها حجّت معتبر در فقه می‌باشد نه در کلام. 5ـ مسأله‌ی کلامی، یک جنبه‌ی اصلی دارد که رکن او است و یک جنبه‌ی فرعی دارد که اثر اوست، اما مسأله‌ی فقهی، فقط اثر عملی دارد.

[18] اگر ولایت فقیه مسأله‌ای کلامی است، چرا عالمان و فقیهان درباره‌ی آن اختلاف دارند؟

پاسخ: در دین، غیر از ضروریات اوّلیّه و برخی از نظریات که با فاصله اندک، به ضروریات منتهی می‌شوند، بسیاری از مسائل نظری مورد اختلاف است. حتی در مبطلات و مصححات نماز، شرایط و موانع نماز، شرایط و موانع صحت صوم که امر روشنی در اسلام است، باز می‌بینیم که در میان صاحب‌نظران اختلاف وجود دارد و چنین اختلافی بسیار طبیعی است. ولی اختلاف در آن موارد، چون عبادی محض هستند و اجتماعی و سیاسی نیستند

تا مورد عمل روزانه عموم مردم باشند، خیلی ظهور و بروز ندارند؛ امّا ولایت فقیه چون یک امر عینی خارجی است و باید در جامعه پیاده شود و از طرف دیگر، غیر مسلمان نیز در جامعه‌ی اسلامی وجود دارند، اختلاف نظر درباره‌ی آن، خودش را نشان می‌دهد. از سوی دیگر، درباره‌ی مسائل فقهی فردی، بیگانگان به اختلاف نظر فقیهان دامن نمی‌زنند، ولی در زمینه‌ی حکومت که به منافع آنان مربوط می‌شود، دخالت می‌کنند و سعی در دامن زدن به اختلافات فقهی و ایجاد تبلیغات جنجالی دارند. در هر صورت، تاریخ بشر و علوم بشری نشان داده است که در مسائل پیچیده‌ی نظری، همگان توافق نداشته و ندارند و سیر تکاملی دارد. لیکن در جریان ولایت فقیه اگر به روح حاکم بر متون فقهی از یک سو و تفکّر ناب فقیهان اسلام از سوی دیگر نگاه شود و از این منظر مورد بررسی قرار گیرد، اختلاف بسیار کم خواهد شد.

[19] اگر ولایت فقیه کلامی است، چرا در فقه مطرح شده و برخی از فقیهان آن را فقهی می‌دانند؟

پاسخ: همان‌گونه که در گذشته اشاره شد(1)، با آنکه ولایت امامان معصوم (علیه‌السلام) مربوط به کلام است، گاهی در کنار فروع فقهی آمده است و این به دلیل صبغه‌ی فقهی و لوازم فقهی ولایت است نه اینکه خود ولایت اصلاً مسأله‌ی کلامی نباشد و فقهی محض باشد. اگر فقیهی در فقه، ولایت فقیه را ثابت می‌کند، برای آن است که هم تکلیف خویش و هم وظیفه مقلّدان را معلوم نماید تا تکلیف تصدّی او و تکلیف تولّی جامعه روشن شود و این دو تکلیف، هر دو، به فقه بر می‌گردند. گاهی ممکن است در اثناء مبحث فقهی، به یک مطلب کلامی اشاره شود و تفصیل آن به علم کلام ارجاع گردد و آنچه در کلام از

(1) ر ک: ص 353.

مسائل محسوب می‌شود، در فقه از مبادی حساب شود و جزء اصول موضوعه‌ی آن باشد. ضمناً در فصل ششم کتاب روشن شد(1) که ولایت فقیه نیز مانند بسیاری از مسائل اسلامی، دارای تطوّر و تکامل بوده است و در وهله‌ی نخست، در فقه به صورت یک مسأله‌ی فقهی مطرح بوده و سپس فقیهی مانند صاحب جواهر (رض) در همان فقه، استدلال کلامی بر ولایت فقیه آورده است و در نهایت، اوج تکامل ولایت فقیه، توسط امام راحل (رض) صورت گرفت که ولایت فقیه را از فقه به جایگاه اصلی خود یعنی علم کلام منتقل ساختند.

[20] وجوب اطاعت از ولی فقیه و حدود اختیارات او، "تقلیدی" است یا "تحقیقی"؟

پاسخ: اصل وجوب اطاعت از ولی فقیه، مانند اصل وجوب تقلید از مرجع فقهی، تحقیقی است نه تقلیدی. همان‌گونه که عقل انسان چنین حکم می‌نماید که در وقت بیماری می‌باید به طبیب مراجعه کرد و در جریان خانه‌سازی به مهندس رجوع نمود، درباره‌ی احکام دینی نیز حکم می‌کند که باید به مرجع تقلید که خبره و کارشناس دین است مراجع شود؛ البتّه عقلاء متفاوتند، برخی که خیلی دقیق هستند، این برهان عقلی را با همه‌ی موادّش به طور تفصیل توجّه دارند، ولی برخی دیگر که از دقت کامل برخوردار نیستند، به صورت اجمالی و مدار بسته این حکم عقل را می‌فهمند و به آن عمل می‌کنند. فقیه نیز در کتاب فقهی خود همان طور که جریان وجوب تقلید را طرح می‌کند، جریان لزوم پذیرش ولایت فقیه را نیز طرح می‌نماید. غرض آنکه، اصل ولایت فقیه نیز همین‌گونه است؛ یعنی وجوب اطاعت از ولی فقیه، امری تحقیقی است نه تقلیدی، ولی حدود اختیارات فقیه، امر

(1) ر ک: ص 276.

دیگری است که تحقیق آن مقدور همگان نیست. وقتی که انسان اصل دستور عقل را به خوبی توجّه داشت که برای فهم احکام موضوعات جدید در هر زمانی، نیازمند فقیهی آگاه به زمان است، اگر تنبّه پیدا کند که دیگران نیز مثل خود او به چنین کارشناسی نیازمند می‌باشند و نیز اجرای تمام احکام اسلامی و حفظ جان و مال و نوامیس مسلمانان و تعلیم و تزکیه‌ی مردم خصوصاً نسل جدید، نیازمند اسلام‌شناسی عادل و مدیر و مدبّر است، قلمرو ولایت فقیه نیز روشن می‌شود؛ همان‌گونه که اگر انسان در حکم عقل به "لزوم مراجعه به طبیب" تأمل کند، می‌بیند که همگان به پزشک نیاز دارند؛ از واکسیناسیون اطفال گرفته تا خانه‌ی سالمندان و کارشناسان و قوانین پزشکی و بهداشتی. پزشک باید در همه‌ی اقشار جامعه و در همه‌ی مکان‌ها و زمان‌ها حضور داشته باشد.

[21] اگر مسأله‌ی ولایت فقیه کلامی است و وجوب اطاعت از ولی فقیه عقلی و تحقیقی است،آیا نظر مرجع‌تقلید در این زمینه لازم‌الاجراست یا اینکه فقط بر کسی‌اطاعت‌از ولی‌فقیه واجب است که خود با تحقیق،به وجوب آن رسیده باشد؟

پاسخ: دو حوزه‌ی کلام و فقه، هر یک حکم خاص خود را دارند و باید از یکدیگر جدا شوند؛ یعنی ممکن است یک صاحب نظر در علم کلام، با دلیل عقلی به این نتیجه نرسد که فقیه ولایت دارد، ولی در فقه، به استناد برخی از نصوص، ملزم به پذیرش ولایت فقیه باشد. آری، اگر در علم فقه، مجتهدی ادلّه‌ی فقهی را در وجوب اطاعت از ولی فقیه کافی و تمام نمی‌داند، اطاعت از ولی فقیه بر او واجب نیست؛ اگر چه او نمی‌تواند کاری که موجب اختلال نظام جامعه است انجام دهد؛ ولی اگر مقلّد است، باید از نظر مرجع تقلید خود تبعیّت کند ولو آنکه در علم کلام نیز به صورت تحقیقی به این نتیجه نرسیده باشد که ولایت فقیه صحیح نیست. غرض آنکه؛ اگر کسی در علم کلام به طور قطع به عدم ولایت فقیه

پی برد، در فقه ملزم به اطاعت از ولایت فقیه نیست؛ ولی اگر در علم کلام نتوانست به نحو قطع به عدم ولایت فقیه پی برد، در این صورت، در فقه تابع دلیل ظنّی و فقهی خود یا مرجع تقلید خود می‌باشد.

[22] آیا دلیل عقلی محض بر اثبات ولایت فقیه، از "مستقلات عقلیه" است؟

پاسخ: دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه، از "مستقلات عقلیه" است، امّا نه آن مستقلات عقلیه مانند حسن عدل و قبح ظلم. توضیح مطلب آن است که ولایت فقیه گاهی این گونه اثبات می‌شود که عقل بعد از دستیابی به حکم شرعیِ نقلی، لازمه‌ی آن حکم شرعی را می‌یابد و به وسیله‌ی آن، ولایت فقیه را اثبات می‌کند که این، همان دلیل تلفیقی از عقل و نقل است. در این مورد، حکم عقل، حکمی مستقل نیست. امّا در دلیل عقلی محض بر ولایت فقیه که در فضای برهان عقلی بر نبوت و امامت است و اثبات می‌کند که در عصر غیبت، نائبان خاصی از سوی خداوند منصوب شده‌اند، در این مورد، چون عقل به صورت مستقل و بدون نیاز به احکام نقلی، حکم می‌کند، می‌شود از مستقلات عقلی؛ البته برای کسی که این حکم عقلی را تمام بداند. مثلاً گاهی ممکن است کسی اجتماع امر و نهی را از مستقلات عقلیه بداند؛ یعنی در فضای شریعت که امری هست و نهی‌ای هست، در این فضا، وقتی که عقل به صورت مستقل و بدون نیاز به دلیل نقلی حکم می‌کند به اجتماع آن دو یا عدم اجتماع آنها، چنین حکمی، از مستقلات عقلیه است؛ یعنی از مستقلات عقلیه است در این فضای مفروض؛ وگرنه استقلال محض با فرض نیازمندی آن به وجود امر و نهی نقلی، فرض صحیح ندارد.

[23] آیا دلیل نقلی بر ولایت فقیه، مؤیّد دلیل عقلی است یا خود دلیلی مستقل بر ولایت فقیه است؟

پاسخ: اگر ما در فضایی بحث کنیم که پیش از نقل، عقل حکم قطعی

دارد، هر کس که این حکم عقلی را قبول داشته باشد و آن را تمام بداند، دلایل بعدی، مؤیّد آن حکم عقلی خواهند بود؛ یعنی هر کدام از دلیل نقلی محض یا دلیل تلفیقی عقلی و نقلی بر ولایت فقیه، نسبت به کسانی که دلیل عقلی محض را تمام می‌دانند، مؤیّد است؛ زیرا آن دلایل بعدی، چه باشند و چه نباشند، دلیل عقلی تام است. ولی اگر ما بخواهیم از تقدم و تمامیت آن دلیل عقلی محض صرف نظر کنیم و هر یک از این دلایل نقلی محض یا نقلی تلفیقی را به صورت مستقل و بدون لحاظ دلیل دیگری در نظر بگیریم، هر یک از این

دلایل دلیل مستقل خواهند بود نه دلیل مؤیّد. البته باید توجه داشت که حکم عقل، غیر از بناء عقلاست؛ زیرا حکم عقل، مربوط به علم است و قطعی است، ولی بناء عقلاء، مربوط به عمل است و به آداب و رسوم جوامع بر می‌گردد که نیاز به امضاء شارع دارد؛ هر چند به نحو عدم ردع باشد؛ یعنی در مواردی که بناء عقلائی وجود دارد، صرف بناء عقلا فی نفسه، دارای نصاب حجّیّت نیست تا بگوییم دلیل نقلی پس از آن، مؤیّدش می‌باشد، بلکه آن دلیل نقلی، مُمضی (امضاکننده) آن بناء عقلاست نه مُؤیّد آن؛ زیرا بدون آن دلیل نقلی، بناء عقلا حجّیّت ندارد. غرض آنکه، اگر دلیل نقلی همان پیام دلیل عقلی را داشته باشد، مؤیّد است، ولی اگر با اطلاق یا عموم خود، پیام جدیدی نیز دارد که عقل در آن اطلاق یا عموم، نارساست یا دلیل نقلی متعرّض یک مطلب جزئی شده که دلیل عقلی از آن قاصر است، دلیل نقلی در این بخش‌ها، نوآور است نه مؤیّد؛ البته می‌توان پیام‌های دلیل نقلی را تحلیل نمود که بخشی از آنْ، مُؤید دلیل عقلی باشد و بخش دیگر آن که ابتکاری است مؤسّس باشد نه مُؤیّد. سؤال: درباره‌ی دلیل عقلی چنین می‌گویند که روشن است و ابهامی ندارد؛ پس چگونه دلیل نقلی می‌تواند ابهام‌زدائی از دلیل عقلی کند. جواب: بُرد دلیل عقلی محدود است و تا یک فضای خاصی را روشن

می‌کند و در بعضی موارد ساکت است خصوصاً در جزئیّات؛ یعنی اینکه آیا یک حکم خاص عقلی، برای حالت‌های دیگر نیز هست یا نه، برای فردهای دیگر نیز هست یا نه، ممکن است همه‌ی اینها در حکم عقل مشخّص نباشد؛ البته حکم عقلی یک قدر متیقّنی دارد و اضافه‌ی بر آن قدر متیقّن، مشکوک است و با استمداد از دلیل نقلی و یا احیاناً دلیل عقلی دیگر معلوم می‌شود.

[24] اگر ولایت فقیه، امری مسلّم و قطعی است، چرا در روایات به صراحت نیامده است؟

پاسخ: اوّلاً امامان معصوم (علیهم‌السلام) آنچه که در اعصارشان بیشتر محلّ ابتلاء بود، زیادتر به آن می‌پرداختند و در آن شرایط که خود ایشان مقتول و یا مسموم بودند، موردی برای بحث مبسوط پیرامون ولایت فقیه وجود نداشت. ثانیاً دلیل نقلی معتبر بر ولایت فقیه به مقدار لازم وجود دارد؛ گرچه بحث فقهی گسترده و دامنه‌دار همانند سائر مسائل مورد ابتلاء روزانه درباره‌ی آن نشده یا به دست متأخران نرسید و ثالثاً، در مورد قضاء فقیه تصریحاتی وارد شد و از قضاء فقیه، ولایت فقیه نیز روشن می‌شود؛ چرا که لازمه‌ی قضاء در هر عصری، تشکیل حکومت و ولایت است. از فقهای اسلام کسی نیست که درباره‌ی سمت قضاء فقیه جامع الشرایط اختلاف داشته باشد. نزاع متخاصمان در امروز، با نزاع‌های متخاصمان گذشته فرق دارد؛ از عمق‌دریا تا بالای‌فضا،زمینه‌ی نزاع متخاصمان و داوری و قضاست، نزاع میان مردم کشورهای متعدد و مجاور نیز به گونه‌ای است که در تحقّق قضاء و اجرای آن، چاره‌ای جز کار قوی کارشناسی و وجود متخصصان زبده و دانشگاه‌های علمی و حقوقی، و مجریان و کارگزاران و بودجه و زندان و... نیست که، به خواست خدا در آینده توضیح بیشتری در این باره داده می‌شود(1).

بنابراین، وجود تصریحاتی در زمینه‌ی سمت قضاء فقیه، برای اثبات سمت ولایت فقیه کافی است و نیاز به تصریح مجدّد ندارد؛ البته لازم است عنایت شود که: اصل ضرورت حکومت، مورد ادراک عقل و پذیرش عملی عقلاست و چون برهان عقلی بر ضرورت آن قائم است، شرعی نیز خواهد بود؛ زیرا عقل برهانی، یکی از منابع معتبر شرع به شمار می‌آید و نیازی به دلیل جداگانه‌ی نقلی نمی‌باشد و چون بناء عقلا بر آن است و شارع مقدّس نیز آن را ردع نکرد بلکه با برخی از شواهد نقلی آن را امضا فرمود، پس شرعی خواهد بود.

[25] آیا غیر فقیه می‌تواند حاکم اسلامی باشد و مسائل دینی و فقهی را از فقهاء و مراجع عصر بگیرد؟

پاسخ: مسؤول هر مؤسّسه‌ی فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، نظامی و... باید سه ویژگی داشته باشد؛ یکی آنکه کارشناس و متخصص باشد در همان رشته‌ای که مؤسّسه برای آن هدف تشکیل شده است؛ تا بتواند آن را بخوبی اداره کند. دیگر آنکه باید امین باشد و سوم اینکه توانایی مدیریت عملی را داشته باشد و این، امری روشن و واضح است که در همه جای جهان بدان عمل می‌کنند. حاکم هر کشوری، باید علاوه بر شایستگی در صفات عملی، کسی باشد که به قانون اداره‌ی آن کشور آگاهی دقیق و کامل داشته باشد و به آن متعهد بوده، توان اجرای آن را داشته باشد. به طور طبیعی، حاکم کشور اسلامی نیز باید کارشناس اسلامی و آگاه به معارف و احکام دین باشد تا بتواند کشور را بر اساس رهنمودهای اسلام اداره کند. چنین شخصی، همان فقیه جامع الشرایط است که در مباحث گذشته‌ی کتاب، با دلیل‌های سه‌گانه‌ی عقلی محض، دلیل تلفیقی از عقل و نقل، و اجمالی از دلیل نقلی، ولایت او اثبات شد(1). اکنون سؤال این است که آیا می‌شود شخص غیر فقیه و غیر آشنا با مسائل دینی، حکومت اسلامی را به دست گیرد و احکام فقهی و مسائل اسلامی را از فقیه أعلم زمان فرا بگیرد؟ این مسأله دو فرض دارد؛ یکی آنکه شخص حاکم، الزاماً مسائل دینی را از فقیه جامع شرائط فرا بگیرد که در این صورت، ولایت و حکومت از آنِ فقیه جامع شرائط است و شخص مزبور فقط مجری احکام است و چنین چیزی حتی در قانون اساسی نیز آمده است که رهبر می‌تواند بخشی از اختیارات خود را به شخصی واگذار کند(1). در این فرض، شخص حاکم، منصوبِ از طرف فقیه جامع الشرایط است نه آنکه خود به طور مستقل حکومت نماید. امّا فرض دیگر آن است که شخص حاکم، ملزم به دریافت نظر فقیه و اجرای آن نباشد، بلکه هر زمان که صلاح دانست و هر موردی که میل داشت، چنین کاری را انجام بدهد. در این فرض، هیچ تضمینی وجود ندارد که حکومت به صورت اسلامی اداره شود و چه بسا که با گذشت زمان، شخص حاکم که قدرت و قوای مسلّح و ارتش را در دست دارد، حکومت را به حکومتی غیر دینی تبدیل کند. در اینجا باید به این نکته توجّه داشت که حکومت فقیه جامع الشرایط، واجد همه‌ی مزایای حکومت غیر فقیه، از کارشناسی و تخصص و غیر آن است که به خواست خدا، در پاسخ به برخی از اشکالات، به تفصیل خواهد آمد(2).

---

(1) قانون اساسی، اصل یکصد و دهم. (2) ر ک: ص 379 و 386

[26] اگر در عصری، فقیه جامع الشرایط وجود نداشته باشد، تکلیف حکومت اسلامی چیست؟

پاسخ: تشکیل حکومت اسلامی واجب است و فقیه و اسلام‌شناس داشتن که شرط تشکیل حکومت اسلامی می‌باشد، "شرط تحصیلی" است نه "شرط حصولی"؛ یعنی مانند وضوء برای نماز است که باید آن را تحصیل کرد نه مانند استطاعت برای حج که حصولی است و تحصیلش واجب نیست و هر زمان خود به خود حاصل شد، حج واجب می‌شود. تحصیل فقاهت، بر همه کسانی که صلاحیت تحصیل دارند، واجب کفایی است و اگر شخص معیّن یا گروهی اندک می‌توانند پرچمدار فقاهت باشند و کس دیگری وجود ندارد، بر آنان واجب عینی است نه کفایی و سرّ وجوب عینی آن بر بیش از یک نفر آن است که نیاز جامعه اسلامی به یک فقیه تأمین نمی‌گردد. اگر در شرایطی خاص، این واجب صورت نگرفت و فقاهت که شرط اصلی حکومت اسلامی است تحصیل نشد، نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد. عدول مؤمنین، از هر جایی که دینشان را می‌گیرند، نحوه‌ی اداره‌ی کشور را نیز از همانجا می‌گیرند و حکومت

را از باب حسبه تشکیل می‌دهند. البتّه اگر عدول مؤمنینی یافت شوند که از لحاظ فقاهت و اجتهاد، در حدّ متجزی باشند؛ یعنی در برخی از ابواب فقه توان استنباط احکام فرعی از مبادی و منابع اصلی را داشته باشند، مقدّم هستند و اگر آنان نبودند، همان عدول مؤمنین مسأله‌دان، جریان حکومت اسلامی را بر عهده می گیرند.

[27] آیا نظام ولایت فقیه توانسته است مانند حکومت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر (علیه‌السلام) عمل کند؟

پاسخ: گرچه انبیاء عظام و اولیای کرام و امامان معصوم (علیهم‌السلام) که رهبری حکومت‌های دینی را بر عهده داشتند، با هیچ فرد دیگری قابل قیاس نیستند، لیکن مردم هر عصری را می‌توان با مردم عصر دیگر و نیز نظام حکومتیِ هر امت را می‌شود با نظام حکومتی امت دیگر سنجید. مثلاً وجود مبارک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هشتاد جنگ را برای حکومت در مدت ده سال تحمّل کرد، ولی تمام احکام دین در زمان آن حضرت اجرا نشد. یک سوم مردم مدینه در آن زمان در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منافقانه عمل می کردند؛ چون در جنگ اُحد، هزار نفر ظاهراً برای جهاد از مدینه حرکت کردند و بیش از سیصد نفر آنان منافق بودند و در بین راه برگشتند، تقریباً یک سوم مردم مدینه منافق بودند، ولی آن حضرت به صراحت اسامی آنان را اعلام نمی‌کرد(1). هیچ شخصی غیر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از اولین و آخرین انسان‌ها، به رتبه و درجه‌ی حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نمی‌رسد و اگر حکومت ایشان را با حکومت جمهوری اسلامی بسنجیم، می‌بینیم که مردم مسلمان در این حکومت اسلامی ما، موفق‌تر از مردم در حکومت آن حضرت عمل کرده است. البته همان‌گونه که اشاره شد، خود حضرت امیر (علیه‌السلام) را با هیچ کس نمی‌توان سنجید، ولی حکومت اسلامی معاصر را می‌توان با حکومت صدر اسلام سنجید و مقایسه کرد. اوضاع حکومت آن حضرت را با نامه‌ها و بخش‌نامه‌هائی که در جوامع و مجامع روائی مانند نهج‌البلاغه آمده است، می‌توان فهمید که چه بوده است. کارگزاران حضرت امیر (علیه‌السلام) سه گروه بودند؛ یک عده نظیر مالک اشتر (رض) که اینها بسیار کم هستند. مالک یک فقیه جامع الشرایط بود، فرمانده‌ی لشکر بود، مدیر و مدبّر بود و مصر پهناور را خوب می‌توانست اداره کند. علی (علیه‌السلام) درباره‌ی او می‌گوید: "مالک وما مالک، واللهِ لو کان جَبَلاً لکان فِنْداً ولو کان حجراً لکان صَلْداً لا یرتقیه الحافر ولا یُوفی علیه الطائر"(2)؛ به خدا سوگند اگر مالک اشتر کوه بود، کوه یگانه و بی‌بدیل بود و اگر مالک سنگ بود، سرسخت و نستوه و مقاوم و مستحکم بود؛ هیچ مرکبی نمی‌توانست از قامت افراشته‌اش بالا رود و هیچ پرنده‌ای توان اوج‌گیری در فضای او را نداشت. گروه دوم، افرادی هستند مثل کمیل (رض). کمیل، از عارفان عالیقدر اصحاب حضرت علی (علیه‌السلام) بود. خیلی‌ها علاقه‌مند بودند که با وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مصاحبتی داشته باشند، ولی دیدار خصوصی و وقت اختصاصی نصیب آنان نمی‌شد، ولی آن حضرت، دست کمیل را گرفت و از

---

(1) نهایة الأرب؛ ج 2، ص 83. (2) نهج‌البلاغه، حکمت 443.

مسجد جامع کوفه بیرون برد؛ خودش به او وقت خصوصی داد و آن حدیث بلند "یا کمیل بن زیاد إنّ هذه القلوب أوعیة فخیرها أوعاها"(1) و ده‌ها مطلب دیگر را به او آموخت؛ آن دعای خضر (علیه‌السلام) را که به دعای کمیل معروف شده، به او آموخت. در

نهج‌البلاغه دارد که آن حضرت، کمیل را به منطقه‌ای به نام "هیت" که انبار مهمات و مصالح جنگی و وسائل دفاعی دیگر داشت فرستاد و مسؤولیت آن منطقه را به او سپرد، ولی غارتگران اُموی حمله نمودند و همه چیز را غارت کردند. نامه‌ی اعتراض‌آمیز و گلایه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به کمیل رسید که خلاصه‌اش این است: سهل‌انگاری انسان نسبت به تعهدات اجتماعی و همت گماشتن بر انجام چیزی که بر عهده او نیست، عجز نقد و ناتوانی روش می‌باشد: "امّا بعد فإن تضییع المرء ما وُلّی وتکلّفه ما کُفِی لعجز حاضرٌ ورأی مُتَبَرٌّ وإن تعاطیک الغارةَ علی أهل قرقیسیا..."(2). گروه سوم کارگزاران آن حضرت، برخی افراد بد سابقه و بد عمل بودند و آن حضرت نامه‌های گلایه‌آمیز و تهدیدآمیزی به آنان نوشته که برخی از آنها در نهج البلاغه آمده است. یکی از آن نامه‌ها، برای زیاد بن ابیه است که معاون استانداری بصره بود. این استانداری در آن زمان، شامل خود بصره و فلات اطرافش تا اهواز با همه‌ی منطقه‌ی اطراف آن و تا کرمان و حواشی‌اش می‌شد. از بصره تا کرمان، در حقیقت یک کشور است که در آن وقت، مسؤول و استاندارش ابن عباس بود و معاون رسمی او نیز زیاد بن ابیه، یکی از بدنام‌ترین افراد آن عصر بود. آن حضرت به او نامه می‌نویسد و او را تهدید می‌کند که اگر به من گزارش داده شود که تو بیت المال خیانت کرده‌ای، اگر چنین کرده باشی، من بر تو سخت خواهم گرفت: "وانّی أقسم بالله قسماً صادقاً، لئن بَلَغَنی أنّک

(1) نهج‌البلاغه، حکمت 147. (2) همان، نامه‌ی 61.

خُنتَ من فیء المسلمین شیئاً صغیراً أو کبیراً لا êشدّنّ علیک شدّةً تُدَعُک قلیلَ الوَفْر ثقیلَ الظَهْر ضئیلَ الأمر والسلام"(1). سرّ موعظت‌ناپذیری کارگزاران حکومت علوی، همانا دنیازدگی آنان بود که رأس هر گناه می‌باشد. البته مردمی که نیرنگ امویان از یک سو، و سوء رفتار عدّه‌ای از کارمندان گذشته از سوی دیگر، مانع اتّعاظ و پندپذیری آنان شده است، کمتر به نصایح خالصانه‌ی حضرت علی (علیه‌السلام) گوش می‌دادند و کشتار و تبعید و زندان کردن آنان نه تنها مشکل را حلّ نمی‌کرد، که سبب افزایش مُعْضِل می‌شد؛ لذا خود آن حضرت فرمود: "ما زلت مظلوماً"(2)؛ از آن روزی که من سِمَت حکومت را به دست گرفتم، مرتّباً بر من ظلم می‌شود. ایشان اولین مظلوم است؛ آن وقتی که خانه‌نشین بود مظلوم بود و آن پنج سال حکومت نیز در مظلومیّت با آنان کشور را اداره کرد. اکنون وقتی که نظام جمهوری اسلامی و مردم مسلمان ایران را با مردم عصر حکومت علوی مقایسه می‌کنیم، روشن می‌شود که کدام یک از آن دو، بهتر و موفق‌تر بوده است. مردمی که اکنون در کشور اسلامی ایران هستند، در صدر اسلام به این وفور و کثرت نبودند. مردم ما همیشه در صحنه‌ی اسلام و انقلاب حاضرند؛ هر زمان که نظام اسلامی نیازمند حضور مردمی از لحاظ ایثار نفیس و نثار نفس باشد، خواه در صحنه تظاهرات یا انتخابات، خواه در جبهه دفاع مقدس یا سازندگی کشور، مردم به دعوت رهبران دینی پاسخ مثبت می‌دهند و چیزی مانع از امتثال دستورهای الهی نخواهد بود. البته روشن است که فضیلت مردم، نشان‌دهنده برجستگی نظام و اصول پایدار آن خواهد بود؛ زیرا مردم فقط آنچه نظام اسلامی ارائه نموده است عمل کرده‌اند و تجربه نشان داد که حکومت اسلامی اگر مورد آزمایش قرار گیرد،

(1) نهج البلاغه، حکمت 20. (2) شرح ابن ابی الحدید؛ ج 9، ص 201.

سرافراز خواهد شد و کامیابی مردم، سند قطعی موفقیت نظام اسلامی است. * * *

[28] اگر بر اساس برهان عقلی، برای همه‌ی انسان‌ها در همه‌ی زمان‌ها، وجود رهبر الهی ضروری باشد، باید همیشه شاهد رهبران و زمامداران الهی باشیم؛ در حالی که چنین نبوده است. مثلاً پس از آمدن اسلام، جز در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و چند سالی از حاکمیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و امام حسن (علیه‌السلام)، کسانی که رهبری الهی را عهده‌دار باشند نداشته‌ایم.

پاسخ: اشخاصی که علاوه بر دو شرط شناخت اسلام و عدالت، واجد سومین شرط یعنی توان اجرای قانون باشند، در غیر زمان حاکمیّت آن بزرگواران نیز همواره وجود داشته‌اند و مقتضای برهان، وجود داشتن چنین اشخاصی است نه تحقق حکومت اسلامی؛ زیرا تحقق حکومت، بستگی به شرایطی و من جمله پذیرش مردم دارد؛ چنانکه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) چه پیش از رجوع مردم و چه پس از آن، رهبر الهی بود و عدم پذیرش مردم در آن رُبع قرنی که در مظلومیت به سر می‌برد، آسیبی به شایستگی و صلاحیت رهبری ایشان نمی‌زد؛ آنچه تغییر کرد، امت بود نه امام؛ یعنی مردم که قبلاً "امّت بالقوه" بودند، پس از مدّتی به رشد رسیده، "امّت بالفعل" گشتند، ولی حضرت امیر (علیه‌السلام) پیش از رجوع آنان نیز از سوی خداوند "امام بالفعل" بود که شرایط رهبری را بالفعل داشت. تذکر: 1ـ مهم، وجود شخصیت حقوقی رهبران الهی است که گاهی با شخصیّت حقیقی آنان همراه است و زمانی با نائبان و اوصیای خاص و گاهی نیز با نائبان و اوصیای عام؛ پس هرگز خلأ رهبری نبوده و نیست. 2ـ مفهوم اضافیِ امامت و امت، متقابل‌اند؛ یعنی تا امّت بالفعل وجود نداشته باشد، امام بالفعل نیز وجود نخواهد داشت و بالعکس؛ لیکن از لحاظ شرائط علمی و عملی، تفکیک ممکن است؛ یعنی ممکن است شخصی واجد

همه شرائط علمی و عملی رهبری باشد، ولی مردم در اثر جهل و غفلت یا تجاهل و تغافل، امامت او را نپذیرند و پس از آنکه به بلوغ سیاسی بار یافتند و جهل و غفلت آنان به علم و درایت تبدیل شد و تعامی آنان به تعامل سیاسی و مشاهده شکوفائی رهبری مبدل شد، امامت وی را پذیرا شوند. در اینجا، آنچه از قوّه به فعلیّت آمده، رشد سیاسی امت است نه امام؛ گرچه مفهوم اضافی امامت، قبلاً بالقوه بود و اکنون بالفعل است.

[29] در قرآن کریم، وظیفه‌ی عالمان دینی، هدایت معنوی مردم معیّن شده است و اگر آنان وظیفه‌ی رهبری سیاسی را نیز می‌داشتند، باید در قرآن مطرح می‌شد.

پاسخ: از مباحث گذشته روشن شد که رهبری سیاسی، جزئی از وظایف پیامبران و امامان معصوم (علیهم‌السلام) است و این مطلب را آیات و روایات به خوبی روشن کرده است. قرآن کریم، عالمان دین را رونده‌ی راهی می‌داند که انبیاء و اولیاء رفته‌اند و به همین دلیل، نیازی به تصریح همه‌ی مسائل دینی در قرآن وجود ندارد. خداوند به همه‌ی مسلمانان و به طریق اولی به عالمان دین می‌فرماید که سیره و روش و رفتار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را اسوه و الگوی خود قرار دهند: "لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة"(1) و همگان را به تأسّی از ابراهیم خلیل (علیه‌السلام) و پیامبران الهی در ظلم‌ستیزی و شرک‌زدایی دعوت می‌کند: "قد کانت لکم أُسوة حسنة فی إبراهیم والّذین معه إذ قالوا لقومهم إنّا براء منکم"(2). بنابراین، بسیاری از امور را قرآن کریم به سنّت و روایات محوّل کرده است و لازم نیست که خودش تصریح کند و ثانیاً با دستور پیروی از پیامبران و با روشن ساختن سیره‌ی سیاسی ـ اجتماعی آنان و عهده‌داری وظیفه‌ی اجرای دین و تشکیل حکومت، قهراً وظیفه و رسالت عالمان دین نیز روشن می‌شود و در اثبات ولایت

(1) سوره‌ی أحزاب، آیه‌ی 21. (2) سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی 4.

فقیه نیز روشن شد که عقل، حکم می‌کند که اجرای احکام دین، باید استمرار داشته باشد و مختص به زمان حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نبوده و اگر چه "أولی الأمر" در آیه‌ی کریمه‌ی "أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم"(1) ظاهرِ در معصومین (علیهم‌السلام) است و آنان، اولی الامر بالاصالة هستند، ولی در عصر غیبت معصوم (علیه‌السلام)، طبق رهنمود عقل و نیز به دستور خود معصومین (علیهم‌السلام)، نائبان ایشان اولی الامر هستند، اما "أولی الأمر بالتبع" نه "أولی الأمر" بالاصاله و همان‌گونه که در عصر حضور و ظهور معصوم، نائبان خاص، بسیاری از کارها را به عهده داشتند و مباشرت خود معصوم شرط نبود، در عصر غیبت نیز نائبان عام، اداره‌ی امور را به دست دارند. البتّه همان‌گونه که در گذشته گفته شد(2)، نائبان عام و منصوبان امامان معصوم (علیهم‌السلام) در مسأله‌ی رهبری و حکومت، عالمان و فقیهانی هستند که سه شرط فقاهت، عدالت، و تدبیر و مدیریت نظام اسلامی را داشته باشند وگرنه، برخی از عالمان و فقیهان، فقط برای مباحث علمی و تدریس و اقامه‌ی جماعت مناسب هستند. فقیه عادلی برای رهبری منصوب است که اوّلاً بینش سیاسی خوبی داشته باشد و ثانیاً فن مدیریت را بداند؛ زیرا مدیریت، تنها علم نیست، بلکه فن و استعدادی خاص است که همگان آن را ندارند و به همین دلیل بود که حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به ابوذر (رض) کارهای مدیریتی نمی‌دادند؛ چون او توانایی این امر را نداشت(3). فقیهانی که بینش سیاسی ـ اجتماعی و توانایی مدیریت نداشته باشند، فقط برای قضاء و مرجعیت منصوبند نه برای رهبری. تذکر: بررسی نصوص فراوانی که وظیفه‌ی عالمان دینی را تعدیلِ اقتصاد، رفع

(1) سوره‌ی نساء، آیه‌ی 59. (2) ر ک: ص 136. (3) کتاب الخراج، ص 9

ظلم از گرسنگان، جلوگیری از شکمبارگی ظالمان، و... می‌داند؛ مانند: "وما أخذ الله علی العلماء ان لا یقارّوا علی کظّة ظالم ولا سَغَب مظلوم"(1)، لزوم دخالت و بلکه تشکیل حکومت آنان را روشن می‌کند.

[30] وارد شدن عالمان و فقیهان در امر سیاست و حکومت، سبب می‌شود که نتوانند وظیفه‌ی هدایت علمی و معنوی مردم را انجام دهند.

پاسخ: فقیه جامع الشرایط، به تَبَع امامان معصوم (علیهم‌السلام) وظائفی را بر عهده دارد که بارز و شاخص آنها، وظیفه‌ی تبیین احکام، تعلیل احکام، حمایت از سلامت و صلابت و متانت احکام با پاسخ دادن به شبهات و نقدها، و اجرای احکام است و برای تحقق این اهداف، عده‌ای را برای تبیین احکام، عده‌ای را برای تعلیل، برخی را برای حمایت، و برخی دیگر را برای اجرای احکام دینی معین می‌کند و لازم نیست که خود، به صورت مستقیم در همه‌ی امور وارد شود؛ ولی زعامت و مدیریت و تدبیر کُل را شخصاً بر عهده دارد. این چنین نیست که همه‌ی عالمان دین مشغول کارهای اجرایی بشوند و کار هدایت علمی و معنوی امت اسلامی تعطیل بماند. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن گونه که ابن هشام در سیره‌اش نقل کرده، پس از فتح مکّه، به دو نفر، دو سِمَت جداگانه داد؛ به یکی سِمَت فرهنگی داد و به دیگری سِمَت سیاسی ـ اجتماعی و به اصطلاح، یکی را وزیر آموزش و پروش کرد و دیگری را وزیر کشور(2). بنابراین، هرگز همه‌ی فقیهان و عالمان وارد بخش‌های اجرایی نمی‌شوند؛ برخی وارد بخش قضایی می‌شوند، برخی وارد بخش اجرایی، و بعضی در

امور فرهنگی و علمی و تربیتی به انجام وظیفه می‌پردازند و ضرورت هم ندارد که امور اجرایی را عالمان و فقیهان به نحو مباشرت بر عهده بگیرند، بلکه تصدی افراد

(1) نهج البلاغه، خطبه‌ی 3، بند 16. (2) سیره‌ی ابن هشام؛ ج 4، ص 143.

متدین و امین و آشنا به کار کافی است؛ چه اینکه در زمان تصدی معصومین (علیهم‌السلام) نیز این‌گونه بوده است؛ یعنی نه کار تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس تعطیل می‌شد و نه مباشرت کارهای اجرایی بر عهده خود آنان بود.

[31] برخی از روایات دلالت دارد بر اینکه هر حکومتی پیش از ظهور امام زمان (عج) تشکیل شود، محکوم به شکست است. با توجه به این روایات، حکومت دینی و نظام ولایت فقیه در عصر غیبت، ناموفق خواهد بود و مرضّی معصومین (علیهم‌السلام) نیست.

پاسخ: از امام صادق (علیه‌السلام) نقل شده که فرمودند: "ما خرج ولا یخرج منّا أهل‌البیت إلی قیام قائمنا أحداً لیدفع ظلماً أو ینعش حقاً إلاّ اصطلمته البلیّة وکان قیامه زیادة فی مکروهنا وشیعتنا"(1)؛ یعنی خارج نشد و خارج نمی‌شود از ما اهل‌بیت پیش از قیام قائم ما کسی برای دفع ظلمی یا گرفتن حقی، مگر آنکه به مصیبت و بلیّه دچار می‌شود و قیام او سبب زیاد شدن مکروه و رنج ما و شیعیان ما می‌گردد. این فرمایش، در سند صحیفه‌ی سجّادیّه آمده است. متوکّل بن هارون، راوی صحیفه‌ی سجّادیّه می‌گوید: یحیی بن زید بن علی، نوه‌ی امام زین العابدین (علیه‌السلام) را ملاقات کردم در حالی که متوجّه خراسان بود. به او سلام کردم و او از حال پسر عموهایش در مدینه پرسید و خصوصاً از عمویش امام باقر (علیه‌السلام) سؤال مؤکد کرد. من او را از حال ایشان باخبر کردم و حزن آنان را بر پدرش زید بن علی (علیه‌السلام) به او گفتم. یحیی بن زید گفت: عمویم محمد بن علی الباقر (علیهماالسلام)، نظرش این بود که پدرم زید، خروج نکند؛ آیا تو پسر عمویم، جعفر بن محمّد (علیهماالسلام) را ملاقات کردی؟ گفتم: بله.

(1) ریاض السالکین؛ ج 1، ص 188

گفت: آیا شنیدی که درباره‌ی من چیزی بگوید؟ گفتم: بله. گفت: چه چیزی درباره‌ی من گفت؟ میل نداشتم بگویم ولی با اصرار یحیی گفتم: از ایشان شنیدم که درباره‌ی تو می‌گفت تو نیز مانند پدرت مقتول و مصلوب می‌شوی. متوکّل می‌گوید: یحیی بن زید پس از شنیدن خبر کشته شدنش، صحیفه‌ی سجّادیّه را که به املاء امام زین العابدین (علیه‌السلام) و خط پدرش، زید بود، به من داد و گفت: تا زمان مردنم آن را محافظت کن و سپس به دو پسر عمویم، محمّد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (علیهماالسلام) بده که آنان، دو قائمند پس از من در این امر (نگهداری صحیفه). متوکل می‌گوید: پس از قتل یحیی بن زید، به نزد امام صادق (علیه‌السلام) رفتم و گفتگویم را با یحیی خدمت ایشان عرض کردم. ایشان گریه کردند و حزنشان نسبت به یحیی بن زید زیاد شد و فرمودند: خدا رحمت کند پسر عمویم را و ملحق کند او را به آباء و اجدادش... آنگاه فرمودند: "ما خرج ولا یخرج...". آنچه از این روایت و

روایات مشابه آن استفاده می‌شود این است که اگر کسی پیش از قیام قائم (عج) قیام کند و داعیه‌ی امامت داشته باشد و مردم را به خود دعوت کند، محکوم به شکست است. تنها کسی که به خود دعوت می‌کند و داعیه‌ی امامت دارد و موفق می‌شود، وجود مبارک حضرت بقیةالله (سلام‌الله‌علیه) است. علاوه بر این، اگر کسی قیام کند و امت را به خود دعوت نکند و داعیه‌ی امامت نداشته باشد، بلکه جامعه اسلامی را به امام زمان (عج) دعوت کند، ولی شرایط قیامش مهیّا نباشد، آن نیز محکوم به شکست است. امّا اگر کسی مردم را به امام زمان دعوت کند ـ خواه خود، امام زمان باشد مانند حضرت حسین بن علی (علیهماالسلام) و خواه نباشد ـ و از سوی دیگر، "حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر"(1) باشد؛ یعنی شرایط قیامش مهیّا

---

(1) نهج البلاغه، خطبه‌ی 3، بند 16.

باشد، چنین قائدی ممکن است حتی شهید بشود، ولی دین، با قیام و اقدام او پیشرفت می‌کند؛ مانند جریان سیدالشهداء (علیه‌السلام) که آن حضرت شهید شدند ولی دین خدا حفظ شد. شهادت، منافاتی با ضرورت قیام ندارد. وجود مبارک امام سجاد (علیه‌السلام) در دروازه‌ی شام، در پاسخ آن مرد که گفت: "من غلب؟"؛ چه کسی پیروز شد؟ فرمود: "إذا أردت أن تعلم من غلب، ودخل وقت الصلوة فأذنّ ثم أقم"(1)؛ اگر بخواهی بدانی که چه کسی پیروز شد، وقت نماز، اذان و اقامه بگو تا ببینی نام چه کسی را بر زبان جاری می‌کنی. ما رفتیم این نام پیامبر و بلکه اصل اسلام را زنده کردیم و برگشتیم. بنابراین، شهادت و اسارت، نشانه‌ی شکست رهبر دینی نیست و شکست ظاهری، دلیل نادرستی یک قیام نمی‌تواند باشد؛ بلکه به تعبیر قرآن کریم، اِحدی الحُسنیین است. اگر فرض کنیم که روایتی یافت شود که به طور مطلق بگوید هر قیامی صورت بگیرد، محکوم به شکست و نادرست است، این روایت چون مخالف با خطوط اصلی قرآن و سنت قطعیّه معصومین (علیهم‌السلام) است، مردود و غیر قابل پذیرش است؛ زیرا این همه آیات و روایاتی که ما در جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و احیای کلمه‌ی دین و اقامه‌ی حدود الهی داریم و اینها مخصوص زمان خاصی نیست، نشان می‌دهد که جلوگیری از احیای دین، سخنی نادرست و قابل پذیرش نیست. اگر در عصر غیبت، حکومت دینی نباشد، لازمه‌اش حاکمیّت قوانین غیر دینی و افراد ناصالح بر مردم مسلمان است که هیچ گاه خداوند و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به چنین چیزی راضی نیستند. اکنون باید ببینیم وضع انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی چگونه است؛ آیا بنیانگذار جمهوری اسلامی یا مقام معظم رهبری، مردم را به خود دعوت کرده‌اند یا می‌کنند، یا شرایط حکومت مهیّا نبوده و نیست؟ انقلاب اسلامی، مردم را به امامت ولی عصر (عج) دعوت کرد و می‌کند و هیچ کس از خود داعیه‌ای

---

(1) بحار؛ ج 45، ص 177، ح 27

نداشت و ندارد؛ نه امام و نه مأموم. هر دو می‌گویند: ما امت ولی عصر (علیه‌السلام) هستیم و آن حضرت، امام ماست. اکنون، حوزه‌های علمیه به برکت ولی عصر (علیه‌السلام) زنده است؛ خود کشور نیز به برکت ایشان زنده است و هر تلاش و کوشش مثبتی در این کشور صورت می‌گیرد، از یمن وجود ایشان است و امت اسلامی، بی‌صبرانه منتظر است که با ظهور مبارک ایشان، پرچم نظام اسلامی را به دست با کفایت ایشان بسپارد.

[32] وظیفه‌ی فقیهان در عصر غیبت، فقط "افتاء" و "قضا"ست نه حاکمیّت.

پاسخ: 1ـ "اِفتاء" معنایش این است که فقیه جامع الشرایط، مرجع مردم است و این سِمَت را دین به او داده است که او به جای امام معصوم (سلام‌اللهعلیه) بنشیند. فقیه جامع الشرایط نه تنها در مسائلی که تا کنون طرح شده و به صورت کتاب‌های فقهی رائج مانند جواهر در آمده جوابگوست، بلکه مسائلی که سابقه نداشته، احکامی که مربوط به فضا و دریا و کشتی‌ها و زیردریایی‌ها و نظام آنهاست و قبلاً سابقه نداشته است؛ مثل اینکه قبله‌ی آنها چگونه است؟ کیفیت استقبال و نماز و روزه و معاملات آنها چگونه است؟ وضعیت انواع و اقسام ماهی‌های دریا چگونه است؟ اگر فلس‌های ماهی‌های فلس‌دار خودبخود بریزید، حکمش چیست؟ نماز و وضو و دیگر احکام، در کرات آسمانی چگونه باید صورت بگیرد؟ شؤون و شقوق بانکداری و بیمه و کشتیرانی و فروش خون و پیوند اعضاء از حیّ به حیّ، از میت به حیّ، از زن به مرد، از مرد به زن، و...، کالبدشکافی، و ده‌ها و بلکه صدها مسأله‌ی جدید و مستحدثه‌ی دیگر چگونه‌اند؟ آیا کار بر روی این امور، نیازمند کارشناسی و تخصص و دانشگاه و وزارتخانه و بودجه و تشکیلات ندارد؟ آیا فقیه جامع الشرایط که دارای سمت افتاء است، بدون تشکیلات اجتماعی می‌تواند به تنهایی به این امور بپردازد و درباره‌ی همه‌ی آنها رأی صادر کند؟

2ـ اگر کسی گفت ما قبول داریم که فقیه جامع شرایط، سمت قضاء را در عصر غیبت دارد و از سوی خداوند به صورت مع الواسطه به جای ولی عصر (عج) به منازعات رسیدگی می‌کند و حکم می‌دهد، از او باید سؤال کرد که آیا در عصر ما، می‌شود قضاء به دست فقیه مذکور باشد و حکومت به دست او نباشد؟ قضاء بدون قانون امکان ندارد و قانون، از دامداریِ رمه در دامنه‌ی کوه تا کشاورزی دشت، و از جریان هوایی هواپیماها تا جریان زیردریایی‌ها در عمق اقیانوس‌ها را شامل می‌شود و باید پاسخگو باشد. شکایت‌ها در زمان حاضر، فقط شکایت زید و عمرو در مسأله‌ی پارچه‌فروشی و خرید و فروش گوسفند و مانند این امور نیست. اگر داعیه دین اسلام جهانی بودن اوست و برای جهانیان پیام دارد و می‌تواند تا پایان دنیا مشکلات جوامع را حل کند، باید در همه‌ی زمینه‌ها قانون داشته باشد؛ باید ده‌ها کتاب و قانون داشته باشد؛ باید مجلس قانونگذاری داشته باشد؛ انتخاب کارشناسانی برای تقنین داشته باشد؛ مشارکت مردم داشته باشد. آیا می‌شود فقیه جامع الشرایط سمت قضاء را داشته باشد و حکم بکند، ولی آنچه در جامعه توسط حکومت پیاده می‌شود، قوانین شرقی و غربیِ غیر اسلامی باشد؟ آیا درست است که مردم مسلمان بر اساس قوانین گرفته شده از غیر مسلمین عمل کنند؟ عمل به قانون طاغوت و تحاکم به طاغوت: "یریدون أن یتحاکموا إلی الطاغوت"(1) حرام نیست؟ بنابراین، لازمه‌ی سمت افتاء و قضاء برای فقیه، اوّلاً داشتن قوانین مدوّن در همه‌ی زمینه‌هاست که نیازمند آموزش و پرورش و آموزش عالی و دانشگاه‌های متعدد و متخصصین در رشته‌های گوناگون و قوّه‌ی مقننه با لوازم عدیده‌اش می‌باشد و ثانیاً تدوین قوانین بدون اجرای آن، ارزش عملی ندارد و برای اجرای آن در همه‌ی شؤون جامعه‌ی اسلامی، به قوای انتظامی و تأسیسات و زندان‌ها و... نیاز است. از اینرو، پذیرش سمت افتاء و قضاء برای فقیه در عصر غیبت، مسلتزم پذیرش

(1) سوره‌ی نساء، آیه‌ی 60.

حکومت و ولایت اوست. و ثالثاً، چون افتاء و قضاء شامل مسائل عمومی و روابط بین‌الملل می‌شود، ناچار باید سفیران، حافظان مصالح و منافع، کارشناسان حقوقی بین‌الملل...، در تحت رهبری حکومت اسلامی وجود داشته باشد تا در داوری‌های بین‌المللی، حقوق مسلمین و امت اسلامی محفوظ بماند و همه اینها، در پرتو حکومت اسلامی میسر است.

[33] فقیهان نمی‌توانند حاکم اسلامی باشند؛ زیرا خود آنان می‌گویند "موضوع‌شناسی" کار فقیه نیست؛ چرا که فقه، درباره‌ی احکام موضوعات بحث می‌کند نه درباره‌ی خود موضوعات.

پاسخ: فقیه نمی‌گوید من کاری به موضوع‌شناسی ندارم؛ او می‌گوید فقه از آن جهت که فقه است، در موضوع‌شناسی بحث نمی‌کند؛ یعنی از مرجع تقلید نباید توقع داشت که علاوه بر بیان احکام، موضوع‌شناسی هم بکند و در اختیار مردم قرار بدهد. امّا همین فقیه وقتی که در سِمَت قضاء قرار می‌گیرد، در آنجا مباشرتاً یا با مشورت کارشناسان، دقیقاً موضوع‌شناسی می‌کند و سپس حکم می‌دهد و حکم قضایی او، متوقف بر شناخت موضوع است که مثلاً آیا فلان مرد نفقه داده است یا نه؟ آیا فلان زن نشوز کرده است یا نه؟ آیا فلان شخص دزد است و دزدی کرده است یا نه؟ چه کسی قاتل است؟ چه کسی مرتد است؟ چه کسی راشی و چه کسی مرتشی است؟ و...؛ آیا فلان هواپیما به حریم هوائی تجاوز کرد یا نه؟ آیا فلان زیردریایی به حریم آبی تعدّی کرد یا نه؟ آیا در عمل قلب، فلان متخصص با حفظ اصول پزشکی اقدام کرد یا نه؟ در سمت ولایت و حکومت نیز، فقیه جامع الشرایط بی‌شک نیازمند موضوع‌شناسی و کارشناسی و مشورت با متخصصان است و این کار را که برای اجرای احکام دین در جامعه ضروری است، انجام می‌دهد. بنابراین، فقه از آن جهت که فقه است، کاری به موضوع‌شناسی ندارد و

فقیه نیز در سمت مرجعیت خود که تنها با فقه سروکار دارد، موضوع‌شناسی نمی‌کند؛ امّا همین فقیه در سمت قضاء و ولایت، موضوع‌شناسی می‌کند و این کار، بخشی از وظایف اوست؛ خواه با مباشرت و خواه با مشورت و خواه با تسبیب.

[34] "فقیه" که در روایات برای او جعل ولایت شده، به معنای عالِمِ متفکّرِ عمیق و اسلام‌شناس است نه فقیه به معنای مصطلح امروز یعنی کسی که فقط فقه بداند و از ابعاد دیگر اسلام آگاهی نداشته باشد.

پاسخ: غالب فقیهان، به همه‌ی مطالب دینی آگاهند ولی در فقه، آگاهی بیشتری دارند و در قانون اساسی نیز شرایط رهبری، بر اساس همان "فقاهت جامع" تدوین شده است. لذا کسی که خصوص "فقه مصطلح" را می‌داند نه "فقه رهبری" را، صلاحیت رهبری را ندارد و قانون اساسی نیز زعامت و رهبری را به چنین فقیهی نداده است؛ البته چنین فقیهی، ممکن است در حکومت اسلامی به کارهای مربوط به رشته‌ی خود مشغول باشد؛ مانند دیگر متخصصان. غرض آنکه، فقیه جامع شرائط رهبری، به نوبه خود نموداری از رهبران اصیل الهی است؛ هم در آنچه به عقائد، اخلاق، احکام، و اعمال بر می‌گردد و هم در هدایت، حمایت و درایت در تحقق اهداف اسلامی. اینکه در اصل چهارم قانون اساسی آمده است: "کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد"، برای آن است که رهبر نظام اسلامی، فقیهی باید باشد که به همه‌ی ابعاد اسلام آگاهی کامل دارد. تذکر: آنچه در قانـون اساسی آمده، گوشه‌ای از رهنمود عقل و نقل اسلامی است که شؤون حکومت اسلامی به ویژه ولایت فقیه را بررسی نموده است.

[35] اداره‌ی جامعه و حکومت، نیازمند "مدیریت علمی" است و "مدیریت فقهی" که بر اساس فقه و رساله است، نمی‌تواند یک کشور را اداره کند.

پاسخ: برخی گفته‌اند که در دین، سخنی از توسعه و مدیریت و رهبری نیست و این امور بر عهده‌ی علم و عقل است. اشتباه چنین افرادی این است که منبع دین را در دلیل نقلی (قرآن و روایت) خلاصه کرده‌اند و لذا دین را نارسا و ناکافی دانسته‌اند و سپس "مدیریت علمی" را در برابر "مدیریت فقهی" قرار داده‌اند؛ در حالی که منبع دین، اعم از دلیل نقلی و دلیل عقلی است؛ یعنی آنچه را که عقل مبرهِن (برهان‌آور) می‌فهمد، فتوای دین است. در تمام کتاب‌های اصول آمده است که منابع غنی فقه، قرآن و سنت و عقل و اجماع است و اگر چه اجماع به سنت بر می‌گردد، ولی منبع عقل، منبعی مستقل است و برنامه‌ریزی درباره‌ی عمران و آبادانی کشور و تنظیم سیاست‌های داخلی و خارجی، اگر با عقل سلیم و به دور از هوا و هوس صورت گیرد، منتسب به دین است. عقل و نقل، دو چشم احکام دین هستند که عقل، نظر دین را درباره‌ی مطالبی که در نقل یعنی کتاب و سنت نیامده بیان می‌کند. مشکل این است که برخی، عقل را از دین جدا کرده و در مقابل آن قرار داده‌اند؛ در حالی که عقل، هیچ‌گاه در مقابل دین نیست؛ عقل در مقابل نقل است و هر دو، زیرمجموعه‌ی دین هستند. برخی دین را "ارباً ارباً" (قطعه قطعه) می‌کنند؛ یک روز می‌گویند دین از عقل جداست، یک روز می‌گویند دین از علم جداست و دین را در خصوص مسائل فقهی خلاصه می‌کنند و بعد می‌گویند چنین دینی نمی‌تواند حکومت و کشورداری بکند. اینان، دین را عضه عضه و جدا جدا می‌کنند: "الّذین جعلوا الدین عضین" و روشن است که یک دین منقطع الاعضاء و مسلوب العمامۀ والرداء نمی‌تواند همه‌ی شؤون زندگی انسان را اداره کند؛ ولی دین واقعی که هم شامل نقل است و هم شامل علم و

عقل، چنین دینی، تشکیل حکومت و به سعادت رساندن انسان در دنیا و آخرت و اداره شؤون امت، چیزی کم ندارد. عقل، هم در مسائل فردی منبع دین است و هم در مسائل اجتماعی. البتّه باید توجّه داشت که منبع اصلی دین، یک چیز بیشتر نیست و آن، اراده‌ی خداوند است: "إن الحکم إلاّ لله"(1) و عقل و نقل، حکایت و کشف از "ارادۀ الله" می‌کنند. ظاهر قرآن، کشف از اراده‌ی حق می‌کند؛ احادیث نیز به تبع قرآن، کشف از اراده‌ی حق می‌کنند و عقل نیز که عطیّه‌ی خداوند به انسان است: "فطرت الله التی فطر الناس علیها"(2)، "فألهمها فجورها وتقویها"(3) اگر چیزی را فهمید، فهم و فتوای برهانی عقل نیز کشف از اراده‌ی ذات اقدس اله می‌کند. بنابراین، اگر قرآن و سنت و عقل (اجماع به سنت بر می‌گردد) را منابع دین می‌دانند، برای آن است که اینها مستقیماً از منبع اصلی دین یعنی حکم خداوند کشف می‌کنند. امّا اینکه چرا عقل منبع دین است و آیا منبع بودن آن به دلیل عقل است یا نقل، پاسخ آن است که همان عقلی که می‌گوید خدایی هست و آن خدا واحد است و بی‌شریک، عقلی که اسماء و صفات خداوند و نبوّت و مانند آن را اثبات می‌کند، این عقل، با همان مبادی ویژه برهانی، اگر به مطلبی می‌رسد و اگر چیزی را می‌فهمد، ذاتاً حجّت است و هرگز نمی‌توان در حجّیّت آن شک کرد. خود دین، با عقل برهانی ثابت شده، پس چگونه می‌توان در حجّیّت یافته‌های آن تشکیک کرد؟ و بنابراین، روایاتی مانند آنچه مرحوم کلینی و دیگران نقل کرده‌اند که حجّیّت عقل را اثبات می‌کنند؛ مانند "إن لله علی الناس حجتین حجۀ ظاهرۀ

(1) سوره‌ی یوسف (علیه‌السلام)، آیه‌ی 67. (2) سوره‌ی روم، آیه‌ی 30. (3) سوره‌ی شمس، آیه‌ی 8.

وحجة باطنة"(1) این روایات، تأیید و یا ارشاد به اعتبار و حجّیّت دلیل عقلی است وگرنه حجّیّت برهان عقلی بالذات است. در اینجا دو نکته را باید توجه داد: اوّلاً منظور از عقل، براهین عقلی است که حساب خاص خود را دارد و نه وهم و خیال و مغالطه(2). و ثانیاً، حجّیّت بالذات عقل، به معنای بی‌نیازی انسان از وحی نیست؛ زیرا خود عقل به جایی می‌رسد که می‌داند خیلی از چیزها را نمی‌فهمد و نیازمند راهنمای غیبی و وحی الهی است(3). در قسمت‌هایی که برهان عقلی راه دارد، دلیل نقلی، از باب "یثیروا لهم دفائن العقول"(4)، مؤیّد دلیل عقلی است و در قسمت‌هایی که راه ندارد، نقل و وحی از باب تعلیم ابتدائی و تأسیسی (نه تأییدی) او را راهنمایی می‌کند و در این حال، نقل، مؤسّس است نه مؤیّدِ صرف؛ و عقل در این موارد، مستمع خوبی است نه منبع؛ و به اصطلاح، مصرف‌کننده است نه تولیدکننده. عقل، گاهی در حوزه‌ی مستقلات عقلی فتوا می‌دهد، گاهی در حوزه ملازمات عقلی فتوا می‌دهد، و گاهی از باب استلزام مقدمه و ذی المقدمه فتوا می‌دهد؛ یعنی در آنجا که ذی المقدمه را شارع واجب کرده است، وجوب مقدمه یا مقدمات را عقل فتوا می‌دهد. میدان‌دار بخش‌های وسیعی از اصول فقه همین عقل است. در فقه نیز اگر چه در غالب بخش‌های عبادی آن که تعبّد محض است، عقل راه ندارد و خودش نیز می‌فهمد که راه ندارد و از آن حریم می‌گیرد، اما در بخش‌های معاملات، نقل، مؤیّد عقل است. بحث‌های عمیق حقوقی و اقتصادی، خواه به صورت بیع، بیمه، بانکداری بدون ربا، و خواه به

---

(1) کافی؛ ج 1، ص 16، ح 12. (2) ر ک: ص 239. (3) ر ک: ص 53، 55، 58، و 60. (4) نهج البلاغه، خطبه‌ی 1، بند 37.

صورت‌های دیگر، گرچه از خطوط اصلی روایت استمداد می‌نمایند، لیکن قسمت قابل توجه آن را عقل بر عهده دارد. بحث‌های بیع از قبیل صحت بیع فضولی، کشف حقیقی، کشف حکمی، تنجیز و تعلیق، شرط متأخّر، و نظائر آن، فتوای عقل است و هیچ یک از اینها آیه یا روایتی ندارد. غالب معاملات اسلامی، پیش از اسلام هم بود و عقلاء به آن عمل می‌کردند؛ زیرا عقلشان فتوا می‌داد و آنها به استناد حکم عقل، عمل می‌کردند و اسلام آن موارد را مورد تأیید و امضاء قرار داد. آیاتی مانند: "أوفوا بالعقود"(1) و "أحل الله البیع"(2)، دلیل امضائی شرع است نه تأسیسی آن. کدام جامعه‌ی انسانی است که بگوید اگر معامله‌ای حاصل شد و طرفین معامله نیز مغبون نشده باشند، می‌توان عقد مزبور را بی‌دلیل بر هم زد؟ البتّه بناء عملی عقلاء اگر بخواهد حجّت باشد، باید یک برهان عقلی آن را همراهی کند و باید به یک قانون عقلی برگردد؛ زیرا عمل مردم از آن جهت که عمل مردم است، حجّیّت ندارد؛ مگر آنکه این عمل در منظر شارع مقدس قرار گیرد و شارع هم بتواند ردع کند، ولی آن را ردع نکند که در این حال، حجّت می‌شود؛ زیرا اگر چه شارع آن را لفظاً تأیید نکرده است، ولی همین سکوت معصوم و رد نکردن او، دلیل بر تأیید مطلب است و اما اگر آن را مردود دانست؛ مانند بانک‌های ربوی که عقلاء می‌پذیرند و امر رایجی است، شرعی و جایز نیست با آنکه عقلاء آن را پذیرفته‌اند؛ زیرا شارع آن را نهی کرده است. در بحث‌های حقوقی و اخلاقی نیز قسمت قابل توجهی را عقل برهانی می‌فهد و نقل، مؤید آن است. وجوب وفای به عهد و حرمت خیانت در امانت و وجوب دفاع و مانند اینها را اگر کسی عمل نکرد، او را به جهنّم می‌برند ولو آنکه بگوید من آیات و روایات مربوطه را ندیده‌ام؛ چون به او خواهند گفت که تو

---

(1) سوره‌ی مائده، آیه‌ی 1. (2) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 275.

عقل داشتی و عقل تو به این امور حکم می‌کرد. عقل، "حجّة الاسلام" است و سخن او، سخن دین است. مسأله‌ی رهبری و مدیریت جامعه نیز یک امر عقلی است و اگر بر فرض، در آیات و روایات حکم صریحی درباره‌ی آن نیامده باشد، عقل سلیم به صورت واضحی بدان

حکم می‌کند و همین حکم عقلی، دستور خداست. در مسأله‌ی مقدّمه‌ی واجب، تمام شغل‌هایی که جامعه‌ی متدیّن انسانی به آنها نیازمند است، شرعاً واجب است. صدها شغل از صنعت و پزشکی و کشاورزی و... تا پاره‌دوزی و خیاطی و... همه‌ی اینها شرعاً واجب است؛ امّا کدام آیه یا روایتی در این باره وجود دارد؟ بلکه اینها به حکم عقل واجب هستند. این اصل کلّی را که "هر چه نظام انسانی بر آن متوقّف است و نیازمند به آن است واجب می‌باشد" عقل گفته و دلیل نقلی آن را تأیید کرده است و بر اساس این قاعده‌ی کلّیِ عقلی، خود عقل، مشاغل مورد نیاز امت اسلامی را واجب کفایی می‌داند و اگر انجام برخی از آن مشاغل منحصر در یک نفر باشد و غیر او نتواند عهده‌دار آن باشد، بر آن شخص معین، واجب عینی می‌شود نه واجب کفایی؛ و این نیز به حکم عقل است. به عنوان مثال؛ اگر کسی تصمیم گرفت که عائله‌ی خود را تأمین کند و بررسی کرد و فهمید که از راه کشاورزی نمی‌تواند چنین وظیفه‌ای را انجام دهد و باید از طریق صنعت اقدام کند، چنین کسی اگر بر خلاف فهم و درک عقلی خود، به دنبال کار صنعتی نرود، پیش خداوند مسؤول است و در قیامت عقاب می‌شود. در مسائل اجتماعی نیز اگر شخصی مسؤولیت یک کشور را بر عهده دارد، برای اداره‌ی این کشور، آیا باید خداوند آیه‌ای را نازل کند یا زراره روایتی نقل کند که تو مثلاً ایران را این گونه اداره کن؟ آیا اینکه کجا سد سازی باید بشود، کجا کشاورزی بشود، کجا شیلات باشد و...، برای همه‌ی اینها باید آیه و روایتی باشد تا بفهمیم وظیفه‌ی دینی ما چیست، یا حکم عقل درباره‌ی آنها کافی است؟

بدون شک همین حکم عقل کافی است و تخلّف کردن از آن سبب عذاب و دخول در جهنم خواهد شد و در قیامت، خداوند به فرد متخلّف خواهد گفت که تو عقل داشتی و عقل، رسول و حجّت من بر تو بود و نباید از فرمان او سرپیچی می‌کردی. در اینجا لازم است که به چند اشکال فرعی در همین زمینه پاسخ داده شود: اشکال اوّل: برخی می‌گویند چون در روایات و نصوص آمده است که "دین الله لا یصاب بالعقول"(1)؛ یعنی دین خدا را با عقل نمی‌توان فهمید، پس منبع دین بودن عقل نیز سخن درستی نیست. ج: پاسخ آن است که مقصود از این روایت یا روایات مشابه آن، همان قیاس و استحسان و مصالح مرسله است که اهل سنت آن را عقل دانستند. قیاس فقهی و اصولی که همان تمثیل منطقی است، هم با دلیل نقلی باطل شده است و هم با دلیل عقلی؛ و روایاتی که در این زمینه وارد شده بسیار است مانند آنکه فرمودند: "انّ السنة إذا قیست محق الدین"(2)؛ سنت، اگر قیاس شود و احکام، اگر با قیاس به دست آیند، دین خدا از بین می‌رود. قرآن کریم، در قوی‌ترین مسائل اعتقادی، با برهان عقلی احتجاج می‌کند و انسان‌ها را به تعقّل وادار می‌سازد. حرمت نهادن به عقل، تنها به چندصد آیه‌ی قرآن کریم نیست که می‌فرماید: "أفلا تعقلون"(3)؛ "أفلا تتفکّرون"(4)؛ "أفلا یتدبرون"(5). اگر چه در این آیات به صراحت دعوت به تعقل شده، امّا در سراسر

(1) بحار؛ ج 2، ص 303، ح 41. (2) همان؛ ج 101، ص 405، ح 5. (3) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 76. (4) سوره‌ی أنعام، آیه‌ی 50. (5) سوره‌ی نساء، آیه‌ی 82.

قرآن، معارف الهی با اسلوب عقلی و یا زبان برهان بیان شده و این نشان‌دهنده‌ی تأکید دین بر تعقّل و تفکّر عقلی و ارزش و اعتبار آن است. اگر برهان عقلی منبع دین نمی‌بود، ترغیب به آن و ترهیب از ترک آن بی‌جهت بود و اگر ره‌آورد برهان عقلی، پشتوانه‌ی دینی نمی‌داشت، اصرار قرآن بر دعوت به آن ناصواب بود. اشکال دوم: دستور دین، مربوط به "بایدها" و "نبایدها"ست، ولی کار علم و تکنولوژی و صنعت و شناخت‌های عقلی در این زمینه، مربوط به "هست‌ها" و "نیست‌ها"ست و این دو، ربطی به یکدیگر ندارند؛ بنابراین، عقل در این موارد حکم نمی‌دهد و لذا منبع دین نیست. ج: عقل پس از آنکه به نصاب لازم در علم به امور مختلف رسید، وقتی مثلاً فهمید که واکسن مفید، به فلان صورت خاص تهیه می‌شود و غیر آن مضر است، تا اینجا مربوط به "هست" و "نیست" است. از سوی دیگر، عقل

می‌گوید دین به من گفته که آنچه سودمند است، یا واجب است یا مستحب و آنچه که ضرر مهم دارد حرام است و چون در این مورد خاص، فلان واکسن با فلان شیوه‌ی تهیه مفید است و غیر آن مضر است، پس این را "باید" انجام داد و آن کار مضر را "نباید" انجام داد. عقل می‌گوید فلان کار برای جامعه مصلحت است و از سوی دیگر هر چه که مصلحت جامعه است، لازم است؛ پس این موارد را باید انجام داد. بنابراین، یک فرد مسلمان بایدها و نبایدها را که گاهی از نقل می‌گیرد و گاهی از خود عقل، با هست و نیست‌های علمی و تشخیص عقلی ترکیب می‌کند و سپس به حکم خود عقل، وظایف را مشخص می‌سازد. بنابراین، عقل در تمام موارد یاد شده، قضیه‌ای تشکیل می‌دهد که یک مقدمه‌ی آن از "بود" و "نبود" (حکمت نظری) حاصل می‌شود و مقدمه‌ی دیگر آن، از "باید" و "نباید" (حکمت عملی)؛ و چون نتیجه، تابع اخسّ مقدّمتین است، نتیجه آن، باید یا نباید خواهد بود. اشکال سوم: ممکن است گفته شود که اگر عقل منبع دین باشد،

لازمه‌اش این است که جوامع غیر دینی نیز به احکام دین عمل کنند؛ زیرا آنان به حکم عقل که منبع دین است عمل می‌کنند؛ پس در آخرت نیز از اهل بهشت و سعادت هستند. ج: این "نقض" وارد نیست؛ زیرا باید بین "حسن فعلی" و "حسن فاعلی" تفاوت قائل شد. حسن فعلی یعنی خوب بودن یک فعل و حسن فاعلی یعنی خوب بودن فاعل یک فعل. آنچه آنان انجام می‌دهند اگر چه در مواردی حسن فعلی دارد و مطابق عقل و نظر دین است، ولی خود آنان حسن فاعلی ندارند و این اعمال را به عنوان وظیفه‌ی دینی و انجام دستور خداوند و به قصد قربت انجام نمی‌دهند و لذا اگر چه عمل بدی نکرده‌اند که به سبب آن جهنّم بروند، ولی چون قصد تقرّب به خداوند ندارند، ثوابی نیز نصیب آنان نمی‌شود. البته از آثار دنیائی عمل خوب بهره‌مند می‌شوند و هر اثر وضعی که بر فعل مطابق دین مترتّب است، بر کار آنان نیز مترتب خواهد بود.

[36] چون فقیهان فقط در بایدها و نبایدهای فقهی تخصص دارند، نمی‌توانند جامعه‌ی اسلامی را در همه‌ی ابعاد علمی و تخصصی اداره کنند؛ زیرا نیازهای جامعه بسی فراتر از صرف باید و نباید فقهی است.

پاسخ: پاسخ این اشکال، از مطالب گذشته روشن می‌شود؛ زیرا فقه، بیان خطوط کلّی علوم دیگر و بایدها و نبایدهای آنها را بر عهده دارد و به منزله‌ی "قانون اساسی" آن علوم است و فقیه که به این خطوط کلی آشناست، در امور فرعی و جزئی، با مراجعه به کارشناسان و متخصصان هر فن، در همه‌ی زمینه‌ها می‌تواند نظر اسلام را مشخّص کند. در یک کشور اسلامی، فرهنگ و اقتصاد و طب و سیاست و صلح و جنگ و... همه باید در محور قانون الهی باشد. کار علمی فقیه و وظیفه‌ی اجرائی او آن است که کارهای کارشناسان امور مختلف را با قانون دین مقایسه و ارزیابی کند تا صحت و بطلان، حرام و حلال، و زشت و

زیبا بودن آنها را اعلام دارد و سپس، دستور اجرای آنچه که مطابق است را می‌دهد و آنچه را که مطابق نیست، جلوگیری می‌کند. برای این منظور، مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام تنظیم شده و در نهایت، خود رهبری است و با این تشکیلات، از سویی تخصص و کارشناسی به صورت گسترده وجود دارد و از سوی دیگر، هماهنگی امور علمی و کارشناسی با دین و عدم مخالفت آنها با قوانین و رهنمودهای اسلام، به صورت کامل لحاظ شده است. * * *

بخش سوم: نصب، ولایت، انتخاب

[37] معنای "نصب" چیست؟

پاسخ: "نصب" به این معناست که در عصر غیبت، فقیهی که واجد شرایط علمی و عملی است، از سوی امامان معصوم (علیهم‌السلام) به سِمَت افتاء، قضاء، و ولاء رسیده است. نصب، به معنای تعیین صاحب عنوان برای مقام و سِمَت است و این غیر از اعلام شرایط است. مردم مسلمان، در جریان سمت افتاء و قضاء، فقیه را انتخاب نمی‌کنند که وکیل آنان باشد برای به دست آوردن فتوا یا برای استنباط احکام قضایی و اجرای آنها. مسأله‌ی ولایت نیز که سِمَت سوم فقیه است، همین‌گونه می‌باشد و مردم مسلمان او را وکیل خود برای حکومت نمی‌کنند. فقیه، نائب امام معصوم (علیه‌السلام) است و لذا ولیّ الافتاء، و ولیّ القضاء، و ولیّ الحکومة است. روایت مقبوله‌ی عمر بن حنظله، از حیث درایه، مقبول است ولو آنکه از حیث رجالِ سند مشکلی داشته باشد. این مقبولیت روایت در بین اصحاب، نشان می‌دهد که روایت مزبور، یک سلسله قرائن و شواهدی داشته است که با آن قرائن، صحت روایت، تثبیت و تصدیق و تأیید شده است و علمای اسلام، این روایت را در مبحث فتوا و در قضاء، مورد استدلال قرار داده‌اند؛ پس حجّت است. در این روایت، امام (علیه‌السلام) می‌فرماید: "فارضوا به حکماً"؛ یعنی شما به حَکَمیت‌چنین فقیهی راضی باشید؛زیرا من او را بر شما حاکم‌قرار دادم:"فإنّی قد جعلته علیکم حاکماً"(1). امام نمی‌فرماید شما به حاکمیت او راضی باشید و او را وکیل خود کنید، بلکه می‌فرماید حاکمیت او بر شما را من جعل کردم. عبارت "فارضوا به حکماً" مربوط به قضاست، ولی عبارت "فإنّی قد جعلته علیکم حاکماً" که تعلیل است، مربوط به حکومت و ولایت است. مرحوم شیخ انصاری (رحمه‌الله) همانند صاحب جواهر (رض) می‌گوید در زمان گذشته و در عصر نزول و صدور این روایت، کار حاکم دو چیز بود؛ یکی فصل خصومت و قضاء، و دیگری حکم ولایی و اجرایی(2). در عصر عبّاسی، چنین بوده است و امام معصوم (علیه‌السلام) هر دو سمت را در مقبوله مورد عنایت قرار داده‌اند و فقیه جامع شرائط را برای آن نصب فرموده‌اند. بنابراین، امامان معصوم (علیهم‌السلام) سمت‌های سه‌گانه‌ی افتاء، قضاء، و ولاء و حکومت را حق فقیه جامع الشرایط و بلکه وظیفه‌ی او قرار داده‌اند و نکته‌ی دیگر آن است که این سمت‌های سه‌گانه، پیش از رجوع مردم نیز برای فقیه وجود دارند و با رجوع مردم، تحقق عملی و خارجی می‌یابند. تذکر: آنچه باید از طرف شارع مقدس جعل شود، همه آنها برای فقیه جامع شرایطِ بالفعل تحقق یافته است و هیچ یک از آنها در حدّ قوّه و شأنیّت نیست (بر خلاف فقیه متجزّی که آنها را بالقوّه داراست نه بالفعل)، لیکن اجرای فعلی و تحقق عملی آن سِمَت‌ها، متوقف بر پذیرش مردم است؛ یعنی قدرت عینی از یک سو و تحقق فعلی عنوان و مفهوم اضافی امامت از سوی دیگر، پیش از پذیرش مردم، بالقوه است و با آن به فعلیّت می‌رسد.

(1) بحار؛ ج 2، ص 221، ح 1. (2) مکاسب؛ ج 2، ص 31.

38] آیا تنها "فقیه اَعلم" برای ولایت و حکومت در عصر غیبت منصوب شده است یا همه‌ی فقیهان؟

پاسخ: نصب بر دو قسم است؛ نصب خاص و نصب عام. "نصب خاص" یعنی تعیین یک شخص معیّن مانند مالک اشتر (رض) که منصوب حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بود بر ولایت و حکومت مصر و مانند مسلم بن عقیل (رض) که منصوب و نماینده‌ی امام حسین (علیه‌السلام) بود. "نصب عام" یعنی تعیین فقیه جامع شرائط مقرر در فقه، برای افتاء، قضاء، و رهبری، بدون اختصاص به شخص معین یا عصر معلوم یا مصر معهود. روشن است که نصب فقیه جامع شرائط مزبور، نصب عام است نه نصب خاص؛ زیرا شخص معیّنی از طرف امام معصوم (علیه‌السلام) منصوب نشده است. در مورد فقیهان یک عصر، دو فرض احتمال دارد: فرض اول آن است که یک فقیه، اعلم از دیگران است در رهبری و ملکاتی که مربوط به رهبری است؛ اتقی و اعلم است؛ مدیرتر است؛ مدبّرتر است؛ سیاستمدارتر است؛ بینش سیاسی ـ اجتماعی‌اش بیشتر است. در این فرض، برابر ضوابط اسلامی، او در عصر غیبت به نحو "تعیین" برای رهبری منصوب گردیده است؛ البتّه به نصب عام نه نصب خاص. در این حالت، سه مسأله وجود دارد؛ یک مسأله‌ی کلامی و دو مسأله‌ی فقهی. مسأله‌ی کلامی همین است که چنین شخصی منصوب خداوند است و دو مسأله‌ی فقهی، یکی آن است که بر خود این شخص واجب عینی است که این منصب الهی را بپذیرد و بر اساس آن عمل کند و مسأله‌ی دوم فقهی آن است که دیگران، چه فقیهان و چه مردم، بر آنان واجب است به نحو واجب تعیینی که ولایت او را بپذیرند. فرض دوم آن است که هیچ یک از فقیهان عصر، اعلم و افقه و اعدل از دیگران نباشد و همگی همتای هم باشند؛ چه در مسائل رهبری، چه در مسائل

فقهی، و چه در مسائل تقوایی. در این حالت نیز یک مسأله‌ی کلامی و دو مسأله‌ی فقهی وجود دارد. مسأله‌ی کلامی آن است که به وسیله‌ی عقل یا نقل ثابت می‌شود که خداوند سِمَت رهبری را برای عنوان فقیه جامع شرایط که قابل انطباق بر هر کدام از آنان است نصب فرموده است؛ امّا دو مسأله‌ی فقهی، یکی این است که چون این فقیهان همتای یکدیگرند، تصدی این سمت بر آنان واجب کفایی است و بر هیچ یک واجب عینی نیست و مسأله‌ی دیگر فقهی آن است که پذیرش ولایت یکی از این فقیهان، بر مردم واجب "تخییری" است نه واجب "تعیینی". بنابراین، با تصدّی یک فقیه، از دیگران ساقط است؛ چه اینکه امت، با رجوع به یک فقیه، به دیگری رجوع نخواهند کرد؛ زیرا هرج و مرجِ باطل است. اساس حکومت برای هرج و مرج‌زدایی است و نمی‌شود مردم یک جامعه دسته دسته شوند و هر یک برای خود رهبری انتخاب کنند. خلاصه آنکه، اگر یکی از این فقیهان، در سیاست یا مدیر و مدبّر بودن کارآمدتر از دیگران بود، رهبری را بر عهده می‌گیرد و اگر چنین نبود، یکی از آنان بر اساس واجب کفایی اقدام می‌کند و متصدی امر می‌شود و دیگر فقیهان با او مزاحمت نمی‌کنند و در این حالت، واجب تخییری مردم به واجب تعینی تبدیل می‌شود و مردم برای جلوگیری از هرج‌ومرج، به همان فقیه متصدی رجوع می‌کنند و ولایت او را می‌پذیرند. در مسأله‌ی مرجعیّت، تعدّدِ مراجع محذوری ندارد، ولی در کشورداری، در جنگ و صلح و مانند آن، کشور باید با وحدت رهبری اداره شود نه اینکه ارباً ارباً بشود و چند رهبر و حاکم در کشور حکمفرما باشند. سؤال: اگر نصب شامل همه‌ی فقیهان است، چرا در فرضی که یکی از آنان اعلم و افضل است، تصدی حکومت بر او واجب عینی است نه کفائی؟

جواب: ولایت اعلم و غیر اعلم، مانند مرجعیت، در طول یکدیگرند؛ یعنی با وجود اعلم، نوبت به غیر اعلم نمی‌رسد. بنابراین، در صورتی که یکی از آنان در فقه سیاسی و مانند آن، اعلم از دیگران باشد، فقط فقیه اعلم منصوب

است و در صورتی که اعلم وجود نداشته باشد و همه‌ی فقیهان همتای یکدیگر باشند، در این صورت، همه به نحو واجب کفایی منصوب هستند. دو قاعده و دو قانون وجود دارد برای دو فرض و دو شرایط؛ و این دو قانون، محدوده و منطقه‌شان جداست و در طول یکدیگرند. تفکیک این دو قانون در مسأله‌ی مرجعیّت روشن‌تر است؛ یعنی اگر یکی از فقیهان، اعلم از دیگران بود، مرجعیت، متعیّن در اوست و نوبت به غیر اعلم نمی‌رسد و اگر یکی از آنان اعلم نبود، آن وقت قانون دیگری است؛ یعنی در این صورت، تصدی مقام مرجعیت برای فقیهان، به نحو واجب کفائی است و برای مردم به نحو واجب تخییری است و با اقدام و قیام معقول و معقول یکی از فقیهان، از دیگر فقیهان ساقط می‌شود که در این حال، یعنی پس از تعیّن و استقرار ولایت یک فقیه، "واجب تخییری" مردم، تبدیل به "واجب تعیینی" می‌شود. باید توجه داشت که تفاوت وجوب تخییری مردم در رجوع به رهبر، با رجوع به مرجع تقلید، در این است که وجوب تخییری برای امت در مرجعیت، همچنان باقی است، ولی در رجوع به رهبر باقی نیست؛ یعنی نمی‌شود که هر گروهی رهبری خاص داشته باشند؛ زیرا تناسب حکم و موضوع و شواهد دیگر مانع از تخییر است و بالاخره، پرهیز از امرِ مریج و کارِ هریج، در تمام صور، چه بر فقیهان و چه بر مردم واجب است.

[39] آیا مقصود از "اعلم" در بحث ولایت فقیه، همان اعلمِ در مرجعیّت است؟

پاسخ: حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نهج البلاغه می‌فرماید: "أيّها النّاس إنّ أحقّ النّاس بهذا الأمر أقواهم عليه وأعلمهم بأمر الله فيه"(1)؛ ای مردم! بدانید که سزاوارترین مردم به امر حکومت و ولایت، کسی است که قوی‌تر باشد در این کار و آگاهتر باشد به امر خداوند. در بعضی از نسخه‌ها به جای

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 173، بند 1.

"أعلمهم"، عبارت "أعملهم"(1) آمده است که در آن صورت، هر دو صفت مربوط به عمل و اجرا و مدیریت می‌شود، ولی در صورتی که "أعلمهم" باشد، یک صفت مربوط به علم است و دیگری مربوط به عمل. در مباحث گذشته گفته شد که فقیه اعلم، بر دیگر فقیهان مقدم است و اوست که از سوی امامان معصوم (علیهم‌السلام) برای ولایت و حکومت منصوب شده است. مقصود از "اعلم" در اینجا، تنها اعلم در احکام فقهی نیست، بلکه مقصود "اعلم بهذا الامر" است. اعلم بهذا الامر یعنی کسی که علاوه بر داشتن فقاهت و عدالت و تقوا، مدیر و مدبّرتر باشد و به اوضاع کشور و جهان آگاهی کامل داشته باشد، دشمنان اسلام و طرفندهای آنان را بشناسد و به وقت مناسب بتواند تصمیم‌گیری لازم را داشته باشد. کسی که مدرّس خوب یا مصنف و مؤلّف توانایی است ولی از سیاست آگاهی ندارد و اعلم در کشورداری نیست، اگر چه در فقه عبادی و معاملی اعلم نیز باشد، نمی‌تواند رهبری نظام اسلامی را به دست بگیرد؛ زیرا اعلم در فقه است نه اعلم بهذا الامر. اگر چنین فقیهی رهبر بشود، اگر چه اعلم و اتقی باشد، ممکن است بیگانگان تهاجم کنند و او از نمی‌تواند از میهن اسلامی دفاع کند. غرض آنکه، در صورت تزاحم بین اوصاف رهبری، اگر کسی سیاستمدار کامل اسلامی بود و در این جهت از دیگر فقیهان اعلم بود، بر آنان تقدم دارد؛ زیرا اساس حکومت اسلامی همان فقه سیاسی و هوش سیاستمداری است.

[40] آیا در بحث ولایت فقیه، واژه‌های "ولی"، "منصوب"، "نائب"، و "وکیل" به یک معنا می‌باشند؟ آیا این تعبیرات درباره‌ی فقیه حاکم درست است؟

پاسخ: اگر کسی بگوید فقیه جامع الشرایط در عصر غیبت، وکیل امام عصر (عج) می‌باشد، نائب اوست، منصوب اوست، و از طرف او بر مردم

---

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 173، بند 2.

ولایت دارد، همه‌ی این تعبیرات درست است؛ ولی اگر کسی بگوید فقیه جامع الشرایط، وکیل و نائب و منصوب مردم است و از سوی آنان سِمَت یافته است، سخن درستی نیست. این واژه‌ها مانند انسان و بشر، مرادف نیستند و میان آنها فرق دقیق وجود دارد که موجب اختلال در اثر فقهی و حقوقی است؛ اگر چه ممکن است این فرق‌های دقیق مورد توجه برخی نباشد یا در عمل رعایت نگردد. مثلاً میان "وکالت" و "نیابت" این فرق وجود دارد که نیابت، به شخص (فاعل) بر می‌گردد و وکالت، به عمل. یک وقت کسی می‌خواهد خودش جایی برود ولی معذور است یا مقدورش نیست؛ در اینجا نائب می‌گیرد که شخص نائب در این حالت، جایگزین شخص منوبٌ عنه است. امّا گاهی انسان شخصی را بر می‌گزینند تا کاری را برای او انجام دهد؛ در اینجا خودکار مهم است و شخص وکیل جانشین موکّل نیست بلکه کار او به منزله‌ی کار موکّل است. خلاصه آنکه، اگر فاعل به منزله‌ی فاعل باشد، می‌شود نیابت و اگر فعل به منزله‌ی فعل باشد، می‌شود وکالت. میان "ولایت" و "وکالت" هم تفاوت وجود دارد؛ زیرا وکالت با موت موکّل باطل می‌شود، ولی ولایت این چنین نیست؛ یعنی اگر یکی از امامان معصوم (علیهم‌السلام) کسی را در امری وکیل خود قرار دهد، پس از شهادت یا رحلت آن امام، وکالت آن شخص باطل است؛ مگر آنکه امام بعدی وکالت او را تداوم بخشد؛ اما در ولایت چنین نیست و اگر کسی منصوب امامی باشد و از سوی او ولایت بر وقف مثلاً داشته باشد، با شهادت یا رحلت آن امام، ولایت این شخص باطل نمی‌شود؛ مگر آنکه امام بعدی او را از ولایت عزل فرماید. نکته‌ی دیگر آن است که این امور، مانعۀ الجمع نیستند؛ یعنی امام معصوم (علیه‌السلام) می‌تواند در امری به شخصی وکالت بدهد و در امور دیگر برای او ولایت جعل کند و در جای دیگر، او را نائب خود قرار دهد.

[41] منصوب بودن فقیهان از سوی حضرت ولی عصر (عج) چگونه است؛ آیا خود ایشان به وسیله‌ی دلیل لفظی نصب فرموده‌اند یا به دلیل عقلی ثابت می‌شود که فقیهان منصوب ایشانند؟

پاسخ: یک وقت است که با دلیل نقلی ولایت فقیه را ثابت می‌کنیم؛ در این حالت، خودشان اجازه داده‌اند و نصب فرموده‌اند. اگر مقبوله‌ی عمر بن حنظله تام بود، اگر چه سخن امام صادق (علیه‌السلام) است، ولی سخن امام زمان (عج) نیز هست. بیان لطیفی فقهای ما در این زمینه دارند. مرحوم صاحب جواهر (رض) می‌فرماید: "لأنّ کلامهم جمیعاً بمنزلۀ کلام واحد یفسّر بعضه بعضاً"(1)؛ یعنی مجموعه‌ی سخنان امامان معصوم (علیه‌السلام)، مانند کلام واحدی است که اجزاء آن، با یکدیگر هماهنگ می‌باشند و هر یک، دیگری را تفسیر می‌کند. در بعضی نصوص نیز نقل شده که از امام صادق (علیه‌السلام) سؤال کردند که اگر ما چیزی را از شما شنیدیم، آیا می‌توانیم این سخن را به آباء و اجداد گرامی‌تان نسبت بدهیم و بگوئیم آنان چنین گفته‌اند؟ آن حضرت فرمود: آری(2). بنابراین، اگر کسی خواست ولایت فقیه را به کمک دلیل نقلی اثبات کند، می‌شود گفت که حضرت ولیّ عصر (عج)، فقیهان را منصوب کرده‌اند؛ ولی اگر بخواهیم با دلیل عقلی اثبات کنیم، چه از طریق قاعده‌ی حکمت باشد و چه از طریق قاعده‌ی لطف، چون اراده‌ی حتمیِ الهی در آن است، اراده معصومین (علیهم‌السلام) نیز که تابع اراده الهی است، در آن خواهد بود.

(1) جواهرالکلام؛ ج 26، ص 67 (با اندکی توضیح). (2) وسائل؛ ج 27، ص 104، ح 86.

[42] بنابر اینکه ولایت فقیه صبغه‌ی کلامی داشته باشد، آیا متعلّقات بحث ولایت فقیه مانند کیفیت نصب فقیهان از حیث واحد یا متعدّد بودن فقیه منصوب، شرایط ولی فقیه، مطلقه بودن اختیارات و... نیز به تبع اصل، با دلیل عقلی و کلامی اثبات می‌شود یا برخی از آنها با دلایل لفظی و نقلی قابل اثبات هستند؟

پاسخ: مطالب ولایت فقیه، گاهی با دلیل عقلی صرف اثبات می‌شود و گاهی با دلیل نقلی محض و گاهی با دلیل ملفّق از عقل و نقل. اصل لزوم رهبری در محور مکتب و آنچه مورد نیاز نظام است، با دلیل عقلی و کلامی ثابت می‌شود و چون دلیل عقلی، لبّی است و ممکن است اطلاق نداشته باشد، شاید نتواند تمام خصوصیاتش را در مسائل جزئی ثابت کند. هر چه که از بحث ولایت فقیه به اصل نظام برگردد، زیرمجموعه‌ی همان دلیل لبّی است و اگر به اصل نظام برنگردد، شاید اطلاقات ادلّه‌ی لفظی آن را ثابت کند. تذکر: عبارات "ممکن است" یا "شاید" که در پاسخ آمده است، راجع به خصوصیات جانبی دلیل عقلی و کلامی است وگرنه اصل دلالت دلیل عقلی و کلامی بر ولایت فقیه، تام است؛ ولی چون چنین دلیلی لفظ ندارد، فاقد اطلاق است و برای تأمین جهات مشکوک آن باید از اطلاق دلیل‌های لفظی استمداد نمود.

[43] بر اساس برهان عقلی، امام عصر (عج) از سوی خداوند، منصوب است برای تشکیل حکومت اسلامی. با وجود منصوب بودن ایشان، اوّلاً چه ضرورتی دارد که فقیهان نیز منصوب باشند و ثانیاً با توجّه به غیر معصوم بودن فقیهان، روشن است که در مواردی، خطای فقیهان در مقام علم و عمل قطعی است و لذا آن موارد، مخالفِ علم و عمل امام عصر (عج) خواهد بود؛ آیا وجودِ دو نصب و دو منصوب که گاه در علم و عمل ناسازگارند، ممکن است عقلاً؟

پاسخ: در هنگام حضور و ظهور حضرت ولی عصر (عج) که زمین را پر از قسط و عدل می‌کنند: "فیملأ الأرض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً"(1)، جایی برای تصدی فقیهان نسبت به حکومت اسلامی نیست ـ مگر آنکه خود آن

(1) بحار؛ ج 3، ص 268، ح 3.

حضرت، فقیهان را در سمت‌هایی از دولت کریمه‌ی خود منصوب فرمایند که سخن دیگری است ـ ولی در زمان غیبت صغری، خود ایشان چند نائب خاص را تعیین کردند؛ لذا در غیبت کبری نیز اگر فقیهان را منصوب کنند، چون خودشان حضور و ظهور ندارند، نه تنها امر ناممکنی نیست، بلکه لازم نیز هست؛ زیرا شؤون امامت و رهبری نباید بر زمین بماند. تذکر: چون انسان معصوم (علیه‌السلام) بدون دستور خداوند کاری انجام نمی‌دهد، پس اگر امام معصوم (علیه‌السلام) فقیه جامع شرائط را نصب فرمود، معلوم می‌شود که نصب آن فقیه از طرف خداوند بوده است. باید توجّه داشت که ولایت فقیهان جامع الشرایط در عصر غیبت، در عرض ولایت امام معصوم (علیه‌السلام) نیست، بلکه در طول ولایت ایشان است. امّا اینکه وجود دو منصوب معصوم و غیر معصوم مشکلی داشته باشد، این گونه نیست؛ زیرا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مالک اشتر (رض) را برای ولایت منصوب کرد یا حضرت حجّت (عج) نواب چهارگانه داشت، همین مسأله وجود داشت. در مسأله‌ی مرجعیّت و قضاء نیز همین اشکال مطرح است و وجود خطا به نحو اجمال، قطعی است؛ زیرا اختلاف

تباینی در فتوا یا قضاء، نشانه‌ی خطای یکی از آنها خواهد بود. پس اگر چه فقیهان گاهی خطا می‌کنند، ولی کسی در منصوب بودن آنان برای افتاء و قضاء بحثی ندارد. تذکر: چون جریان مرجعیت فتوا و قضاء، میان علمای اصولی مرام مورد اختلاف نیست؛ لذا بر همین مبنا جریان حکومت ولائی طرح شده است و اگر کسی در اصل سِمَت افتاء و قضاء برای فقیه جامع شرائط نقدی داشت، باید با مبنای دیگر وارد بحث شد.

[44] آیا دلیل نصب، شامل همه‌ی فقیهان آشنا به فقه می‌شود؛ اگر چه با مسائلسیاسی آشنایی نداشته باشند و توانایی مدیریت نداشته باشند، یا آنکه فقط مخصوص فقیهان آشنا به سیاست و مقتضیات زمان و مکان است؟

پاسخ: منصوب بودن فقیهان برای رهبری و ولایت بر جامعه‌ی اسلامی، اختصاص به فقیهانی دارد که آشنا به سیاست باشند و علاوه بر بینش سیاسی، توانایی مدیریتی لازم برای اداره‌ی جامعه را داشته باشند. شرایط فقیه منصوب برای رهبری، در قانون اساسی آمده است. امّا فقیهانی که چنین شرایطی را نداشته باشند، منصوب برای رهبری نیستند؛ ولی ممکن است برای افتاء و قضاء منصوب باشند. شرایط تفصیلی صلاحیت اِفتاء و قضاء، در فن فقه جمع‌آوری شد.

[45] آیا ولایت فقیهِ حاکم، فقط شامل مردم می‌شود یا فقیهان دیگر نیز مشمول ولایت او هستند؟

پاسخ: ولایت بر محجوران (مردگان یا کسانی که توانِ اداره‌ی امور خود را ندارند) خارج از بحث است، اما هر فقیه جامع شرایط می‌تواند در موارد شخصی محجوران که قانون رسمی کشور بر خلاف آن نباشد، دخالت یا اعمال ولایت نماید، ولی در کارهای کلان کشور، نه دخالت رواست و نه اعمال ولایت صحیح است و همچنین هر فقیهی در کارهای شخصی خود باید قوانین و مقررات رسمی کشور را رعایت کند و هیچ یک از آنها را عملاً نقض نکند. بنابراین، در امور رسمی مملکت، فقیهان نیز مانند دیگران مشمول ولایت والی اسلامی می‌باشند؛ اگر چه تقلید بر آنان حرام است و اگر چه پیش از متصدی شدن یک فقیه، همگان در این سِمَت متساویهٔ الاقدام و همتای یکدیگرند؛ ولی وقتی نظام اسلامی برپا شد و یک فقیه زمام امور مملکت را به دست گرفت، بر همه‌ی فقیهان واجب است که نظم کشور را رعایت کنند و نقض مقرّرات احکام حکومتی بر آنان حرام است؛ مثلاً اگر قانون کشور بر این استکه برای رفتن به مکّه، همگان باید گذرنامه بگیرند، هیچ فقیهی نمی‌تواند بدون پاسپورت به مکّه برود؛ در مقررات راهنمایی و رانندگی و دیگر موارد نیز همین‌گونه است.

[46] ولایتِ فقیه نسبت به کشورهای دیگر چگونه است آیا می‌شود در هر کشوری فقیهی ولایت داشته باشد؟ در صورتی که یکی از فقیهان اعلم از دیگر فقیهان باشد چگونه است؟

پاسخ: همان‌گونه که اقلیم جغرافیایی، فتوای مجتهد و مرجع تقلید را شرعاً محدود نمی‌کند، قلمرو ولایت فقیه را نیز شرعاً تحدید نمی‌سازد. یک ولیِّ فقیه شرعاً می‌تواند همه‌ی جوامع اسلامی روی زمین را اداره کند در صورتی که محدودیت خارجی وجود نداشته

باشد؛ ولی در شرائط کنونی، عملاً چنین امری در خارج میسّر نیست؛ زیرا مسؤولان ممالک دیگر، آن را دخالت در امور کشورها می‌دانند و مانع چنین امری می‌شوند و دیگر امکان ندارد فقیهی که در یک کشور شرقی است، برای مردم یک کشور غربی برنامه تعیین کند و بالعکس. ولایت فقیه، نظیر نیابت از انبیاء اولوالعزم است؛ مثل جانشینی پیغمبر اسلام است که ذاتاً محدودیتی ندارد مگر مانع طبیعی یا سیاسی در بین باشد. در زمان‌های گذشته، موانع طبیعی وجود داشت و مثلاً دو طرف یک اقیانوس یا از یکدیگر خبر نداشتند و یا امکان ارتباط میان آنان جدّی نبود. در هر یک از این موانع طبیعی و سیاسی، هر فقیهی که دارای شرایط رهبری و ولایت است، در منطقه‌ی خود، کشور را اداره می‌کند. این سخن در جایی است که فقیهان، متساوی الاقدام و همتای یکدیگر باشند، امّا اگر یکی از آنان در فقه سیاسی یا سایر شرایط رهبری اعلم باشد، در این صورت، دیگر فقیهان ولایت ندارند؛ مگر آنکه مانع سیاسی و ممنوعیت از دخالت، به منزله‌ی فقدانِ اعلم تلقّی شود که در این صورت، تصدی دیگر فقیهان برای کشورهای خود مانعی ندارد، لیکن اگر فقهای عادل ممالک دیگر، منصوب از سوی فقیه اعلم باشند و زمامداران جهان، این نصب را هر چند به صورت اذن زبانی جلوگیری نکنند و مفاسدی را بر آن مترتب نسازند، به صواب نزدیک و از خطاء و لغزش دور خواهد بود و همین نحو، متعین می‌شود. به هر تقدیر، پرهیز از اختلاف نظرِ فاحش، که چهره‌ی اسلام را در روابط بین‌الملل مشوّه کند واجب است

. [47] آیا منصوبین رهبر در مراکز مختلف، همانند خود رهبر دارای ولایت هستند؟

پاسخ: در حکومت اسلامی، هرگز منصوب از سوی رهبر، مانند ناصب یعنی خود رهبر، ولایت ندارد. والی مسلمین، گاهی شخص را به عنوان نائب و زمانی به عنوان وکیل خود تعیین می‌کند که در این موارد، هرگز سخن از ولایت آن شخص مطرح نیست؛ زیرا او نائب یا وکیل است نه ولیّ؛ و گاهی برای شخصی، سِمَت ولایت جعل می‌کند مانند تولیت مراکز مهم و حسّاس وقف و وصیّت، که در این صورت، آن منصوب مزبور، در محدوده‌ی کار خود (نه بیرون از آن) و به اندازه‌ی شعاع ولایت مجعول (نه بیش از آن) توان اِعمال ولایت دارد. در اصل یکصد و دهم قانون اساسی آمده است: "رهبر می‌تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند". ولیّ فقیه، اگر کسانی را به نمایندگی از خود نصب می‌کند، بر اساس آیین‌نامه و نظم و مقررات خاصی تعیین می‌کنند و این منصوبان، همانند دیگر کارگزارانند که هر کس محدوده‌ی قانونی خاص دارد؛ نه اینکه مثل خود رهبر ولایت داشته باشند.

[48] "انتخاب" رهبر توسط مردم یا خبرگان، با "ولایت و نصب" منافات دارد؟

پاسخ: نخست باید روشن شود که نقش مردم در حکومت اسلامی

چیست. نقش مردم در مقام اثبات و تحقّق و اجراء، چه درباره‌ی اصل دین، چه درباره‌ی نبوت، چه درباره‌ی امامت بالاصل، و چه درباره‌ی نصب خاص، نقش کلیدی است؛ تا چه رسد به ولایت فقیه که نصب عام است. مردم اگر ـ معاذ الله ـ اصل دین را قبول نکردند، دین، نسیاً منسیا و فراموش شده می‌شود؛ اگر مردم نبوت پیامبری را قبول نکردند، آن پیامبر مهجور می‌شود و اگر امامت امامی را قبول نکردند، آن امام مهجور می‌شود ولو آنکه آن امام، همان حضرت علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) باشد. باید مقام ثبوت، مشروعیت، و حقانیت را از

مقام اثبات، قدرت عینی و... جدا کرد. اگر کشور بخواهد اداره شود، تا مردم نخواهند و حضور نداشته باشند؛ نه نبوت، نه امامت، نه نیابت خاص، و نه نیابت عام، هیچ یک در خارج متحقق نمی‌شود. کشور با صرف رأی علمی اداره نمی‌شود و در مقام اجراء، کار کلیدی در دست مردم است. حکومت اسلامی نیز حکومت سلطه و تحمیل نیست؛ اگر جبر و سلطه باشد، می‌شود همان حکومت باطل اُموی و مَروانی که پس از مدتی هم از بین خواهد رفت. امّا مردم عاقل و مسلمان، مانند مردم غیر مسلمان نیستند که به دین و قانون الهی اعتقاد نداشته باشند و خودشان واضع قانون باشند. مردم مسلمان می‌گویند ما بسیاری از اسرار و رموز عالم و آدم نمی‌دانیم و نیز ما پس از مرگ، زندگی جدید ابدی خواهیم داشت که از تفصیل آن خبر نداریم. پس باید راه زندگی را، دین و راهنمای دینی به ما نشان بدهد و ما ولایت دینی را می‌پذیریم و حدود آن را اجرا می‌کنیم. در نظام دموکراسی که چیزی از پیش تعیین شده نیست و برای آنان اساساً دین الهی مطرح نیست ـ مگر برای برخی از آنان و آن نیز در مسائل شخصی و فردی ـ چنین گروهی، دینشان از سیاست و دولت جداست و سکولاری فکر می‌کنند؛ خود مردم قوانین کشور را وضع می‌کنند و حاکم چنین کشورهایی، وکیل مردم و تابع محض آراء آنان است.

ولی در نظام اسلامی که مردم دیندارند و می‌خواهند زندگی فردی و اجتماعی خود را با دین و قوانین دینی هماهنگ کنند، این مردم، در عصر غیبت که امام معصوم (علیه‌السلام) حضور و ظهور ندارد، یک مکتب‌شناسی را که در اعتقاد و عمل مثل آنان معتقد و عامل به دین است و از سوی شارع مقدّس برای ولایت بر جامعه‌ی الهی، به نحو عام منصوب شده پیدا می‌کنند و ولایت او را می‌پذیرند. می‌گویند تو که برابر مکتب حکم می‌کنی، ما در حقیقت ولایت تو را که شخص معین هستی قبول نکرده‌ایم، بلکه ولایت فقاهت و عدالت را پذیرفته‌ایم؛ ما پیرو فقاهت هستیم که تو نیز پیرو همان فقاهت هستی. ما تابع عدالت هستیم که تو نیز از آن پیروی می‌نمائی؛ تو از آن جهت که یک انسان و یک شهروند هستی، در پیروی از قانون الهی یعنی فقاهت و عدالت، مثل مایی. این مطلب، در قانون اساسی، در اصل یکصد و هفتم آمده است: "رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است". بنابراین، رهبر اسلامی، از سوی دین ولایت دارد نه آنکه مانند کشورهای غربی و شرقی وکیل مردم باشد. اکنون که در بحث علمی، وضعیت و نوع حکومت اسلامی روشن شد، الفاظی را برای بیان این مفاهیم بر می‌گزینیم. کلمه‌ی "انتخاب" که لفظی عربی است، اگر به معنای نخبه‌گیری و برگزیدن باشد، با نصب و ولایت و تولّی والی منصوب سازگار است. انتخابی که احیاناً در تعبیرهای دینی آمده است، غیر از اصطلاح رایج مردم است. انتخاب در عبارت‌های دینی، همسان اصطفاء و اجتباء و اختیار است و امّت نیز که والی منصوب را انتخاب می‌کنند، به این معنای قرآنی و روایی است و کاری به وکالت ندارد. اگر انتخاب را به معنای پذیرش آن والی ارجح قرار دهیم، درست است و به معنای انتخاب مصطلح نظام‌های دموکراسی نیست. ولی در تعبیرات فارسی رایج، انتخاب، معنای توکیل را می‌دهد و لذا کلمه‌ی انتخاب درباره‌ی ریاست جمهوری، اعضای مجلس خبرگان،

نمایندگان مجلس، شوراها و... به کار می‌رود که همگی اینها توکیل است و آن افراد، وکیل مردم هستند. در تعبیرات و مفاهمات عرفی، از کلمه‌ی انتخاب، وکالت فهمیده می‌شود؛ یا مسلّم این گونه است و یا ظنّ متاخِم داریم که چنین است و لذا استفاده از چنین کلمه‌ای که موهم وکالت حاکم است، در تحدید و تعریف‌های علمی روا نیست. سؤال: با توجّه به تصریحاتی که در قانون اساسی بر ولایت شده، کلمه‌ی انتخاب در قانون اساسی، نمی‌تواند به معنای توکیل باشد و موهم وکالت نخواهد بود. آیا چنین نیست؟ جواب: کلمه‌ی انتخاب در قانون اساسی که درباره جریان رهبری است، به معنای پذیرش می‌باشد؛ اگرچه در غیر رهبری می‌تواند معنای رائج و عرفی خود را داشته باشد. سؤال: آیا نمی‌توان گفت که مردم اصل ولایت فقیه را می‌پذیرند، ولی با نبودن فقیه اعلم، یکی از فقیهان منصوب را انتخاب

می‌کنند؟ جواب: چون غالب مردم در تشخیص معیارهای فقهی کارشناس نیستند، طبیعی است که در رهبری، همانند مرجعیت و قضاء، به خبرگان مراجعه می‌کنند. خبرگان اگر دیدند که یکی از فقیهان جامع الشرایط، اعلم به مسائل رهبری است، بینش سیاسی‌اش بیشتر است، توانایی مدیریتش بیشتر است، و...، ولایت او را به مردم معرفی می‌کنند؛ زیرا معلوم می‌شود او ولیّ و والیِ مردم است و مردم نیز ولایت او را تولّی می‌کنند. امّا اگر یکی از فقهاء موجود، برجستگی خاص نداشت و همگی در فرائض رهبری یکسان بودند، خبرگان، به نوافل رهبری می‌پردازند؛ که به مقبولیت عامه نزدیکتر باشد یا پذیرش او سهل‌تر باشد؛ چون چند نفر، در جمیع خصوصیات یکسان نیستند و برخی بر بعضی رجحان غیر لزومی دارند. بالاخره، یکی از فقیهان به عنوان رهبر برگزیده می‌شود و به مردم ابلاغ می‌گردد.

تذکر: آنچه در قانون اساسی به عنوان مقبولیت عام آمد، در صورتی که همراه با سایر شرایط رهبری باشد، به معنای پذیرش مردمی است نه توکیل مردمی. بنابراین، سهم آراء مردم همچنان محفوظ است. لیکن در "تولّیِ والی" نه در "توکیلِ حاکم". آنچه نباید فراموش شود، همان فرق میان مشروعیت و اقتدار است؛ زیرا بدون مردم، هیچ‌گونه اقتداری برای والی مسلمین نخواهد بود و توان هر گونه کاری از او مسلوب است؛ هر چند در مقام ثبوت، از مشروعیت الهی برخوردار است.

[49] اگر در عصر و زمانی، مردم مسلمان، به ولایت فقیه و منصوب بودن فقیهان از سوی امام عصر (عج) معتقد نباشند و در عین حال، حکومت اسلامی تشکیل دهند، آیا این حکومت شرعی است؟

پاسخ: در صورت حضور فقیه جامع شرایط و صلاحیت وی برای رهبری، نپذیرفتن عمدی ولایت او گناه بزرگ است و همچنین اگر در اثر جهالت مقصّرانه، ولایت او را نپذیرند، معصیت کرده‌اند؛ لیکن اگر چه حاکمِ غیر فقیه، اصل حکومت را غصب کرده است، ولی برای دفع هرج و مرج و پرهیز از زیان‌های اَفسد و بدتر حکومت غیر دینی، واجب است که با تصدی عدول مؤمنین، حکومت تشکیل شود. تذکر: پیش از تشکیل حکومت، لازم است مردم مسلمان به خطوط کلی حکومت اسلام و سهم مُؤثر ولایت فقیه و سایر عناصر محوری نظام اسلامی آشنا شوند؛ زیرا هم تعلیم احکام اسلام لازم است و هم اجرای آن. بنابراین، جهل علمی یا جهالت علميِ برخی از مردم در برهه‌ای از زمان، سبب تعطیلِ تعلیم یا عُطْله‌ی اجراء نخواهد شد.

[50] اگر فقیهان یک عصر، به ولایت فقیه معتقد نباشند، تکلیف مردم درباره‌ی "حکومت اسلامی" چیست؟

پاسخ: ما فقیهی نداریم که به صورت مطلق، ولایت را برای فقیه قبول نداشته باشد. فقیهانی که می‌گویند فقیه ولایت ندارد، مقصودشان آن است که ابتداءً این سِمَت برای فقیه جعل نشده که او اقدام به تشکیل حکومت کند، ولی همین فقیهان، ولایت فقیه را از باب حِسْبه قبول دارند. اگر مردمی برای اجرای قوانین و دستورهای خداوند آماده باشند، زمینه آماده است و حکومت اسلامی در چنین فرضی، از مصالح مهم الهی است که بر زمین مانده و مطلوب شارع است. در این فرض، کسی نگفته است که فقیه مسؤولیت ندارد و لازم نیست احکام الهی با وجود شرایط مساعد اجرا بشود؛ حتی نازل‌ترین تفکّر مخالف ولایت فقیه در میان عالمان و فقیهان نیز ولایت از باب حِسْبه و شرایط مفروض و مزبور را لازم می‌داند و هیچ‌گاه نمی‌گوید مردم هر کاری خواستند بکنند و احکام دینی تعطیل است و می‌توان قوانین

خلاف شرع شرقی و غربی را به جای احکام اسلام، به اجرا در آورد. به فرض باطل، اگر یک چنین وضعی رخ بدهد، امت اسلامی، یک فقیه را معیّن می‌کنند برای حکومت و چون او تصدی حکومت را حرام نمی‌داند ـ گرچه معتقد به وجوب تشکیل حکومت نیست ـ خواهد پذیرفت و اگر نپذیرد، عدول مؤمنین و سپس فساق مؤمنین، تصدی حکومت را به دست خواهند گرفت. و در هر حال، حکومت اسلامی که طبق برنامه‌های طولی خود (احکام دین در هیچ شرائطی تعطیل‌پذیر نیست) تدوین شده است، حکومت مزبور، صبغه‌ی اسلامی بودن پیدا می‌کند.

[51] ماهیت "بیعت" چیست؟ آیا "قرارداد" است یا "پذیرش"؟

پاسخ: "بیعت" از سنخ ولایت و تولّی است نه از سنخ توکیل. بیعت که از ریشه‌ی لغوی "بَیْع" گرفته شده است، معنایش آن است که شخص یا گروهی، جان و مالش را به مبدأ دینی بیع کند و بفروشد. این معنا، از آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی

توبه استفاده می‌شود که فرمود: "إنّ الله اشتری من المؤمنین أنفسهم وأموالهم بأنّ لهم الجنّة یقاتلون فی سبیل الله فیَقتلون ویُقتلون وعداً علیه حقاً فی التوراة والانجیل والقرآن ومَن أوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به"(1)؛خدای‌سبحان در این کریمه، نخست از خرید و فروش جان و مال مؤمنین سخن می‌گوید و سپس به مجاهدان به جان و مال، بشارت می‌دهد و آنان را به بیعی که کرده‌اند تشویق می‌کند. آنگاه که ریشه لغوی بیعت در فرهنگ قرآن معلوم شد، پیام آیاتی که بصورت صریح از بیعت یاد می‌کنند روشن می‌شود؛ مانند "إنّ الذین یبایعونک..."(2)، "یبایعنک علی أن لا یشرکن..."(3). سؤال: آیا بیعت، تعهّد متقابل نیست؟ جواب: آنچه که از ظواهر آیات به دست می‌آید این است که بیعت، طرفینی است: "أوفوا بعهدی أوف بعهدکم"(4)؛ البتّه تعبیر عهد بستن با خدا بدون عنایت نیست. تولّی و توکیل، هر دو، طرفینی هستند و متقابل بودن دو طرف اضافه، منافی با تولّی نیست. تولی و توکیل، هر دو، عقدند نه ایقاع؛ لیکن عقد بودن و دو طرف داشتن، همواره یکسان نیست و لذا پیمان تولی، با عقد توکیل فرق‌هایی دارد که در فصل چهارم کتاب بیان شد(5). البتّه باید توجه داشت که اگر می‌گوییم "بیعت عقد است"، مقصود، عقد به معنای اعم یعنی عهد می‌باشد؛ نه عقد مصطلح و متعارف نظیر اجاره و صلح. از آنچه گذشت دو نکته روشن می‌شود: اول آنکه بیعت صحیح با فقیه جامع الشرایط در عصر غیبت، علامت حاکمیت و ولایت اوست نه علّت آن؛

---

(1) سوره‌ی توبه، آیه‌ی 111. (2) سوره‌ی فتح، آیه‌ی 10. (3) سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی 12. (4) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 40. (5) ر ک: ص 207.

یعنی روح بیعت با فقیهِ جامع، تولّی ولایت مشروع اوست نه توکیل او در رهبری؛ تا به منزله تشریع حاکمیت او باشد؛ زیرا همان‌گونه که پذیرش دین و حقانیت قرآن و حاکمیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و زمامداری امامان معصوم (علیهم‌السلام) و بیعت نمودن با آنان، علامت مشروعیت آنان بود نه علّت مشروعیت، درباره فقیه جامع الشرایط نیز، به تبع، چنین است و تفاوت قائل شدن میان این دو، که یکی تولّی باشد و دیگری توکیل، بی‌دلیل است. نکته‌ی دوم آن است که بیعت نمودن با فقیه جامع الشرایط ـ همانند بیعت نمودن عاقلان تاریخ با انبیاء الهی و امامان معصوم (علیهم‌السلام) ـ سبب ایجاد وَهْن و ضعف در عقول اندیشمندان و عقلاء و خردمندان نیست، بلکه به عکس، پذیرش حق و قانون و حاکمیت رهبران الهی، نشانه‌ی خردمندی آنان می‌باشد.

[52] آیا انتخاب زماندار رهبر، سبب تقویت رهبری در نظام اسلامی نمی‌شود؛ اگر مثلاً با گذشت زمان، توانایی رهبر جامعه تنزّل یابد یا توانایی فقیه دیگری بالاتر رود؛ آیا در چنین شرایطی دائمی بودن ولایت و رهبری، سبب ضعف رهبری نظام نمی‌شود؟

پاسخ: یکی از تفاوت‌های ولایت فقیه با وکالت فقیه آن است که وکالت، زمامش به دست موکّل (وکیل‌کننده) است که به چه مقدار باشد و هر زمان که خواست، وکیلش را عزل کند؛ حتی در شرایطی که وکیل، شایستگی لازم را داشته باشد. امّا ولایت این گونه نیست؛ بلکه سمتی است که از سوی شارع مقدّس تعیین شده و مانند مرجعیّت فقیه است که شرعاً زماندار نیست. البتّه زماندار نبود ولایت فقیه، در صورتی است که شرایط و صلاحیت رهبری نیز وجود داشته باشد و از این جهت، مانند حکومت‌های سلطنتی نیست که شاه، در هر زمان شاه باشد، خوب یا بد، توانا یا ناتوان. اگر از نظر طبیعی، مانعی مانند مریضی صعب العلاجِ دیرپا برای رهبر فعلی ایجاد شود، خبرگان، رهبر جدید را

شناسائی و او را برای تولّی و پذیرش امّت اسلامی معرفی می‌کنند و اگر بیماری رهبر کنونی، موقت باشد یعنی تقریباً نظر همه‌ی پزشکان این باشد که پس از مدت موقت، ولی قابل اعتناء، درمان می‌شود، باز در چنین شرایطی خبرگان مردم، رهبری را به دست شورای سه نفره که در قانون اساسی، در اصل یکصد و یازدهم مشخص شده می‌دهند؛ زیرا کشور اسلامی را نمی‌توان بدون رهبر رها کرد. مسأله‌ی پایین آمدن درجه‌ی کمال رهبری یا بالا رفتن درجه‌ی کمال برخی از فقیهان دیگر نیز تحت نظارت مستمر خبرگان است و در این شرایط، فقیه برترِ جدید، اگر به مزایای جدّی رهبری دست یافت که در قانون اساسی مثلاً به آن اشاره شد، چنین فقیهی، جایگزین رهبر سابق خواهد شد. بنابراین، بدون زماندار شدن رهبری نیز این مصالح رعایت شده و می‌شود و چون اصل زمانمند بودن رهبری، در اسلام صبغه‌ی شرعی نداشت، در قانون اساسی نیامد. * * *

[53] بر اساس "حقوق مشاع شهروندان" نسبت به کشور و آب و خاک، می‌توان گفت که رهبر و حاکم نظام، وکیل مردم است.

پاسخ: کسی که انسان را در مکتب عقل و وحی درست بشناسد، خواهد دانست که انسانیّت، صدر و ساقه‌ای دارد؛ صدر آن، عقاید است و بدنه‌ی آن، اخلاق و اعمال و تکالیف است و ساقه و ذیل آن، آب و خاک است؛ و والی در نظام اسلامی، کسی است که در مرتبه‌ی نخست، حافظ عقاید و اخلاق دینی مردم و حافظ احکام فقهی آنان باشد و در مراتب نازله نیز حافظ آب و خاکِ اجتماع و تأمین‌کننده‌ی منافع طبیعی شهروندان باشد. حفظ منافع مادی مردم، گوشه‌ای از وظایف نبوت عامه و امامت و ولایت است نه همه‌ی آن. بنابراین، اگر چه مردم مسلمان می‌توانند برای تأمین منافع مادی کشور خود

شخص یا اشخاصی را به عنوان رئیس جمهور و نمایندگان مجلس و... وکیل کنند، امّا بخش مهم مسؤولیت نظام و حاکم اسلامی، برتر از آب و خاک است و به حفاظت دین بر می‌گردد و در مباحث گذشته روشن گردید(1) که در امور اختصاصی امامت که در اختیار مردم نیست، امکان وکالت وجود ندارد. در روایتی که فضل بن شاذان از علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) درباره‌ی فلسفه‌ی جعل اولی الامر و وجوب اطاعت از آنان سؤال می‌کند، آن حضرت، ضرورت وجود امام و حاکم اسلامی را از زوایای مختلف بیان می‌دارند. در این بیان، امام

(علیه‌السلام) حکومت را تنها برای حفاظت از خون و ناموس مردم و یا جلوگیری از هرج و مرج معرفی نمی‌کنند؛ زیرا این گونه از امور، در کشورهای غیر دینی نیز کاملاً مطرح است. محور اصلی استدلال امام (علیه‌السلام) در این بیان، همان ضرورت حفظ دین از تحریف و پاسداری از معارف و عقاید و اخلاق و احکام الهی است؛ اگر چه دامنه‌ی وظایف حاکم اسلامی، تا محافظت از جان و مال مردم نیز ادامه می‌یابد. آن حضرت در این بخش می‌فرماید: اگر خداوند برای مردم، امام و قیّم(2) و حافظ امینی قرار نمی‌داد، دین از میان می‌رفت و سنن و احکام الهی تغییر می‌یافت و بدعت‌گذاران، دین را تحریف می‌کردند و ایمان مردم متبدّل می‌گشت و همه‌ی خلق به فساد کشیده می‌شدند: "ومنها انّه لو لم یجعل لهم إماماً قیّماً امیناً حافظاً مستودعاً، لدرست الملّة وذهب الدین وغیّرت السنن (السنة ـ خ) والأحکام ولزاد فیه المبتدعون ونقص منه الملحدون وشبّهوا ذلک علی المسلمین؛ لأنّا قد وجدنا الخلق منقوصین محتاجین غیر کافین مع

(1) ر ک: ص 217. (2) "قیّم" در اصطلاح قرآن و روایات؛ به معنای چیزی یا کسی است که خود قیام دارد و دیگران را به قیام سوق می‌دهد و لذا امام و رهبر و رئیس، به این معنا، قیّم مردمند. بنابراین، نباید قیّم به این معنا را با قیّم در فقه، در ابواب مربوط به محجورین خلط نمود.

اختلافهم واختلاف أهوائهم وتشتّت حالاتهم (انحائهم ـ خ) فلو لم یجعل لهم قیّماً حافظاً لما جاء به الرسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، لفسدوا علی نحو ما بیّنّا وغیّرت الشرائع والسنن والأحکام والایمان وکان فی ذلک فساد الخلق أجمعین"(1). امور کشور اسلامی سه قسم است؛ امور شخصی افراد، امور عمومی، و امور ولایی. در حوزه‌ی امور شخص و نیز در حوزه‌ی امور عمومی، مردم می‌توانند برای اداره‌ی امور و استیفای حقوق و منافع خود، وکیل بگیرند که در نظام اسلامی نیز همین‌گونه است؛ امّا همان‌گونه که گفته شد، امور اختصاصی امامت و ولایت، وکالت‌پذیر نیست و به دست امام یا جانشین او می‌باشد. تذکر: چون در مکتب اسلام، کارهای شخصی و نیز کارهای عمومی و ملّی، نباید مباین موازین دینی باشد (مخالفت ضرر دارد نه آنکه موافقت شرط باشد)، به منظور پرهیز از مباینت، تمام امور مملکت، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، تحت اِشراف فقاهت و عدالت قرار دارد که از آن به عنوان ولایت فقیه جامع شرایط یاد می‌شود. تشخیص اینکه کدام کار به طور مستقیم و کدام کار به طور غیر مستقیم به رهبری مرتبط شود، بر عهده کارشناسان امت و وکلای مردم است که، قانون اساسی ایران تا حدودی بر این روال تدوین شده است.

[54] مسأله‌ی "نصب" پنج فرض دارد و همه‌ی آنها باطل است. فرض رایج نصب نیز که عبارت است از "نصب همه‌ی فقیهان جامع الشرایط و حق اِعمال ولایت به صورت مستقل و حق تنفیذ آن ولایت به صورت بالفعل برای آنان"، فرض باطلی است؛ زیرا اقدام چند فقیه برای رهبری، سبب هرج و مرج و نابودی نظام اسلامی می‌گردد.

پاسخ: در مباحث گذشته گفته شد که در فرض وجود فقیه اعلم به امور رهبری، تنها او منصوب برای ولایت است و دیگر فقیهان، ولایت ندارند؛ نظیر

(1) بحار؛ ج 6، ص 60، ح 1.

مرجعیت اعلم؛ و امّا در صورتی که چنین فقیهی یافت نشد و همه‌ی فقیهان، در صفات رهبری همتای یکدیگر بودند، ولایت برای همه‌ی فقیهان ثابت است. اکنون، پاسخ به اشکال فوق و نیز دفع شبهه‌ی "تنوع نصب و ثنویت در تعیین"، در چند نکته ارائه می‌گردد: اول: فرضِ عدمِ وجود فقیه اعلم به امور رهبری، بسیار کم است و غالباً در میان فقیهان، فقیهی یافت می‌شود که در صفات لازم رهبری، نسبت به دیگران برتری دارد و اگر در "صفات ضروری رهبری" مقدّم نباشد، در "صفات کمال رهبری" برتر از دیگران خواهد بود و اگر برجستگی در کمال زائد، به نصاب تعیین نرسید، حکم این فرض، همانند فرض تساوی فقیهان متعدد خواهد بود. دوم: ادله‌ای که به منظور اثبات وحدت رهبری و تصمیم‌گیری در نظام اسلامی نقل می‌شود، بیش از این دلالت ندارد که در مقام تنفیذ و اِعمال حق ولایت، مجالی برای شرکت و کثرت نیست؛ نه اینکه در مقام صلاحیت شأنی و نصب و جعلِ اصل سِمَت، شرکت و کثرت راه ندارد. یکی از بهترین دلایل بر امکان فعلیت صلاحیت‌های متعدد، نصوصی است که در آن چنین آمده است: "قلت: یکون إمامان؟ قال (علیه‌السلام): لا؛ إلاّ واحدهما صامت"(1). راوی می‌گوید از حضرت صادق (علیه‌السلام) پرسیدم آیا ممکن است در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؟ فرمود: نه؛ مگر آنکه یکی از آن دو، ناطق و دیگری صامت باشد. این گونه از روایات نشان می‌دهند که امکان صلاحیت شأنی بیش از یک امام و رهبر وجود دارد. ولایت و رهبری فقیه نیز همانند افتاء و قضاء، در مقام اصل صلاحیت، تعددپذیر است؛ البته در افتاء و قضاء، تعدد فعلی مفتی و قاضی هم مشکلی ندارد و اگر یک قاضی و یک مفتی مورد رجوع بود، نمی‌توان گفت دیگر فقیهان سمت افتاء و حق قضاء ندارند و با مردم عادی تفاوتی ندارند؛ بر خلاف رهبری که تعدّد، آن را به هرج و مرج می‌شود.

---

(1) بحار، ج 23، ص 53، ح 113.

سوم: مقام ولایت و امامت، برای اشخاص حقیقی و عناصر خارجی جعل نمی‌شود، بلکه اوّلاً و بالذات برای درجه‌ی کمال عقل نظری و عقل عملی جعل می‌شود و ثانیاً و بالعرض، برای عناصر عینی که مصادیق همان عنوان کمالی‌اند می‌باشد. بنابراین، جعل مقام ولایت برای آن درجه‌ی وجودی که مصادیق فراوان دارد، مستلزم هرج و مرج نیست، بلکه اِعمال آن سمت در صورت تعدّد و عدم توافق، موجب اختلال نظام است و اگر چه که اعمال ولایت، واجب کفایی است بر فقیهان همتا، لیکن حفظ نظام اسلامی و پرهیز از اخلال و هرج و مرج، بر همگان واجب عینی است و در این جهت، فرقی بین منطقه‌ی کوچک یا بزرگ نیست و جریان ولایت، همانند جریان قضاء و حق داوری بین طرفین دعواست که اعمال آن در صورت تعدّد، واجب کفایی است، ولی حفظ نظم و اجتناب از هرج و مرج، واجب عینی می‌باشد. چهارم: علاوه بر آنکه تساوی من جمیع الجهات فقیهان بسیار کم است، در صورت تساوی نیز، وقوع تزاحم بسیار نادر است؛ زیرا ولایت و رهبری مانند نماز جماعت و جمعه و افتاء و قضاء نیست که داوطلب فراوانی داشته باشد. ولایت و رهبری مردم و ستیز با ظالمین و براندازی طاغوت و تحمل تهمت و تهدید و تبعید و زندان، کمترین داوطلب را دارد و کمتر کسی یافت می‌شود که بتواند در این راه قیام کند و شاهد بر این سخن، تاریخ هزار ساله‌ی اخیر است. البته ممکن است بعد از استقرار نظام و پدید آمدن فضای باز اسلامی و حصول رفاه و آرامش نسبی، عدّه‌ای خیال آن را در سر بپرورانند. پنجم: همان‌گونه که در صورت "ولاء انتصابی"، احتمال نادر تزاحم وجود دارد، در "ولاء انتخابی" نیز چنین است؛ اشکالی است مشترک که جوابی مشترک دارد. اگر این اشکال، دلیلِ ابطال ولاء انتصابی باشد، دلیل ابطال ولاء انتخابی نیز خواهد بود و اگر معتقدان به ولاء انتخابی بگویند آراء جمهور به نحو اتفاق یا اکثریت مطلق یا اکثریت نسبی، مایه‌ی حمایت و دفاع از تصمیم‌های والی

منتخب و دفع مزاحم می‌شود، در ولاء انتصابی نیز پذیرش و استقبال مردم نسبت به یکی از والیان منصوب شرع، مدافع او و دافع مزاحم خواهد بود؛ البتّه اگر در اعمال ولایت فقیهان جامع الشرایط، پذیرش مردم شرط نبود، امکان هرج و مرج و وجود مزاحم قوی بود. علاوه بر این، خودِ نصب شارع و تنصیص صاحب شریعت، بهترین پشتیبان او می‌باشد؛ زیرا اگر در ولاء انتخابی، شخص غیر منتخب، به راحتی می‌تواند ادعای بی‌کفایتی فرد منتخب را مطرح کند، در ولاء انتصابی، چنین امری ضعیف‌تر خواهد بود.

[55] ولایت، از امور "اعتباری و قراردادی" است و لذا سخن از "کشفِ نصب و ولایت الهی" درست نیست.

پاسخ: امور اعتباری، دو گونه‌اند؛ برخی ریشه‌ی تکوینی دارند و برخی صِرف اعتبارند و از عادات و آداب و رسوم و فرهنگ عادی مردم می‌باشند که در اثر یک سلسله تناسب‌ها یا ارتجال‌ها نشأت می‌گیرند؛ مثلا، رنگ‌ها یا شکل‌هایی که به عنوان علائم و نشانه‌های راهنمایی و رانندگی، وضع و قرارداد می‌شوند یا اینکه مثلاً گفته می‌شود که هر راننده‌ای در خیابان، از سمت راست خود (در برخی از کشورها) یا از سمت چپ (در بعضی کشورهای دیگر) حرکت کند و مانند اینها، همگی اعتباریِ صرف هستند؛ ولی امور اعتباری دینی و اخلاقی و حقوقی، چنین نیستند؛ زیرا تمام آنها از نظر مبدأ، ریشه‌ی تکوینی دارند و از نظر معاد، ظهور تکوینی خواهند داشت. مثلاً همان‌گونه که "سمّ" یک امر تکوینی است و اثر تکوینی دارد، "دروغ" نیز سم روح است و اثر تکوینی دارد؛ یکی سمِّ جسم است و دیگری سمّ روح است و در قیامت، سمّ بودن دروغ برای روح انسان آشکار می‌شود و اگر کسی در همین دنیا چشم جان او باز شود، سمّ بودن آن را می‌بیند و بزرگان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند و یا به خواص خود گفته‌اند

که برخی را می‌دیده‌اند که در حال سخن گفتن، آتش از دهانشان بیرون می‌آمده و یا برخی را می‌دیده‌اند که گناهان، آنان را به صورت حیوان در آورده است. انسان گناهکار، واقعاً مریض است: "فی قلوبهم مرض"(1)؛ نه اینکه اعتباراً مریض باشد و بر اساس قرارداد و جعل، مریض محسوب شود. قوانین دینی که مطابق با فطرت الهی انسان است،نمی‌تواند قراردادی صرف باشد، بلکه اموری ضروری و واقعی برای تکامل انسان است که به زبان اعتبار بیان شده است و لذا در قیامت، آثار تکوینی آن ظهور می‌کند؛ مانند اینکه برخی رو سفید محشور می‌شوند و برخی رو سیاه: "یوم تبیضّ وجوه وتسودّ وجوه"(2) و این نیست مگر از اثر تکوینی عمل کردن یا عمل نکردن به قوانین دینی. تذکر: آنچه تا کنون گفته شد، راجع به ولایت اعتباری بود که ریشه‌ی تکوینی دارد؛ لذا آن ریشه، هم قابل برهان فلسفی و کلامی است و هم قابل شهود عرفانی؛ چه اینکه قابل کشف اصولی (اصول فقه) نیز هست. اما ولایت تکوینی که پشتوانه‌ی ولایت اعتباری امامان معصوم (علیهم‌السلام) است، حیثیتی دارد که به استناد آن، چنین ولایت تکوینی‌ای، نه قابل نصب اعتباری است و نه مورد غصب قرار می‌گیرد؛ مثلاً ولایت تکوینی حضرت علی بن ابی طالب (علیه‌السلام)، نه در واقعه غدیر نصب شد و نه در قصّه‌ی سقیفه غصب شد، بلکه آن مقام عینی، جزء مواهب غیبی الهی است که بیرون از دسترس افراد عادی است؛ چه اینکه قلمرو بحث آن نیز از مدار سخن کنونی خارج است.

---

(1) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 10. (2) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 106.

[56] لازمه‌ی "قاعده‌ی لطف" و "برهان حکمت"، وجود هدایت علمی و تشریعی است نه نصب والی و حاکم از طریق جعل ولایت و حکومت برای عنوان خاص؛ و اگر هم لازمه‌ی آن دو دلیل، نصب والی و حاکم باشد، فقط مستلزم نصب امام معصوم (علیه‌السلام) است نه نصب فقهای عادل.

پاسخ: برای پاسخ به این اشکال، توجه به چند نکته لازم است: اول: "قاعده‌ی لطف"، به تنهایی تمام نیست و تا به "برهان حکمت" برنگردد، کافی نیست و لذا در کتاب الحجّهٔ کافی، روایتی از حضرت صادق (علیه‌السلام) نقل شده که آن حضرت در اثبات وجود حجّت، به برهان حکمت استناد کرده‌اند(1). دوم:ممکن است بر قاعده‌ی لطف اشکالی وارد شود که اگر این‌قاعده درست باشد، باید همه‌ی مردم یا حداقل اکثر آنان، صالح و سعادتمند باشند؛ در حالی که قرآن می‌گوید اکثر مردم طالح و نابخردند؛ پس قاعده‌ی لطف، در اثبات چنین مطلبی تمام نیست. این اشکال کلامی، به علم اصول نیز سرایت کرده است. می‌توان به این اشکال چنین پاسخ داد که لطف، به حسب نظام کلی (قبل از دنیا، دنیا، بعد از دنیا) است و لذا نمی‌توان در یک جزء از این مجموعه، به قاعده‌ی لطف استناد نمود و نتیجه‌ی نقد و حاضرش را در دنیا خواست. سوم: مرحوم نراقی (رض) در عوائد، به همان قاعده‌ی لطف تمسّک می‌کند و آن را تمام می‌داند(2)؛ لکن باید دانست که آنچه صدورش از خداوند واجب است لطف واقعی است، نه لطف به حسب تشخیص ما و لذا هر چه را که ما لطف بدانیم، نمی‌شود گفت صدورش از خداوند واجب است. سؤال: یعنی طبق نظر ایشان، لطف بودن اصل نبوّت نیز قطعی نیست؟ جواب: منظور ابن سینا (رحمه‌الله) این نیست که ما اصلاً نمی‌توانیم هیچ لطفی را درک کنیم، بلکه مقصود وی این است که همه‌ی موارد لطف را ممکن است درک نکنیم و صرف توقّع و انتظار ما کافی نیست. البته نبوت و امامت، لطفی

(1) کافی؛ ج 1، ص 168، ح 1. (2) عوائد الایام، ص 705

است که ما ضرورت آن را درک می‌کنیم و هیچ بطلانی نیز در آن راه ندارد؛ پس صدور این گونه الطاف از خدا واجب است. چهارم: لازمِ برهان حکمت و قاعده‌ی لطف، نصب والی و حاکم و جعل ولایت و حاکمیت برای اوست و صرف وجود هادیانِ علمی و معنوی کافی نیست؛ زیرا بدون ولایت اجرای دین، قوانین الهی، بیش از وجودِ لفظی، کتبی، و ذهنی نخواهند داشت و لذا اثر اساسی در هدایت مردم ندارند؛ چون به اصطلاح، فقط "سوادٌ علی بیاض"اند. پنجم: برای تتمیم لطف و حکمت الهی، دو چیز لازم است؛ یکی آنکه در زمان معصوم، نمایندگانی از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام (علیه‌السلام)، اقلیم‌های مختلف را تحت پوشش قرار دهند؛ و دیگری اینکه در همه‌ی زمان‌ها، منصوبان معصوم وجود داشته باشند و شؤون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امام (علیه‌السلام) را به نیابت از او عهده‌دار باشند و عملی سازند. تذکر: آنچه از قاعده‌ی عقلی لطف و حکمت از یک سو و از قاعده نقلیِ "إنّما أنت منذرٌ ولکل قومٍ هاد"(1)؛ "ولو شئنا لبعثنا فی کل قریهٔ نذیراً أن اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت"(2) استنباط می‌شود، تداوم رهبری در تمام عصر و مصر است؛ لیکن گاهی در اثر طغیان و تمرّد زمامداران خودسر، دسترسی مردم به رهبران دینی، اندک یا متروک است که در این حال، برخی قاصر و معذور و عده‌ای مقصّر و مأزورند.

(1) سوره‌ی رعد، آیه‌ی 7. (2) سوره‌ی فرقان، آیه‌ی 51

[57] لازمه‌ی ولایت داشتن فقیه، "محجوریت مردم" و رشید ندانستن آنان در امور اجتماعی است؛ زیرا عالمانی که ولایت فقیه را در "امور حِسْبه" قبول دارند و نیز آنان که ولایت عامه فقیهان را پذیرفته‌اند، بر تفاوت "ولایت فقیه" با "ولایت بر محجوران"، تصریحی نکرده‌اند و تفاوت متعلَّق ولایت، فی نفسه نمی‌تواند سبب تفاوت معنای ولایت در این موارد باشد.

پاسخ: در مباحث کتاب، به تفصیل بیان شد(1) که ولایت در قرآن کریم، روایات، و فقه اسلامی بر دو قسم است؛ یکی بر محجورانِ وامانده و دیگری بر جامعه‌ی خردمندان؛ و نمونه‌هایی از آن بیان گردید و گفته شد که اگر کسی موارد ولاء را در منابع دین، اعم از عقل و نقل و نیز اعم از قرآن و سنت و سیرت معصومین (علیهم‌السلام) استقصاء کند، به دو نوع ولاء برخورد می‌کند که یکی ناظر به ولایت بر محجوران است و دیگری ناظر به ولایت بر امّت اسلامی است که از آن، به عنوان والی مسلمین یاد می‌شود. امّا اینکه برخی از معتقدان به ولایت فقیه، به تفاوت این ولایت با ولایت بر محجوران تصریح نکرده‌اند، روشن است که همه‌ی مطالب علمی را همگان نمی‌گویند و اینها به تدریج کامل می‌شود و پیش از این، در مجلّه‌ی حکومت اسلامی نیز بر تفاوت این دو تصریح شد(2). و در فصل ششم کتاب حاضر بیان گردید(3) که مطلب ولایت فقیه، همانند برخی از مطالب محوری فقه، تطوّری داشت و تکامل آن به قیام و اقدام عملی و جهاد و اجتهاد نظری حضرت امام خمینی (قدس‌سرّه) صورت گرفت که ولایت فقیه را از محدوده غُیَّب و قُصَّرِ دارج و رایجِ "فقه ایستا" توسعه داد و در مدار "فقه پویا" و نیز به بارگاه و جایگاه اصلی خود یعنی علم کلام که عهده‌دار مسائل کلان اسلامی است، نائل کرد و حضرت ایشان، بارها بر رشادت مردم مسلمان تأکید داشتند. در میان امت رشید است که فقه اسلامی، پویا و بالنده می‌شود اولاً؛ و فقیهان نام‌آور و مجاهدان نستوه پدید می‌آیند ثانیاً؛ و ولایت بر محجورین از ولایت والیان الهی بر

(1) ر ک: ص 125. (2) مجله حکومت اسلامی؛ سال اول، شماره‌ی اول، ص 55. (3) ر ک: ص 276، 277، و 278.

ملت فرزانه تفکیک می‌شود ثالثاً؛ و آیاتِ ولاء معصومین بر امّت اسلامی، عملاً تفسیر و تبیین می‌شود رابعاً، و خود فقیه جامع شرایط، چونان سایرین، تحت ولاء فقاهت و عدالت مکتب الهی قرار می‌گیرد خامساً.

[58] میان فقاهت و ولایت، تلازمی نیست و ولایت، پیش از مراجعه‌ی مردم، فعلیّت ندارد و با "انتخاب شرعی" مردم، فقیه جامع الشرایط که "شأنیّت و صلاحیت" ولایت را دارد، "ولایت بالفعل" می‌یابد.

پاسخ: ولایت، مانند مرجعیّت و قضاء، سِمَتی است که از سوی شارع برای فقیه جامع الشرایط جعل شده است؛ یعنی فقیه جامع الشرایط، مرجع فتواست و این سمت را دارد و صلاحیت فتوا دادن را دارا می‌باشد؛ چه به او مراجعه کنند و چه نکنند. اگر به او مراجعه کردند، از جهت مفهوم اضافیِ مرجعیت، می‌شود مرجع بالفعل؛ و اگر به او مراجعه نکردند، گرچه همه‌ی سمت‌های معنوی و صلاحیت‌های دینی او بالفعل است، ولی از جهت مفهوم اضافیِ مرجعیت، مرجع بالقوه است نه بالفعل؛ چه اینکه اثر خارجی مرجعیت او نیز بالقوه است. و این غیر از آن است که فقیه مزبور، وکیل امت باشد و از سوی مردم برای مرجعیت نمایندگی داشته باشد. در قضاء نیز همین است؛ یعنی سمت قضاء، از سوی شارع به فقیه جامع الشرایط تفویض شده است؛ اگر مردم به او مراجعه کردند، از لحاظ مفهوم اضافی قضاء قاضی بالفعل می‌شود و اگر به او مراجعه نکردند، فقط از جهت مفهوم اضافی قضاء، قاضی بالقوه است؛ چه اینکه از جهت اثر عینیِ قضاء نیز قاضی بالقوه است. سمت ولایت نیز همین‌گونه است که پیش از رجوع مردم، ولایت فقیه از جهت مفهوم اضافی ولاء، بالقوه است و پس از مراجعه مردم، ولایت او بالفعل می‌شود؛ اما این، غیر از وکالت است که مردم فقیه را وکیل خود در حکومت کنند؛ زیرا در توکیل، اصالت از آنِ موکّل است و وکیل، فقط اجراءکننده‌ی منویات

موکّل می‌باشد؛ در حالی که در حکومت اسلامی، تنها قانونی که باید اجرا شود، همان مقصود شارع مقدس است نه منویّ غیر او.

[59] خطاب‌های عمومی قرآن مانند "السارق والسارقة فاقطعوا أيديهما"(1) و "الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مأة جلدة"(2) نشان می‌دهد که تشکیل حکومت و انتخاب زمامدار، بر عهده خود مردم است و کسی از سوی خداوند منصوب نیست.

پاسخ: خطاب‌های عمومی قرآن کریم، دلیل آن نیست که انتخاب و توکیل زمامدار، بر عهده‌ی مردم است و رهبر مسلمین، وکیل مردم می‌باشد، بلکه خدای سبحان، به امت اسلامی به نحو عموم خطاب کرده است تا اوّلاً وجوب اجرای این قوانین را مردم بفهمند و ثانیاً برای اجرای آنها، به یاری ولیّ مسلمین که خداوند معیّن فرموده بشتابند؛ زیرا زمام محتوای آن خطاب‌ها، نظیر "جاهدوا و..."(3) "فقاتلوا أئمّة الكفر..."(4) در اختیار توده‌ی مردم نیست تا آنکه در مقام اجراء، کسی را وکیل خود کنند. توضیح آنکه قرآن کریم، اصلِ حکم و قانونگذاری را مخصوص خداوند می‌داند: "إن الحكم إلاّ لله"(5) و اجرای آن را که مهم‌ترین امر جامعه‌ی اسلامی است، تحت ولایت والی اسلامی می‌داند که آنان والی امرند. در کریمه‌ی "أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم"(6) جمله‌ی "أطيعوا الله"، همان اختصاص حکم به خداوند است و جملات "أطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم"، مربوط به اجرای احکام الهی است که به دست

(1) سوره‌ی مائده، آیه‌ی 38. (2) سوره‌ی نور، آیه‌ی 2. (3) سوره‌ی توبه، آیه‌ی 41. (4) همان، آیه‌ی 12. (5) سوره‌ی یوسف (علیه‌السلام)، آیه‌ی 67. (6) سوره‌ی نساء، آیه‌ی 59

منصوبین از سوی خداوند؛ یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و اولی الامر معصوم (علیه‌السلام) است؛ اینها ولی امرند و در زمان غیبت نیز "ولایت امر" از سوی معصومین و منصوبین خداوند، به فقیهان جامع الشرایط نیابت داده شده است. نکته‌ی دیگری که نشان می‌دهد مسأله‌ی حکومت، مسأله‌ی وکالت نیست، این است که آیات فوق الذکر و مانند آنها، مربوط به حدودند و "حدود" تا در "محکمه قضائی" ثابت نشود، هرگز جاری نخواهد شد؛ مثلاً ثبوت زنا یا ثبوت سرقت، فقط نزد قاضی است. البته اگر کسی دانست که فلان شخص، قصد سرقت مال مردم را دارد، از باب نهی از منکر می‌تواند پیش از عمل جلوگیری کند، امّا پس از عمل سرقت، نمی‌تواند حدّ سرقت را بر او جاری کند؛ چون کیفر سرقت، مانند قصاص نیست تا خود صاحب مال بتواند آن را اجرا کند، بلکه از حدود است و حتماً اصل سرقت باید پیش قاضی عادل و مجتهد جامع الشرایط منصوب شرع ثابت شود و سپس، اجرایش به دست والی امر است که این هم باز به ولایت بر می‌گردد. البتّه در تشکیلات قضائی کنونی، والی مسلمین، زمام اجرای حدود را به دستگاه قضائی واگذار کرده است. روایات باب حدود نشان می‌دهد که اجرای حدود، به دست امام است. در بعضی از احادیث باب حدود آمده است که پیش از آنکه حد به دست امام برسد، می‌توانید وساطت و شفاعت نمائید که مجرم حدّ نخورد؛ اما وقتی به امام رسید، حق شفاعت ندارید و حکم خدا باید جاری شود(1)؛ البتّه این در "حقوق الله" است نه "حقوق الناس". در حقوق الناس، زمام عفو به دست مردم است؛ مردم اگر از حق خود صرف نظر کردند، موضوع حدّ ساقط می‌شود؛ نه اینکه مردم بتوانند از حدّ الهی صرف نظر کنند و لذا مسأله‌ی سرقت، غیر از مسأله‌ی زنا یا قذف و مانند آن است.

(1) وسائل؛ ج 28، ص 38، ح 1 و 18، ص 40، ح 1.

کتاب شریف وسائل آمده است که حفص بن قیاس گوید: من از امام صادق (علیه‌السلام) سؤال کردم که چه کسی حدود الهی را اقامه می‌کند؛ حاکم اسلامی یا قاضی؟ "من یقیم الحدود؛ السلطان أو القاضی؟" آن حضرت فرمود: "أمّا إقامة الحدود، إلی من إلیه الحکم"(1)؛ نه تنها مردم حق اجرای حدود را ندارند، قاضی نیز حق ندارد؛ آنکه حکومت به دست اوست یعنی والی مسلمین، او حدّ را جاری می‌کند؛ زیرا اصطلاح "مَنْ إلیه الحکم"، همان است که حاکمیت امّت به او سپرده شد و او غیر از قاضی است؛ چه اینکه غیر از توده‌ی مردم است. برای تأیید مسأله می‌توان سخن مرحوم مفید (رض) را ارائه نمود که ایشان یازده قرن پیش در کتاب مقنعه درباره‌ی ولایت فقیه می‌فرماید: "فامّا إقامة الحدود فهو للسلطان الإسلام المنصوب من قبل الله وهم أئمّة الهدی من آل محمّد (علیهم‌السلام) ومن نصبوه لذلک من الا êمراء والحکّام وقد فوّضوا النظر فیه إلی فقهاء شیعتهم مع الإمکان"(2)؛ امّا اقامه‌ی حدود و اجرای آن، اختصاص دارد به سلطان و حاکم اسلامی که منصوب از سوی خداوند است و آنان، ائمّه‌ی هدی از اهل‌بیت محمّد (علیهم‌السلام) می‌باشند و نیز امیران و حاکمانی که ائمّه (علیهم‌السلام)، آنان را برای این امر منصوب کرده‌اند و در صورتی که فقیهان، مبسوط الید باشند و شرایط برای آنان مهیّا باشد، امر ولایت را امامان معصوم (علیهم‌السلام) به آنان واگذار نموده‌اند. بنابر آنچه گذشت، روشن شد که حدود اسلامی، چه در مقام ثبوت حکم و چه در مقام اجراء، نیازمند ولیِّ منصوب از سوی امامان (علیهم‌السلام) می‌باشد و این، امری نیست که بتوان آن را با وکالت سازگار دانست. نشانه‌ی قضائی آن این است که در حدود الهی، گاهی عفو و زمانی تخفیف راه می‌یابد؛ در حالی که

(1) وسائل؛ ج 27، ص 300، ح 33794. (2) مقنعه، ص 810.

زمام حدود الهی، فقط بر عهده مکتب است و در اختیار توده‌ی مردم نیست تا آنان حدّ الهی که حق الله است را عفو کنند یا تخفیف دهند؛ لذا معلوم می‌شود که زمام عفو از حدّ یا تخفیف آن، به دست کسی است که از سوی صاحب حق یعنی شارع مقدّس، منصوب شده باشد. نشانه نظامی آن این است که آغاز جنگ، به عنوان دفع مهاجمان یا دفاع از حریم مکتب الهی و کیفیت اسیر گرفتن و نحوه‌ی آزادسازی أُسَرا و دریافت فِدْیه و مانند آن، هیچ یک در اختیار توده مردم نیست؛ لذا قرآن کریم می‌فرماید: "ما کان لنبی أن یکون له اسری حتی یثخن فی الأرض تریدون عرض هذا الأدنی والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم"(1)؛ برای هیچ پیامبری روا نیست که اسیران جنگ را فدیه گیرد و آنان را رها کند تا خون ناپاکان را بسیار بریزد؛ شما متاع فانی و ناچیز دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما برای ابدی و نعمت جاودانی آخرت را می‌خواهد و خدا، مقتدر است و کارش از روی حکمت می‌باشد. عدّه‌ای برای تأمین نیازهای اقتصادی، چنین اراده نمودند که اسیران جنگی را آزاد کنند و در قبال آن پولی دریافت کنند و بودجه کشور را تأمین نمایند. دستور الهی چنین خواسته‌ی برخاسته از فکر بشری را ردّ کرد و این طمع خام اقتصادی را برای استقلال مملکت زیانبار دانست و زمام تعیین تکلیف اسیران جنگی را از راه وحی الهی، به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ابلاغ نمود؛ بنابراین والی مسلمین، وکیل مردم نیست تا منویات آنان را اجرا نماید.

(1) سوره‌ی أنفال، آیه‌ی 67.

[60] ولایت داشتن فقیه بر فرزانگان جامعه، امری نامعقول است و هیچ انسان عاقلی به قیّم بودن دیگران بر خود رأی نمی‌دهد.

پاسخ: هیچ انسان خردمندی، اختیار خود را به دست افراد خودکامه یا افراد فرزانه‌ای که جامعه را بر اساس اندیشه‌ی شخصی خویش اداره می‌کنند

نمی‌دهد، ولی رأی دادن به حکومت دین خدا و اجرای آن توسّط انسان‌هایی وارسته و عاقل و دانا که از سوی امامان معصوم (علیهم‌السلام) به نصب خاص یا به نصب عام منصوب شده باشند، نه تنها دور از عقل نیست، بلکه از عقل خالص و ناب سرچشمه می‌گیرد. همان‌گونه که در گذشته گفته شد(1)، ولایتِ فقیه عادل، به معنای ولایت شخص و خواسته‌ها و هواهای نفسانی او نیست، بلکه ولایت فقاهت و عدالت، یعنی حکومت دین و دستور خداوند است که فقیه، فقط مجری آنهاست و حق هیچ‌گونه دخل و تصرفی در احکام الهی را ندارد. از سوی دیگر، نباید توهم نمود که ولایت فقیه، مربوط به امور شخصی زندگی افراد جامعه است و برای آنان تصمیم‌گیری می‌کند؛ زیرا گفته شد(2) که ولایت فقیه، مربوط به امور اجتماعی و اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی است و دخالت ولایت در امور زندگی مردم، تنها در مواردی است که به مصالح عمومی مربوط باشد. بنابراین، همان‌گونه که بیعت نمودن مردم با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه)، عین صواب و عقل‌مداری بوده است، رأی دادن مردم به فقیه جامع الشرایطی که منصوب از سوی آنان و مجری احکام الهی است نیز عین صواب است و چنین نظامی، بهترین و تضمین‌شده‌ترین نظام سیاسی در جهان امروز است. پذیرفتن ولایت مالک اشتر (رض)، نشانه فرزانگی مؤمنان عصر بود نه دلیل نابخردی آنان؛ و لذا پذیرش ولایت فقیه نیز از فرزانگی و خردمندی است؛ زیرا در این جهت، فرقی میان منصوب خاص و منصوب عام نیست؛ چرا که معیار نصب، همان فقاهت و عدالت است نه شخص خاص بشری.

(1) ر ک: ص 256. (2) ر ک: ص 250 و نیز ر ک: ص 410 (پاورقی).

[61] اگر ولایت بر خردمندان جامعه درست باشد، لازمه‌اش "تسلسل" است؛ زیرا خودِ ولیّ و سرپرست جامعه نیز نیازمند سرپرستی است.

پاسخ: این سخن، در ولایت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل‌بیت عصمت و طهارت (سلام‌اللهعلیهم)، سخن ناروایی است؛ زیرا آن بزرگان الهی، به دلیل "علم کامل" و "عصمت"، در مقام علم و عمل و اجراء، به راه خطا نمی‌روند تا نیازی به سرپرست داشته باشند و خدای سبحان سرپرست آنان است. امّا در زمان غیبت معصوم و در عصر ولایت فقیه، اوّلاً به دلیل آنکه فقیه و حاکم اسلامی واجد دو شرط فقاهت و عدالت و دیگر اوصاف لازم رهبری است و از سوی دیگر، به دلیل پذیرفته شده از سوی اکثریت مردم خردمند یا نمایندگان خبره و اسلام‌شناس، و نیز به سبب وجود مشاوران رهبر در مجمع تشخیص مصلحت نظام و...، درصدِ احتمال خطای چنین رهبری بسیار کم است. و ثانیاً مجلس خبرگان که همه‌ی اعضاء آن، نمایندگان مردم و افرادی خبره و برجسته در علم و عمل می‌باشند، تشکیل گشته تا در مورد نادر، اگر رهبر جامعه‌ی اسلامی توانایی انجام وظایف خود را نداشته باشد و یا برخی از صفات لازم رهبری را از دست داده باشد و به همین دلیل از ولایت و رهبری منعزل شده، انعزال او را از مقام ولایت تشخیص دهند و سپس اعلام نمایند و با تشخیص ولیّ فقیه بالفعل، رهبر جدید را به مردم معرفی کنند. مجلس خبرگان، وظیفه‌ی نظارت و تذکّر به رهبر را نیز بر عهده دارد که در پاسخ به سؤالات آینده خواهد آمد(1). بنابراین، در نظام ولائی و جمهوری، همگان نیازمند شخص نیستند تا توهم دور مطرح شود، بلکه همگان نیازمند مکتب الهی‌اند و خود مکتب، محتاج به شخص یا چیز دیگر نیست؛ لذا محصول تحلیل ولایت فقیهِ عادل، به "ولایت

فقاهت و عدالت" بر می‌گردد و هرگز غائله دور یا فتنه‌ی تسلسل پدید نمی‌آید. تذکر: اگر نیازمندی به ولیّ، مستلزم تسلسل باشد، احتیاج به وکیل نیز همان تسلسل را به همراه دارد؛ زیرا خود رهبر نیز از آن جهت که یک شهروند

(1) ر ک: ص 454.

متمدن است، محتاج به وکیل خواهد بود. عمده آن است که اصل توهّم تسلسل باطل است. با این اوصاف که گفته شد، حکومتی که مانند نظام ولایت فقیه تضمین شده باشد، می‌تواند سلامت و سعادت جامعه را تا زمان حضور معصوم (سلام‌اللهعلیه) تحقّق بخشد.

[62] ولایت، امری "تکوینی" است و قابل انتقال نیست و لذا نمی‌توان گفت که ولایت، از معصوم به فقیه منتقل شده است.

پاسخ: ولایت فقیه، "ولایت تکوینی" نیست، بلکه "ولایت تشریعی" و اجرایی است؛ ولایتی است اعتباری که برای اجرای احکام و تحقق معارف دین، در حیطه‌ی تشریع و قانونگذاری خداوند، جعل شده است. اگر چه انتقال ولایت از خداوند که ولیّ اصیل و بالذات است به غیر او، امری محال می‌باشد، ولی جعل ولایت تکوینی و تشریعی از طرف خداوند برای ولیّ معصوم ممکن است و جعل خصوص ولایت تشریعی نیز برای فقیه عادل میسور است. نحوه‌ی جعل ولایت تکوینی برای معصومین (علیهم‌السلام)، به افاضه‌ی اشراقی و جعل وجودِ خاص است و نحوه‌ی جعل ولایت تشریعی، به جعل اعتباری است که برای معصوم، بالاصاله است و برای نائب او، بالتبع می‌باشد

. [63] همه‌ی انسان‌ها دارای عقل نظری و عقل عملی می‌باشند و نیازی به "ولیّ" ندارند و تقدم یک عقل نظری و عملی بر دیگران، "ترجیح بلا مرجّح" است.

پاسخ: اولاً اینکه همه‌ی انسان‌ها دارای عقل نظری و عقل عملی می‌باشند، آنان را از حکومت و حاکم بی‌نیاز نمی‌کند و سنت و سیرت فرزانگان جهان که مورد امضای شارع مقدّس می‌باشد، همانا ضرورت وجود یک حاکم بر جامعه است. ثانیاً؛ اگر چه همه‌ی افراد انسانی دارای حکمت نظری و عملی

"فی الجمله"اند، اما دارای آن دو به نحو "بالجمله" نیستند؛ یعنی همگان از عالی‌ترین درجات آن دو برخوردار نمی‌باشند و لذا کسی که نسبت به دیگران از مزایای علمی و عملی برخوردار است، بر آنان مقدّم است و تعیّن او برای زمامداری، از قبیلِ "ترجیح بلا مرجّح" نیست، بلکه از سنخِ "ترجیح راجح" بر مرجوح" است. ثالثاً؛ رهبر در نظام اسلامی، گذشته از مقام جامعیت علم و عدل، بر اساس اصل مشورت: "وشاورهم فی الأمر"(1)، از اندیشمندان و متخصصان جامعه در عالی‌ترین سطح علمی و عملی استفاده می‌کند و از این جهت، عقل نظری و عقل عملی متفکران و نخبگان، در اداره‌ی جامعه ولائی و حکومت اسلامی، سهم بسزایی دارند. در نظام جمهوری اسلامی، بر اساس قانون اساسی، رهبر موظف است که با مجمع تشخیص مصلحت نظام که اعضاء آن، یا از کارشناسان دینی هستند، یا از متخصصان

رشته‌های گوناگون، و یا از کارگزاران صاحب تجربه، مشورت کند و از نظرات آنان بهره‌مند گردد. نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضاء شورای نگهبان، اعضاء شورای عالی انقلاب فرهنگی و...، همگی نمونه‌ای از برترین‌ها و نخبگان جامعه می‌باشند و در اداره‌ی حکومت اسلامی نقش اساسی دارند. رابعاً؛ شاید منشأ اشکال فوق، تصور نادرست این نکته بوده که لازمِ ولایت ولیّ، محجوریت مردم و خردمندان است؛ در حالی که در مباحث گذشته تصریح شد که چنین نیست و ولایت، سرپرستی و اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی بر اساس قوانین و رهنمودهای اسلام می‌باشد و فقیه جامع الشرایط، مدیری توانا، عادل و امین، و کارشناس دین است که از سوی امامان معصوم (علیهم‌السلام) برای اداره‌ی امور مسلمین منصوب شده است و نیز گفته شد که ولایت بر محجورین، غیر از ولایت والیان اسلامی بر خردورزان امّت اسلامی است.

---

(1) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159.

64] اگر ولایت فقیه از سوی خداوند است، نیازی به پذیرش و رأی مردم ندارد؛ امّا اگر نیازمند رأی مردم است، وکالت است نه ولایت؛ پس باید گفت: "وکالت فقیه" نه "ولایت فقیه".

پاسخ: اگر چه در عقد وکالت، پذیرش لازم است، اما هر جا که پذیرش لازم بود، از باب وکالت نیست. مشروعیت ولایت فقیه، اگر چه از ناحیه‌ی خداوند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم (علیهم‌السلام) است، ولی اقتدار عینی و تحقق خارجی آن در جامعه و اداره‌ی حکومت، مشروط به پذیرش مردم است؛ زیرا نوع حکومت اسلام، حکومت مردمی است نه استبدادی، و بر پایه‌ی حضور و حرکت و تعالی مردم استوار است. بنابراین، باید منطقه مشروعیت را که از ناحیه شارع مقدس است، از منطقه‌ی اقتدار ملّی تفکیک کرد. غرض آنکه؛ پذیرش ولایت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم (علیهم‌السلام) یا فقیه از سوی مردم، پذیرش حقّی است که مشروع بودن آن، پیش از پذیرش پذیرندگان ثابت بوده و این غیر از پذیرشی است که در عقد وکالت وجود دارد؛ زیرا شخص وکیل، پیش از قرارداد وکالت، حق مشروعی ندارد که به سبب آن لازم باشد موکل یا موکّلین او را بپذیرند، بلکه به صرف انتخاب و توکیل است که وکیل، صاحب حق می‌شود. منصب‌های نبوت، رسالت، و امامت که خداوند به برگزیدگان خود اعطاء می‌کند: "الله أعلم حیث یجعل رسالته"(1) پیش از پذیرش مردم نیز ثابت است، ولی تحقق اهداف الهی و هدایت جامعه‌ی بشری در خارج، مشروط به آن است که امت اسلامی نخست آن سمت‌ها و منصب‌ها را بشناسد و به آن ایمان آورد و با آن میثاق بندند و بر ایمان و پیمان خود استوار باشد و ناکث و مارق و قاسط نگردد. بنابراین، همان‌گونه که بیعت مردم با پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) در صدر اسلام، قرارداد عقد وکالت نبود، که پذیرش

---

(1) سوره‌ی أنعام، آیه‌ی 124.

ولایت الهی آنان بود، رأی دادن به فقیه جامع الشرایط نیز پذیرش ولایت اوست نه عقد وکالت؛ پذیرشِ حقِّ ولایت مشروعی است که برابر کشف عقل و ظهور نقل امامان معصوم (علیهم‌السلام) از طریق نصب عام به فقیهان جامع الشرایط داده شده و فرموده‌اند هر کس از فقهاء و عالمان دین که دارای صیانت نفس و اطاعت از خدا و رسول باشند و صاحب نظر در احکام الهی باشند، به عنوان "حاکم" مجعول شده‌اند. البته روشن است که ولایت داشتن فقیهان جامع الشرایط همانند ولایت داشتن امامان معصوم (علیهم‌السلام)، به معنای همتایی

با آنان نیست؛ زیرا برگزیدگان معصومِ خداوند، از مقام رفیعی برخوردارند که هیچ انسان غیر معصومی را نمی‌توان با آن بزرگان مقایسه کرد؛ تا چه رسد به همتا دانستن: "لا یقاس بآل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) من هذه الامة أحدٌ"(1)؛ یعنی نه در مراحل عقل نظر و نه در مراتب قلب بصری و نه در درجات عقل عملی، هرگز افراد عادی (هر چند فقیهان جامع الشرایط) همسان و همتای آن ذوات مقدس نخواهند بود.

[65] رابطه‌ی مردم با حاکم اسلامی در عصر غیبت، نه از باب ولایت است و نه از باب وکالت مصطلح؛ بلکه از باب "تعهّد متقابل" است که مشمول دلیل قرآنی "أوفوا بالعقود"(2) و دلیل روایی "المؤمنون عند شروطهم"(3) می‌باشد و لذا مانند عقد وکالت مصطلح، عقد جایز نیست، بلکه عقد لازم است و از اینرو، نواقص وکالتی بودن حاکمیّت را ندارد.

پاسخ: حکومت‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: حکومت استبدادی، حکومت مردم بر مردم، و حکومت الهی.

---

(1) نهج البلاغه، خطبه‌ی 2، بند 12. (2) سوره‌ی مائده، آیه‌ی 1. (3) بحار؛ ج 49، ص 162، ح 1.

1ـ "حکومت استبدادی"، بنیانش بر غلبه است و شعارش "الحکم لمن غلب" است؛ یعنی حکومت از آنِ کسی است که پیروز شود. فرعون، بر اساس باور به این نوع از حکومت بود که می‌گفت: "قد أفلح الیوم من استعلی"(1)؛ هـر کس کـه امروز برتری یـابد، به فیروزی و رستگاری می‌رسد. 2ـ حکومت "مردم بر مردم" نظیر حکومت‌های رایج دنیا، به حسب ظاهر، از آزادی مردم سخن می‌گوید. دایره‌ی دخالت و تصرّف این گونه از حکومت‌ها، محدوده‌ی تنظیم و تدبیر افعال انسان‌ها می‌باشد و حاکمان ملت، نمایندگان آنانند و بر اساس اندیشه و خواسته‌ی آنان حکومت می‌کنند. 3ـ "حکومت الهی"، حکومتی است که مکتب وحی و مشیئت الهی، بر مردم و حتی بر حاکمان حکومت می‌کند. این حکومت، علاوه بر افعال انسان‌ها، برای اخلاق و عقاید آنان نیز برنامه دارد و در این حکومت، حاکمیّت از آنِ خداوندی است که پروردگار آدمیان است. این نوع از حکومت، چون استبدادی نیست، مردمی است امّا مردمی بودن نظام، بر محور قانون خداست نه اینکه مانند کشورهای غربی و شرقی، به میل و خواست خود قانون را وضع کنند و هیچ معیار و اصل دینی نداشته باشند. به دلیل حاکمیت خداوند و قانون او در حکومت الهی، میان حاکم که نبی یا امام یا مجتهد عادل است، با مردم عادی تفاوتی وجود ندارد؛ چه در بخش تقنین و افتاء، چه در قضا، و چه در ولایت و رهبری؛ یعنی ولیّ و عامی، هر دو، به نحو یکسان مکلّف به احکام الهی‌اند. از اینرو، امیر مؤمنان علی (علیه‌السلام) فرمود: ای مردم! قسم به خدا که من، تشویق و امر به طاعتی نکردم مگر آنکه خود، از شما پیشی گرفتم در آن طاعت؛ و هیچ‌گاه نهی نکردم شما را از معصیتی، مگر آنکه پیش از شما، خود منتهی شدم و آن را ترک نمودم: "أیها الناس، إنّی والله ما احثّکم علی طاعة إلاّ وأسبقکم إلیها

---

(1) سوره‌ی طه، آیه‌ی 64

ولا أنهاکم عن معصیة إلاّ وأتناهی قبلکم عنها"(1). اگر سیره‌ی عقلائی غیر مسلمان بر این است که فرد یا گروهی را مسؤول اداره‌ی کشورشان می‌کنند و طرفین تعهّد، به این نظام مفروض راضی و ملتزم می‌باشند، برای آن است که همه‌ی شؤون نظام را، اعم از تقنین و تنفیذ و قضاء، مولود فکر خویش می‌دانند و متولیان کشور را نیز شخصاً تعیین می‌کنند. در چنین نظام‌هایی، قانونی را نمی‌توان یافت که

ثبوتاً و سقوطاً در اختیار آنان نباشد و از این جهت، ولایت و امامت در نظام اسلامی را نمی‌توان با سرپرستی نظام‌های غیر اسلامی مقایسه کرد و برخی از ظواهر نقلی را به عنوان امضاء سیره‌ی عقلاء تلقی نمود. همان‌گونه که در بحث‌های گذشته گفته شد(2)، اسلام، احکامی اختصاصی برای مقام ولایت و امامت دارد که ثبوت و سقوط آن در اختیار مردم نیست؛ چه اینکه در اختیار خود والی و امام نیز نیست. بنابراین، رهبر نظام اسلامی که منصوب بالاصاله خداوند است، اوّلاً و بالذات، معصوم (علیه‌السلام) است و در عصر غیبت امام معصوم (علیه‌السلام)، نائبان منصوب خاص و عام ایشان، ولایت امت اسلامی و شؤون آن را بر عهده دارند. خلاصه آنکه؛ در حکومت‌های غیر استبدادی که یک نوع تراضی و تعاهد متقابل مطرح است، گاهی محور رضایت و مدار تعهد، اتّکاء صرف به آراء مردم و اعتماد محض به خواسته‌های ملت است و گاهی عنصر اصلی رضایت و مدار محوری تعهد، اتکاء به قانون خدا و اعتماد به اراده‌ی الهی است که گاه با عقل برهانی و گاه با نقل معتبر کشف و ثابت می‌شود. بنابراین، هرگز نمی‌توان تعهد متقابل را در حکومت اسلامی، غیر از ولایت فقیه دانست؛ زیرا محور رضا و مدار تعهد متقابل امت اسلامی، چیزی جز حاکمیت فقاهت و عدالت، این دو رکن رصین و مرصوص اسلامی نخواهد بود. از اینرو، طرفین تعهد یعنی فقیه

---

(1) بحار؛ ج 44، ص 192، ح 4. (2) ر ک: ص 217.

جامع الشرایط از یک سو و امت دینی از سوی دیگر، به همان مکتب الهی رأی ایمانی و پذیرش دینی می‌دهند و با آن مقیاس، مشروعیت الهی را با اقتدار ملّی هماهنگ می‌کنند.

[66] آیه‌ی شورا: "وأمرهم شوری بینهم"(1) بیانگر آن است که تشکیل حکومت، بر عهده‌ی مردم نهاده شده و با "اصل مشورت" صورت می‌گیرد.

پاسخ: تمسّک به این آیه جهت اثبات حاکمیت مردم بر مردم و نفی حاکمیّت منصوبِ خداوند، تمسّک به عام در موردِ مقطوع العدم است که امری باطل می‌باشد. اگر چه در نظر اوّل، تصور می‌شود که استناد به این آیه، تمسّک به عام در "شبهه‌ی مصداقیّه" است، ولی پس از تأمل و نظر دقیق، روشن می‌گردد که چنین نیست، بلکه استدلال‌کننده می‌خواهد از این آیه، برای اثبات مدعایی که بی‌ارتباط با پیام آیه است استفاده کند. در این آیه اگر حکم عامی باشد، این است که مؤمنین در امور مربوط به خود، مشورت می‌کنند و استدلال به این آیه بر مسأله حکومت و رهبری، وقتی درست است که نخست اثبات شود که امر حکومت، از زمره‌ی امور مردم است. در این حال می‌توان گفت: چون حکومت، جزء "امر الناس" است و مؤمنین در امور خود مشورت می‌کنند، پس حکومت، با مشورت مردم تشکیل می‌شود و زمامدار، با مشورت جمهور تعیین می‌گردد. امّا تا وقتی که ثابت نشود که حکومت، امر الناس است، استدلال به آیه مزبور درست نیست؛ زیرا تمسّک به عام، در موردِ مقطوع العدم است و بر فرض تنزّل، از باب تمسّک به دلیل، در شبهه‌ی مصداقیه همان دلیل است. خدای سبحان به رسول گرامی خود می‌فرماید: "وشاورهم فی الأمر فإذا عزمت فتوکل علی الله"(2). می‌فرماید تو با مؤمنین و مردم مشورت کن و هنگامی

---

(1) سوره‌ی شوری، آیه‌ی 38. (2) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159

که عزم نمودی، بر خداوند توکّل کن. در این آیه نفرمود: "فإذا عزموا" هنگامی که امت عازم شد، یا نفرمود "فإذا عزمتم"؛ هنگامی که تو و آنها عزم کردید؛ و این نشان می‌دهد که تصمیم‌گیری نهایی، بر عهده‌ی خود آن حضرت است و مشورت، جنبه‌ی مقدماتی و کارشناسی و موضوع‌شناسی و مانند آن دارد. در سوره‌ی شورا، محدوده‌ی شورا را مشخص می‌فرماید: "وأمرهم شوری بینهم"؛ یعنی محدوده‌ی مشورت، امر الناس است نه "امر الله"؛ قانون، قضا، و حکم، امر الله است و مشورت‌پذیر نیست؛ اینکه چه چیز حلال است و چه چیز حرام و چه چیز واجب، این امور، تنها به اراده خداست و با قرآن و سنت از یک سو و عقل برهانی از سوی دیگر روشن می‌شود. در جامعه‌ی اسلامی، سه کار وجود دارد؛ یکی قانونگذاری، دوم اجرای قانون، و سوم نظارت بر حسن اجرای قانون و تطبیق کار با قانون؛ یعنی باید قوّه‌ای باشد که اجرا و عمل به قانون را با خودِ قانون مقایسه کند که آیا درست عمل شده است یا نه و در صورت عمل نشدن، مجازات‌هایی را اِعمال کند. در نظام اسلامی، قوّه‌ی تقنین و قوّه‌ی قضاء "امر الله" است و اجرای قانون الهی "امر الناس" است. حالا مردم می‌خواهند اجرا کنند؛ فرض کنید بر مردم واجب است از منابع طبیعی خودشان به بهترین وجه ممکن استفاده کنند و استقلالشان را حفظ کنند، در اینجا مشورت، نقش تعیین‌کننده دارد و بحث و گفتگو می‌شود که آیا کشاورزی تقویت شود یا دامداری یا صنعت، کشور چگونه ساخته شود، سرمایه‌گذاری چگونه باشد، مشکلات اقتصادی مثل تورم چگونه حل شود، مشکلات شهری مثل ترافیک چگونه حل شود و همه‌ی امور دیگر که مربوط به سازندگی جامعه‌ی اسلامی از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و نظامی می‌باشد، چنین است. سؤال: در مجلس شورای اسلامی که قوّه‌ی مقنّنه است، مشورت و رأی اکثریت معیار است

جواب: خود قانون اسلامی، مشورت‌پذیر و اکثریت‌بردار نیست و قانون اسلام را خداوند تعیین می‌کند، ولی در تشخیص قانون الهی، آنجا که دقیقاً روشن نباشد، مشورت و نظر اکثریت کارشناسان فقهی معیار است. تشخیص قانون، غیر از تأسیس قانون است. تشخیص، امر الناس است نه امر الله، ولی قانون، امر الله است که محقق و مدوّن است و مردم باید بفهمند که قانون خدا چیست و این تشخیص اگر راجع به حکم باشد، با مشورت فقیهان حاصل می‌شود و اگر راجع به موضوع باشد، با مشورت کارشناسان حاصل می‌گردد. و لذا در روایات معصومین (علیهم‌السلام) به ما دستور داده شده که در تشخیص حکمِ صحت و سقم دو روایت متعارض، آن را مشهورتر است را بگیرید و آن را که شاذّ و نادر است، آن را رها کنید(1).

[67] این کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که می‌فرماید: "لابد للناس من أمیر بَرّ أو فاجر"(2)، بیانگر جدایی دین از سیاست است و لذا زمامدار را خود مردم تعیین می‌کنند نه آنکه منصوب خداوند باشد.

پاسخ: حضرت‌علی (علیه‌السلام) پس‌از شنیدن شعار خوارج که می‌گفتند "لا حکم إلاّ لله"؛یعنی حکومت فقط مخصوص‌خداوند است، فرمودند: "کلمه حق یراد بها الباطل نعم انّه لا حکم إلاّ لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة إلاّ لله لابدّ للناس من أمیر بَرّ أو فاجر"؛ این سخن، کلمه‌ی حق و سخن درستی است؛ حُکم و قانون، اختصاص به خدا دارد؛ ولی اینان از این سخن حق، اراده‌ی باطل کرده‌اند و می‌گویند حکومت و زمامداری، مخصوص خداوند است و جز او کسی حق حکومت ندارد؛ در حالی که حکومت در جامعه‌ی انسانی، امری ضروری است و حتی اگر زمامدار، فاجر و فاسق باشد باز هم چاره‌ای از آن نیست.

(1) بحار؛ ج 2، ص 245، ح 57. (2) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 40، بند 1.

این سخن حضرت، پاسخی به خوارج است که حکومت هر انسانی را نفی می‌کردند؛ لذا آن حضرت بر ضرورت حکومت و ولایت تأکید فرموده‌اند و هرگز کلام آن حضرت، دلالت بر جدایی دین از سیاست ندارد. آن حضرت در نهج‌البلاغه می‌فرماید: "اما الامرۀ البرّۀ، فیعمل فیها التّقی وامّا الأمرۀ الفاجرۀ، فیتمتّع فیها الشّقی"؛ اما در زمانِ امارت پاک (حکومت صالحان)، انسانِ باتقوا انجام وظیفه می‌کند و در زمان امارت ناپاک (حکومت طالحان)، تبهکار بهره می برد(1). نکته‌ای که در این بخش عنایت به آن لازم است اینکه، دشمن پیش از آنکه "ولی" را از صحنه‌ی سیاست بیرون کند، "ولایت" را از ساحت فرهنگ بیرون می‌کند و پیش از آنکه "فقیه" را از میدان به در کند، "فقاهت" را منزوی می‌سازد. بیگانگان زیرک گفتند و آشنایان خام پذیرفته یا می‌پذیرند که تعیین حاکم، به رأی ملت است نه دین. دشمنان، هیچ‌گاه امام و رهبر را پیش از تبعید امامت و تحطیم رهبری، خانه‌نشین نکرده‌اند؛ نخست امامت را منزوی می‌کنند و سپس امام را. اگر حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خانه‌نشین شد، سبب آن بود که گفتند تعیین امامت و رهبری امت، مربوط به مردم است و با انتخاب آنان صورت می‌گیرد نه با نصب الهی؛ گفتند: "منّا أمیر ومنکم أمیر"(2). امامت، از عرش ملکوت به فرش طبیعت و از انتصاب الهی به انتخاب مردمی آورده شد و آنگاه که تعیین امام، از نصِّ نبوی، به سقیفه‌ی تیم وعدی کشیده شد، آن حضرت خانه‌نشین گردید و دگراندیشان مخالف ولایت گفتند: او در صحنه انتخابات رأی نیاورده است.

(1) هج‌البلاغه، خطبه‌ی 40، بند 4. (2) شرح ابن ابی‌الحدید، ج 2، ص 274.

[68] حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در هنگام بیعت مردم با ایشان فرمودند:

بروید دیگری را برای حکومت برگزینید که من وزیر باشم بهتر است از آنکه امیر باشم(1)؛ و نیز آن حضرت، "اَصحاب خراج" را وکیلان امت: "وکلاء الا êمّۀ"(2) نامیده‌اند و این‌گونه موارد، بیانگر آن است که انتخاب زمامدار، حق مردم و به دست مردم است.

پاسخ: حضرت امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) در موارد فراوانی خود را به عنوان والی مسلمین، ولیّ مسلمین، ولیّ امر، و صاحب امر معرفی کرده‌اند که برخی از آن موارد منقول در نهج البلاغه، در پاسخ به یکی از اشکالات مطروحه آمد(3) و نیازی به تکرار آن نیست. امّا این سخن آن حضرت (علیه‌السلام) که فرمودند بروید دیگری را برگزینید، زمانی بود که حکومت اسلامی از مسیر اصلی‌اش خارج شده بود و مردم از راه رسمی ولایت، مرتد شده بودند: "ارتد الناس إلاّ ثلاثۀ"(4)؛ البته مرتد از ولایت نه مرتد از دین. چنین مردمی که تقریباً یک ربع قرن حق را منزوی و باطل را در لباس حق شناختند و شناساندند، اکنون آمده‌اند تا آن حضرت را امیر خود کنند و ایشان چنین حکومتی را نامناسب می‌دانستند و فرمودند شما وضعتان این گونه است؛ بروید دیگری را انتخاب کنید؛ آن روز که من حق را بیان کردم، نپذیرفتید و حالا که وضع را به این شکل در آوردید، آمده‌اید به سراغ من. اما تعبیر آن حضرت از کارگزاران خراج به "وکلاء الا êمّۀ"؛ برای آن است که آن کارمندان، نماینده‌ی والی مسلمین بوده‌اند وگرنه آنان هیچ‌گونه وکالتی از مردم نداشتند. سؤال: اگر امر حکومت، متعیّن در حضرت علی (علیه‌السلام) بود، چرا

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 92، بند 3. (2) همان، نامه‌ی 51، بند 2. (3) ر ک: ص 347. (4) بحار؛ ج 22، ص 352، ح 80.

می‌خواستند آن را به دیگری واگذار کنند؟ جواب: خود آن حضرت در نهج البلاغه فرموده‌اند: "لا رأی لمن لا یطاع"(1)؛ کسی که اطاعت نمی‌شود و سخن او را گوش نمی‌دهند، رأی او در حکومت و اداره جامعه بی‌اثر است. حکومتی که مردم فرمان حاکم را نبرند، حکومت نیست و از آن کاری ساخته نیست. بنابراین، اینکه به عمالشان فرمودند: "فإنّکم خُزّان الرعیۀ ووکلاء الا êمّۀ وسفراء الأئمّۀ"(2)، مقصود از

"وکلاء الامّه" این نیست که آنان وکیل مردمند و حاکمیت خود در این امور را از مردم گرفته‌اند، بلکه چون موردِ مصرف این اموال، خود مردم هستند، شما وکیل مصرف‌کنندگان هستید؛ وقتی به دست شما رسید، گویا به دست مصرف‌کننده رسیده است. سؤال: وکیل بودن اصحاب خراج از طرف گیرندگان چگونه است؛ یعنی آنان چگونه وکیل فقراء شده‌اند؟ جواب: ولی مسلمین از طرف فقیران مستحقِ وجوه بریّه، وکیل انتخاب کرده است؛ ولی مسلمین هم بر زکات‌دهندگان حق دارند و هم بر زکات‌گیرندگان و مستحقین و هم بر اصحاب خراج. بر اصحاب خراج حق دارند و آنان را در این مقام تثبیت کرده‌اند؛ بر زکات‌دهندگان حق دارند و زکات را از آنان می‌گیرند؛ بر گیرندگان حق دارند و از طرف آنان وکیل تعیین می‌کنند. اینکه در همین بیان آن حضرت، اصحاب خراج را "سفراء الأئمّة"؛ یعنی سفیران و فرستادگان زمامداران نامیده‌اند، دلیل بر آن است که اصحاب خراج، وکیل مردم به آن معنا که حق حاکمیت و منصب خود را از آنان گرفته باشند نیستند و در جای دیگر آن حضرت به عاملینش برای دریافت صدقات می‌فرماید: "ثمّ تقول عباد الله أرسلنی إلیکم ولی الله وخلیفته لاخُذ منکم حق الله

---

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 27، بند 16. (2) همان، نامه‌ی 51، بند 2.

[69] اینکه حضرت علی(ع) به بیعت مردم با خود احتجاج کرده اند نشانگر منتخب بودن آن از طرف توده امت است.

مردم اختیار داشتند.

این احتجاج‌ها، ناظر به مقام اثبات است نه ثبوت؛ یعنی آن حضرت (علیه‌السلام) می‌فرمایند: شما که امامت و خلافت مرا پذیرفته‌اید، چرا آن را نقض می‌کنید؟ مگر خودتان با میل و رضایت قلبی، ولایت مرا قبول نکردید؟ پس چرا نسبت به آن، ناکث و مارق و قاسط می‌شوید؟ بنابراین، احتجاج به بیعت، دلیل صحت امامت به وسیله‌ی توکیل مردم نیست؛ چه اینکه احتجاج خداوند به میثاق مردم بر ربوبیّت خداوند و عبودیّت خود: "ألست بربّکم قالوا بلی"(1)، مستلزم انشاء ربوبیّت و اعطاء مقام الوهیت به خداوند سبحان از سوی مردم نیست؛ یا میثاق بر رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امت بودن مردم برای آن حضرت، دلیل اعتباری بودن و از سوی مردم بودن رسالت آن حضرت نمی‌باشد. شاهد بر این سخن، همان روایت مشهور است که در شأن امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) وارد شده که: "الحسن والحسین إمامان قاما أو قعدا"(2)؛ زیرا رأی جمهور، فقط ناظر به مقام اثبات و تعهد ایمانی و نیز اقتدار ملّی است؛ نه راجع به مقام ثبوت و انشاء امامت؛ و لذا حضرت ابا عبدالله (علیه‌السلام) امام بود با اینکه امت با او بیعت نکرد و اگر ظاهر بعضی از نصوص، تولیت و اعطای ولایت است، ولی مراد همان پذیرش و تولّی است؛ چرا که ولایت حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پیش از پذیرش مردم، تثبیت شده است: "وقد کان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عهداً لی عهداً فقال: یابن أبی طالب: لک ولاء أُمّتی فإن ولوک فی عافیة واجمعوا علیک بالرضا فقم بأمرهم وإن اختلفوا علیک فدعهم وما هم

---

(1) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 172. (2) بحار؛ ج 43، ص 29، ح 54.

فیه"(1)؛ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با من عهدی را در میان گذاشت و فرمود: ولایت امت من در اختیار تو است، اگر آنان سمت ولاء تو را در کمال آرامش و بدون خونریزی پذیرفتند و با اتفاق، به رهبری تو رضایت دادند، به اداره امور آنان قیام کن و اگر درباره‌ی رهبری تو اختلاف کردند، آنان را با آنچه در آنند رها کن. بنابراین، اصل ولایت، به عنوان عهد الهی، از طرف خداوند برای حضرت علی (علیه‌السلام) ثابت شده بود و آنچه باید به این مقام مشروع و ثابت شرعی ضمیمه می‌شد، همان

پذیرش هماهنگ مردمی است که اقتدار ملّی ـ مذهبی را به همراه دارد. نظیر آنچه درباره حسین بن علیّ (علیه‌السلام) اتفاق افتاد که امامت وی، حق ثابت و مشروع بود، ولی در اثر عدم بیعت و فَقْد تولّی و پذیرش امت، به مرحله اقتدار نرسید. وجه دیگر احتجاج به بیعت و میثاق، آن است که از باب جدال احسن باشد و تقریرش این است که اگر چه ولایت آن حضرت با انتخاب یا شورا حاصل نمی‌شود، لیکن آن حضرت، به زمان و مبنای خود آنان سخن می‌گوید و می‌فرماید شما که مبنایتان، درستی و حقانیّت انتخاب است و مرا نیز شما انتخاب کردید، پس چرا بر خلاف رأی و مبنای خود عمل می‌کنید و به آن پایبند نیستید؟ تذکر: شواهدی در کلمات حضرت علی (علیه‌السلام) یافت می‌شود که دلیل بر ولایت امام مسلمین است نه وکالت، که به عنوان نمونه برخی از آنها یاد می‌شود: 1ـ حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: حق شما (مردم) بر من، نصیحت، وفور اموال عمومی، تعلیم، و تأدیب است؛ و حق من بر شما (مردم)، وفای به

(1) کشف المحجة، ص 180.

بیعت، نصیحت و خلوص در حضور و غیاب، اجابت هنگام دعوت، و اطاعت در زمان امر است(1). روشن است که وکیل، هرگز حق فرمان و امر ندارد تا اطاعت امر او، بر موکل یا موکلان واجب باشد. 2ـ حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: ائمه از قریش‌اند؛ هرگز غیر قریشی به مقام امامت نمی‌رسد: "إنّ الأئمّة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم، لا تَصْلَح على سواهم ولا تَصلح الولاة من غيرهم"(2). اگر امامت انتصابی نبود و اگر تعیین امام و رهبر حق مردم بود، انحصار آن در قبیله مخصوص روا نبود و از اینکه گروه خاصی از نژادی مخصوص به امامت راه می‌یابند، معلوم می‌شود که تعیین آن به دست شارع است. تذکر: گـرچه این مطلب راجع به امام معصوم است، لیکن چنین می‌فهماند که تعیین رهبر در اسلام، بر عهده جمهور نیست و اگر رهبر معصوم کسی را به طور خصوص یا عموم، منصوب نمود، پذیرش آن بر جمهور لازم است. 3ـ حضرت علی (علیه‌السلام) فرمود: امامان، از طرف خداوند، قیّوم بر مردمند و عرفای الهی نسبت به بندگان اویند؛ کسی وارد بهشت نمی‌شود، مگر آنکه ائمّه را به امامت بشناسد و امامان (علیهم‌السلام) نیز او را به بیعت و وفای به عهد بشناسند و کسی وارد دوزخ نمی‌شود، مگر آنکه نسبت به امامان و نیز امامان نسبت به او ناشناس باشند(3). از این عبارت که امامان از طرف خداوند، قوّام بر خلق خدایند، معلوم می‌شود که امام، وکیل خلق نیست، بلکه قائم به امر او و مدیر و مدبّر امور او و از مجرای صحیح اسلامی است. 4ـ حضرت علی (علیه‌السلام) در وصف دودمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین فرمود:

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 34، بند 9. (2) همان، خطبه‌ی 144، بند 4. (3) بحار؛ ج 6، ص 233، ح 46.

"وهم أزمّة الحق وأعلام الدين والسنة الصدق"(1)؛ آنان، زمامداران حق‌اند. بنابراین، مردم باید طبق زمامداری آنان در مسیر حق حرکت کنند، نه آنکه زمام حق را خود بدست گیرند و آنان یعنی اهل‌بیت (علیهم‌السلام) را وکیل اجراء مصوبات شخصی یا منویات گروهی خود نمایند. * * *

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 87، بند 14.

بخش چهارم: مجلس خبرگان

[70] فلسفه‌ی تشکیل "مجلس خبرگان" چیست و مبنای فقهی و حقوقی آن کدام است؟

پاسخ: ولایت و رهبری، تفاوت‌های فراوانی با مرجعیت دارد که تنبّه به سه فرق، در اینجا ضروری است: 1ـ مرجعیّت، کثرت‌پذیر است و لذا تقلید نیز تعدّدپذیر می باشد؛ یعنی ممکن است در عصر یا مصری، برای نسل معیّن، چند مرجع تقلید وجود داشته باشد که به سبب عدم احراز اعلمیّت و مانند آن، حُکم به تخییر در پذیرش مرجعیّت چند نفر بشود؛ و یا به سبب احراز عدم تفاوت در شرایط و اوصاف مرجعیّت، تخییر در پذیرش، مورد قبول جامعه‌ی متشرّعان قرار گیرد و لذا برخی از مقلدان، به شخص معین رجوع کنند و برخی دیگر، مرجع دیگری را برای تقلید بپذیرند. و نیز ممکن است گروهی، مرجع معیّنی را اعلم بدانند و عدّه‌ای دیگر، مرجع دیگر را؛ که در این حال نیز تعدّد مراجع، قابل تصور است؛ با اینکه هر گروهی، وظیفه خود را به نحو واجب تعیینی، رجوع به مرجع مشخّص می دانند نه به نحو واجب تخییری.

2ـ مرجعیّت، تفکیک‌پذیر است و لذا تقلید نیز تجزی‌پذیر می‌باشد؛ یعنی ممکن است فقیهی معیّن، در عبادات، اعلم از دیگری باشد و آن فقیه دیگر، در عقود و معاملات، اعلم از غیر خود باشد که در این حال، تفکیک و تجزیه در تقلید، محتمل است؛ یعنی مردم بتوانند در هر بخش، از فقیه اعلم در همان بخش تقلید کنند. تذکر: منظور از امکان تفکیک، امکان به معنای خاص نیست تا صرف جواز را بفهماند، بلکه امکان به معنای عام است که با وجوب تفکیک نیز هماهنگ است. 3ـ مرجعیّت متعدد، حدوثاً و بقاءً احتمال تخییر دارد؛ یعنی ممکن است در مورد چند مرجعِ متساوی (متساوی به حسب واقع و ثبوت ـ گرچه نادر است ـ یا متفاوت به حسب واقع و ثبوت، بدون احراز اعلمیّت در مقام اثبات) تخییر مستمرّ باشد؛ به گونه‌ای که مقلّد، علاوه بر آنکه در آغاز تقلید، در رجوع به یکی از مراجع، آزاد و مختار است، پس از آن و در مقام بقاء نیز بتواند هر زمان، از یک مرجع به مرجع دیگر عدول کند. البتّه ممکن است برخی از فقیهان، تخییر در مرجعیّت را ابتدایی بدانند نه مستمر، و عدول از یک مرجعِ متساوی به مرجع متساوی دیگر را روا ندانند، لیکن برهان عقلی بر خلاف تخییر مستمر، اقامه نشده است. امّا ولایت و رهبری نظام واحد برای ملت واحد و کشور واحد، بر خلاف مرجعیّت،نه تعددپذیر است، نه تفکیک‌پذیر، و نه تخییر مستمر را تحمل می‌کند و دلیل اجمالی آن، گسستن شیرازه‌ی نظم و انسجام ملّی یک مملکت است. بنابر مطالب یاد شده و اهمیت مسأله‌ی رهبری نظام و ولایت امر یک ملّت و پرهیز از خطر هر گونه تعدّد و تفکیک و تجزیه در مهم‌ترین رکن نظام اسلامی، مجلس خبرگان تشکیل شده و می‌شود و فقیه‌شناسان هر ولایت که مورد وثوق مردم آن قلمرو می‌باشند، به تبادل نظر می‌پردازند و پیرامون مبادی و مبانی فقهی

و حقوقی رهبری نظام می‌اندیشند و به عنوان بیّنه شهادت می‌دهند و یا به عنوان اهل خبره، رأی کارشناسی صادر می‌کنند و با شهادت آنان که از حسّ سرچشمه می‌گیرد و رأی کارشناسی‌شان که از حدس مایه می‌گیرد، فوائد فراوان فقهی و حقوقی حاصل می‌شود که در

ذیل به برخی از آنها اشارت می‌رود: 1). "قیام بیّنه شرعی" یا "قیام آراء اهل خبره" تحقق می‌یابد که مورد پذیرش عقلاء و امضای شارع مقدس است. 2). از شهادت گواهان یا کارشناسی خبرگان، طمأنینه یا علم به صلاحیت رهبری حاصل می‌شود؛ زیرا منتخبان مجلس خبرگان، چهره‌های علمی و عملی یک کشورند که برخی بدون واسطه و برخی با واسطه، مورد اطمینان علمی و عملی جامعه اسلامی می‌باشند. 3). با وجود مجلس خبرگان، از تعارض بیّنه‌ها یا تعارض گزارش خبیران، پرهیز می‌شود که گذشته از بهره‌ی فقهی، ثمره‌ی حقوقی نیز دارد؛ زیرا بر اساس قانون اساسی که مورد پذیرش اکثریت قاطع ملّت مسلمان ایران می‌باشد، همگان تعهّد نموده و تعاهد متقابل کرده‌اند که حق حاکمیت خویش را در پذیرش رهبری نظام، فقط از راه مجلس خبرگان اعمال کنند؛ خبرگانی که خود انتخاب کرده‌اند تا فقیه جامع الشرایط را تشخیص داده، تعیین نماید و چنین تعهد ملی ـ دینی و چنین تعاهد متقابل همگانی که در همه‌پرسی قانون اساسی ظهور کرده است، به امضای فقیه جامع الشرایطی مانند امام راحل (قدّس‌سرّه) رسیده است و صبغه‌ی حقوقی آن، هماهنگ با جنبه‌ی فقهی‌اش تأمین شده است. از اینرو، هیچ مجالی برای اختلاف یا تخلّف، و هیچ بهانه‌ای برای مخالفت وجود ندارد؛ زیرا چنین تعهّد و تعاهد همگانی، از مصادیق بارز "أوفوا بالعقود"(1) و از موارد روشن ادلّه‌ی وفاء به عهد و میثاق و شرطِ یک امت است و اگر چه پیش از رأی‌گیری، بیّنه‌ها و خبیران، همتای یکدیگرند، لیکن پس از

(1) سوره‌ی مائده، آیه‌ی 1.

پذیرش شهادت یا گزارش خبیرانه‌ی اکثریت نمایندگان منتخب ملّت، هیچ مجالی برای شهادت یا گزارش خبیرانه‌ی مخالفان وجود ندارد؛ همان‌گونه که فقیهان جامع الشرایط و همتای یکدیگر ـ کـه پیش از فعلیت سِمَت ولایت، متساویِ الاَقدار و الاَقدام مـی‌باشند ـ پس از به فعلیت رسیدن ولایـت یکی از آنان، همگی‌جزو امت‌اَو می‌شوند و در مسائل مهم مملکتی،غیر از نظر مشورت و رهنمود فقهی و ارائه طریق و معاضدت فرهنگی و معاونت علمی و مساعدت عملی، کار دیگری به عنوان دخالت در ولایت و رهبری آن ولیّ مقبول ندارند. در اینجا تذکر چند نکته سودمند است: أ ـ جریان حقوقی مجلس خبرگان، گسسته از صبغه‌ی فقهی آن نیست؛ زیرا مسائل حقوقی، به نوبه‌ی خود، بخشی از مسائل فقهی است، لیکن بر اثر اهمیّت ملّی آن، از مسائل فقهی جدا مطرح می‌شود. ب ـ گرچه حق مخالفت حقوقی در طی تعاهد متقابل همه‌پرسی منتفی است، لکین حق نظارت و نقد، به عنوان امر به معروف و نهی از منکر از یک سو و به عنوان تتمیم ادلّه شایستگی بقای رهبری یا نقد آن از سوی دیگر، برای همگان و به ویژه کارشناسان فقهی و حقوقی و سیاسی همچنان محفوظ است. ج ـ نظارت مستمر همه خبرگان نسبت به توازن نیروهای فقهی و تدبیری و اداری و سیاسی فقهای دیگر با فقیه متکفل رهبری، همچنان باقی است؛ تا اگر تفاوت محسوسی در مرحله بقا پدید آمد، برابر قانون اساسیِ متّخذ از مسائل فقهی و حقوقی اسلام اقدام شود.

[71] اعتبار و مشروعیت رأی اعضای خبرگان از کجاست؟ آیا مشروعیت آنان، از رهبر و تأیید او سرچشمه می‌گیرد؟ پاسخ: اعضای مجلس خبرگان، "بالاصاله" از طرف خود و "بالوکاله" از طرف موکّلان خویش که جمهور مردم ایرانند (تمام مردم یا اکثریت آنان)، برای

شناخت فقیه جامع الشرایط رهبری، به تحقیق و تبادل نظر پیرامون فقیهان عصر می‌پردازند و پس از تبیّن رشد از غیّ و آشکار شدن حق، ولایت فقیه معیّن را خودشان بالاصاله می‌پذیرند و از باب بیّنه یا گزارش کارشناسانه‌ی خبیر، او را به موکّلان خود معرفی می‌کنند. اعضای این مجلس، کسانی هستند که از جهت علمی و عملی مورد وثوق جمهور مردمند. اصل یکصد و هفتم و یکصد و هشتم قانون اساسی، عهده‌دار مشروعیت مجلس خبرگان و اعتبار آراء اعضای آن می‌باشد؛ البتّه تفصیل آن اعتبار و همچنین مشروعیت مصوّبات مجلس خبرگان، بر عهده‌ی قوانین موضوع و مصوب خود خبرگان است که قانون اساسی، چنین اختیاری را به آنان داده است(1). بنابراین، اعتبار مشروعیت مجلس خبرگان، وابسته به آراء عمومی است؛ چنانکه اعتبار ریاست رئیس جمهور و مشروعیت نمایندگی نمایندگان مجلس شورای اسلامی، متکی به رأی مردم می‌باشد؛ با این تفاوت که نفوذ ریاست جمهوری، نیازمند تنفیذ مقام رهبری است و اصل اعتبار مجلس شورای اسلامی نیز که اعضای آن در سایه‌ی مشروعیت آن، صاحب اعتبار و مشروعیّت می‌شوند، به تحقّق شورای نگهبان ـ که فقهای آن منصوب مستقیم رهبری هستند و حقوقدانانش به وسیله‌ی مسؤول قوّه‌ی قضائیّه که او نیز منصوب رهبر است به مجلس معرفی می‌شود ـ است، ولی اعتبار و مشروعیت نمایندگی اعضاء مجلس خبرگان، همانند مشروعیّت تأسیس خود مجلس خبرگان، محتاج تنفیذ و تصویب و تأیید رهبری نیست. در استقلال مجلس خبرگان و بی‌نیازی‌اش از نصب و تأیید رهبر، می‌توان به قانون مصوّب خود مجلس خبرگان استشهاد کرد؛ زیرا مجلس مزبور، در هر گونه عزل و نصب و پذیرش استعفای برخی از اعضای معذور خبرگان، مستقل است و هیچ‌گونه حاجتی به تنفیذ مقام رهبری نیست.

---

(1) قانون اساسی، اصل یکصد و هشتم

72] آیا وجود "مجلس خبرگان" ضرورت دارد؟ آیا نمی‌توان وظایف خبرگان را به خود مردم واگذار نمود تا آنان رهبر را به طور مستقیم انتخاب نمایند؟

پاسخ: حق حاکمیّت که از سوی خداوندِ آفرینش به جامعه‌ی بشری داده شده است، گاهی بی‌واسطه اعمال می‌شود و گاه با واسطه. در مواردی که وضع مورد رأی، روشن باشد و هیچ ابهامی در آن نباشد، مانند آنکه در مسأله‌ی رهبری، هیچ رقیبی برای مورد رأی یافت نشود که زمینه‌ی تردید و تحیّر را پدید آورد، در چنین مواردی، نیاز به شهادت بیّنه‌ها یا گزارش کارشناسانه‌ی اهل خبره نیست و حق حاکمیت مزبور، با آراء مستقیم و بی‌واسطه‌ی مردم اعمال می‌شود؛ چنانکه پذیرش نظام جمهوری اسلامی، در فروردین 1358 از طریق همه‌پرسی و به طور مستقیم صورت گرفت و نیز پذیرش رهبری بی‌رقیب امام خمینی (قدّس‌سرّه) از سوی آحاد مردم که از بدء انقلاب، ولایت ایشان به نحو "تعیّن" بر همگان روشن بود. امّا در مواردی که وضع موردِ رأی، پیچیده و دشوار باشد و نیازمند کار تحقیقی و تخصصی کارشناسان باشد، نظیر تدوین قانون اساسی و نیز تعیین رهبری یکی از فقیهان جامع الشرایط که صلاحیت هیچ یک از آنان شهره‌ی ملّت نیست و محتاج فحص کارشناسان می‌باشد، مردم به خبرگان مراجعه می‌کنند و آنان را وکیل خود قرار می‌دهند و از این طریق، حق حاکمیّت خدادادی خود را اِعمال می‌نمایند. "ولایت امر و رهبری امت" در قانون اساسی مصوّب 1358 سه قسم بود که در قانون اساسی بازنگری شده‌ی مصوّب 1368 دو قسمی شده است. در قانون اساسی قبلی، سه مرحله‌ی "تعیّن"، "تعیین" و "تخییر ابتدایی" مطرح بود. تعیّن، در جایی است که مثل رهبری حضرت امام (رض)، رقیب جدی در کار نباشد و لذا خود مردم بدون نیاز به

خبرگان، رهبر امت را می‌شناسند و او را می‌پذیرند. تعیین، در آنجاست که فقیهان، رقیبان جدّی یکدیگرند، ولی با کارشناسی و دقّت، می‌توان فقیه اعلمِ به رهبری را شناسایی کرد و در چنین

جایی، ضرورت خبرگان آشکار می‌گردد. تخییر ابتدایی، مربوط به زمانی است که هیچ یک از فقیهان برتری خاصی نسبت به دیگران ندارند که در این صورت، یکی از فقیهان جامع الشرایط بر اساس تخییر، به مردم معرفی می‌شود و این تخییر، ابتدایی است و در زمان‌های بعدی، بدون دلیل، جایز نیست که فقیه دیگری اختیار شود؛ زیرا تغییر و تبدیل رهبر، سبب سستی و ضعف رهبری و نظام اسلامی می‌گردد. در قانون اساسی بازنگری شده، مرحله‌ی اول که مرحله‌ی تعیّن است برداشته شد و سرّش آن است که وجود فردی مانند حضرت امام (رض) که رهبر ممتاز و شناخته شده‌ی همگان باشد، بسیار نادر و در طول تاریخ، کمیاب است وگرنه ارجاع به آراء عمومی به طور مستقیم، نه امتناع عقلی دارد و نه منع نقلی. بنابراین، اگر نمونه‌ی نادری همچون امام راحل (رض) وجود داشته باشد، مردم به طور عادی تکلیف خود را می‌دانند و عملاً در مرحله‌ی حدوث رهبری (تعیین رهبری) نیازی به خبرگان نیست؛ اگر چه در مرحله‌ی بقاء و نظارت، خبرگان لازم است (البته در صورتی که حضور مستمر و نظارت و پیگیری مردم ممتنع یا ممنوع یا دشوار و پیچیده باشد). امّا در غیر چنین مورد نادری که نیازمند کار کارشناسی و فنی است، وجود خبرگان و وکیلان برجسته‌ی مردم ضروری است.

[73] آیا مجلس خبرگان، در جهانِ امروز مشابهی دارد؟

پاسخ: جمهوری اسلامی ایران، نظام ویژه‌ای است که گذشته از قوّه‌ی مقنّنه (مجلس شورای اسلامی) و قوه‌ی قضائیه و قوه‌ی مجریّه، نهاد برتر و فائقی دارد به نام ولایت فقیه. نظام کشورهای دیگر، یا سلطنتی است و یا جمهوری است و از سوی دیگر، انطباق تمام قوانین و مقررات و آیین‌های آنان، بر اساس اندیشه‌های محض بشری یا تلفیق و التقاط و ترکیب نامیمونی است از آراء

انسانی و ره‌آوردهای وحی الهی؛ و همچنین، پایه‌ی اساسی آنان، آزادی و رهایی مطلق یا ملفّق آحاد جامعه و مسؤولان نظام از هر قید شرعی است؛ در حالی که نظام اسلامی ایران، طبق اصل دوم و چهارم و سایر اصول مهم قانون اساسی، بر پایه‌ی ایمان به توحید، نبوّت، معاد، عدل الهی، امامت مستمر، کرامت و ارزش والای انسان، و آزادی توأم با مسؤولیت او در برابر خدا استوار است. بدیهی است که چنین نظام الهی ـ انسانی، در وهله‌ی نخست، نیازمند رهبری و مدیریت کارشناس دینی دانا، باتقوا، امین، و مدیر و مدبّر می‌باشد تا کشور را بر اساس دینِ پذیرفته شده‌ی جامعه اداره کند و در وهله‌ی دوم، نیازمند کارشناسان فقاهت و عدالت است که در دو مرحله‌ی "حدوث" و "بقاء"، محققانه، سنت و سیرت رهبری را بررسی و مراقبت کنند و البتّه در چنین نظامی، مردم نیز بر اساس اصل هشتم قانون اساسی، عهده‌دار دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر متقابل میان دولت و ملّت می‌باشند. اینکه در قانون اساسی ایران، حق انحلال مجلس شورای اسلامی برای رهبری نظام اسلام پیش‌بینی نشده است ـ در حالی که این حق برای مسؤولان درجه‌ی اول برخی از کشورها وجود دارد ـ نشانگر آن است که صبغه‌ی آزادی، حاکمیّت ملّی، اتکاء به آراء عمومی، و حق ملّت در جمهوری اسلامی ایران، رنگین‌تر از دیگر کشورهاست و وجود نهاد برتری برای مراقبت ویژه در ثبوت و سقوط رهبری، خود دلیل حاکمیت عمومی بر پایه‌های ایمان و لوازم آن در جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. بنابراین، وجود مجلس خبرگان با ویژگی‌های خاص خود، در کشورهای غیر دینی بی‌مانند است، لیکن وجود نهادی که معادل آن باشد، محتمل و قابل فحص و بررسی است.

[74] لزوم مجلس خبرگان، با نظریه‌ی "انتصاب" در ولایت فقیه سازگار است یا با نظریه‌ی "انتخاب" و "وکالت"؟

پاسخ: 1ـ شخصیت حقیقی فقیه جامع الشرایط رهبری، همانند دیگر شهروندان است و همگی، اعم از فقیه و عامی، در برابر قانون یکسان می‌باشند و لذا شخص فقیه، در انتخاب اعضای مجلس خبرگان، انتخاب رئیس جمهور، انتخاب نمایندگان مجلس شورای اسلامی و دیگر شوراها شرکت می‌کند و رأی او، ارزش بیش از یک رأی ندارد و اگر خودش پیش از نیل به مقام رهبری، جزء فقیهان عضو مجلس خبرگان باشد، همانند دیگر فقیهان و اعضاء مجلس خبرگان، به شخصیت حقوقی خویش، رأی تولّی می‌دهد (به عنوان ولایت) نه رأی توکیل (به عنوان وکالت). 2ـ شخصیت حقوقی فقیه جامع شرایط رهبری، همانند سایر شخصیت‌های حقوقی اسلام مانند مقام مرجعیت فتوا، مقام قضا و داوری در محاکم عدل اسلامی، منصوب از سوی شارع مقدس است و رجوع مردم به آن شخصیت حقوقی، آن را از "مرحله‌ی ثبوت" به "مرحله‌ی اثبات" منتقل می‌کند و از مشروعیتِ صرف، به اقتدار ملّی می‌رساند؛ چنانکه اگر کسی به ملکه اجتهاد مهندسی و پزشکی رسید، شخصیت حقوقی او، صلاحیت مرجعیت در آن تخصص را دارد؛ خواه کسی به او رجوع کند یا رجوع نکند. اگر به او رجوع شد، فعالیت‌های مهندسی کارهای پزشکی او، از "بالقوه" به "بالفعل" می‌رسد. بنابراین، فقیه جامع الشرایط ولایت دارد نه وکالت. 3ـ تدوین اصول قانون اساسی، بر اساس آزادی توأم با مسؤولیت مردم در برابر خداست و لذا تبیین قوانین و تقریر مقرّرات مربوط به دو قسمت مهم از امور است که یکی راجع به امور و اموال شخصی آنان است و دیگری راجع به امور و اموال عمومی و ملّی آنان؛ و همچنین اجرای آن قوانین و نیز تطبیق موارد اجراء، بر موادّ قانون که بر عهده‌ی قوّه‌ی قضائیّه است، همگی باید با حفظ دو اصل محوری باشد:

اول آنکه تقریر و تقنین مقررات و قوانین شخصی و ملّی، باید موافق با موازین اسلامی یا غیر مخالف با آنها باشد و دوم اینکه اجرای آنها، مستلزم تفویت اَنفال و اِتلاف اموال مکتب نگردد و این دو اصل، اقتضا دارد که در همه‌ی سه بخش مهم مملکت یعنی تقنین و اجراء و قضاء، حضور فقاهت و عدالت، به نحو مباشرت یا به نحو تسبیب، همراه با سایر شرایط رهبری لازم باشد؛ و به همین دلیل است که تنفیذ حکم ریاست جمهور، نصب فقهای شورای نگهبان، و نصب رئیس قوّه‌ی قضائیّه، از اختیارات و بلکه از وظایف فقیه جامع شرایط رهبری است؛ چنانکه اصل پنجم قانون اساسی، ولایت امر و امامت امت را بر عهده‌ی فقیه عادل و با تقوا و... قرار داده است. 4ـ ساختار قانون اساسی ایران، بر تفکیک اجرائی حوزه‌ی ولایت فقیه از قلمرو حکومت ملی و حاکمیّت مردم است؛ یعنی اگر چه فضای اصلی نظام و ستون خیمه‌ی مملکت و عمود استوار کشور، ولایت فقیه است و از این جهت، بر تمام شؤون مملکت اِشراف دارد و مشروعیت آنها را تأمین می‌کند، لیکن برای حاکمیت ملت در حوزه‌ی امور و احوال و اموال شخصی و نیز حوزه‌ی امور و احوال و اموال عمومی و ملّی (نه دولتی و حکومتی)، به عنوان انتخاب رئیس جمهور، اعضای مجلس خبرگان، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و اعضای شوراهای دیگر، اصول ویژه‌ای در نظر گرفته شده که آزادی و حق حاکمیت آنان تأمین گردد و شخصیت حقیقی فقیه جامع شرایط رهبری نیز در این دو قسمت اخیر، همتای شهروندان دیگر، از حاکمیت ملی برخوردار است. اگر در اصل یکصد و دهم و اصل یکصد و هفتاد و پنجم قانون اساسی، برخی از کارهای اجرایی و ملّی، از وظایف و اختیارات رهبری شمرده شده و اگر در اصل شصتم قانون اساسی آمده است: "اعمال

قوّه‌ی مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیماً بر عهده‌ی رهبری گذارده شده، از طریق رئیس جمهور و وزراء است"، این اختیارات ملّی و اجرایی، منافی حاکمیّت ملّی نیست؛ زیرا

خود ملّت در همه‌پرسی فراگیر، چنین وظایف اجرایی را بر عهده‌ی فقیه جامع الشرایط قرار داده است و می‌توانست و می‌تواند حق حاکمیت خویش در این امور را به شیوه‌ی دیگر اعمال کند؛ چنانکه در قانون اساسی قبلی (مصوب 1358)، صدا و سیما به عنوان رسانه‌ای گروهی، زیر نظر مشترک قوای سه‌گانه اداره می‌شد و ترتیب آن را قانون مصوّب مجلس شورای اسلامی معین می‌کرد(1). 5ـ گفته شد که در نظام اسلامی و ولایت فقیه، میان شخصیت حقوقی و حقیقی حاکم، تفکیک وجود دارد و اکنون برخی از نشانه‌های این تفکیک بیان می‌شود. به عنوان نمونه، مطلبی در اصل یکصد و چهل و دوم قانون اساسی به این صورت آمده است: "دارایی رهبر، رئیس جمهور، معاونان رئیس جمهور، وزیران و همسر و فرزندان آنان قبل و بعد از خدمت، توسط رئیس قوّه قضائیّه رسیدگی می‌شود که بر خلاف حق، افزایش نیافته باشد". مقصود از دارایی رهبر، دارایی شخصی اوست وگرنه اموال مکتب و حقوق امامت که در اصل چهل و پنجم آمده است، مربوط به شخصیت حقوقی رهبر است که بر اساس مصالح عامّه عمل می‌شود. نشانه‌ی دیگر تفکیک بین شخصیت حقیقی و حقوقی رهبر آن است که رهبر، به لحاظ شخصیت حقیقی خود همانند سایر شهروندان، حق شرکت در انتخاب رئیس جمهور را دارد و به کاندیدای مورد نظر شخصی خود رأی می‌دهد و پس از انتخاب شخص معیّن از سوی اکثریت مردم، شخصیت حقوقی رهبر، ریاست جمهوریِ شخص منتخب مردم را تنفیذ می‌کند؛ چه آن شخص منتخب، همان شخصی باشد که رهبر به لحاظ شخصیت حقیقی‌اش به او رأی داده است و چه کس دیگری باشد.

---

(1) قانون اساسی (مصوب 1358)، اصل یکصد و هفتاد و پنجم.

6ـ شخصت حقوقی فقیه جامع الشرایط، وکیل اشخاص یا ارگان خاص نخواهد بود؛ اگر چه شخصیت حقیقی‌اش می‌تواند وکیل بشود و اگر عنوان "انتخاب رهبری" برای تعیین وظایف اعضای مجلس خبرگان در قانون اساسی استعمال شده است، به معنای توکیل نیست؛ زیرا عنوانِ انتخاب، اجتباء، اصطفاء، اصطناع، و مانند آنها که در لغت عربی متناسب و متقارب هم می‌باشند، هیچ یک به معنای توکیل نیستند، بلکه به معنای برگزیدن است که گاهی مناسب با برگزیدن وکیل به کار می‌رود و زمانی برای برگزیدن ولیّ و قیّم، و گاه برای برگزیدن متولّی یا والی استعمال می‌شود. که در قانون اساسی، در مورد اخیر به کار رفته است. 7ـ شخصیت حقوقی فقیه جامع الشرایط، اگر چه نسبت به مردم ولایت دارد نه وکالت، لیکن ولایت، به معنای محجوریت مردم نیست و این مطلب در پاسخ به برخی از پرسش‌های گذشته بازگو شد(1)؛ چه اینکه در پاسخ به برخی از پرسش‌ها و اشکالات آینده نیز خواهد آمد(2).

[75] کیفیت "نظارت" مجلس خبرگان بر رهبر چگونه است؟

پاسخ: در صدر اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی، درباره‌ی نظارت مجلس خبرگان آمده است: "هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود یا فاقد یکی از شرائط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم گردد یا معلوم شود از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد". آنچه از این اصل استظهار می‌شود عبارت است از: أ: شرایط و اوصاف مذکور در قانون اساسی برای تصدی مقام رهبری، اختصاص به زمان حدوث رهبری ندارد و باید در حال بقاء نیز محفوظ بماند.

(1) ر ک: ص 417، 423، و 427. (2) ر ک: ص 492 و 500.

ب: وظیفه‌ی مجلس خبرگان در مقام اثبات و تشخیص، اختصاص به مقام حدوث و تعیین رهبری ندارد و در مقام بقاء نیز وظیفه دارند بررسی و پژوهش کامل نمایند که آن شرایط و اوصاف همچنان موجود بوده اوّلاً و باقی است ثانیاً. ج: در صورت کشف خلاف (به لحاظ مقام ثبوت) و نیز در صورت زوال برخی از شرایط و اوصاف (به لحاظ مقام بقاء)، فقیه مزبور، در ظرف فقدان (حدوثاً یا بقاءً)، رهبر نبوده و نیست و از سمت رهبری منعزل است و وظیفه‌ی خبرگان، اعلام نفی رهبر سابق و معرفی رهبر لاحق است. فقدان شرایط یا اوصاف، گاهی به تحوّل و دگرگونی منفی در شخص فقیهِ پذیرفته شده به عنوان رهبر است؛ مانند آنکه به سبب علل طبیعی کهنسالی، بیماری، رخدادهای تلخ غیر مترقّب و...، فاقد برخی از شرایط رهبری گردد که بیان شد؛ و گاهی تحول و دگرگونی، به صورت مثبت است؛ به این معنا که یکی از فقیهانِ همسانِ فقیهِ حاکم، به رجحان علمی یا عملی یا مقبولیت عامه برسد؛ به گونه‌ای که اگر چنین رجحانی در طلیعه‌ی انتخاب و تعیین رهبر حاصل شده بود، حتماً آن فقیه راجح به عنوان رهبر تعیین می‌گشت و اکنون نیز این رجحان، به گونه‌ای است که قابل اغماض نیست. در چنین شرایطی، وظیفه‌ی خبرگان، معرفی فقیه رجحان یافته و ممتاز می‌باشد. فقدان شرایط و اوصاف، گاه به صورت دائمی است و گاه به صورت موقت. فقدان دائمی، مانند رخداد وفات یا چیزی که ملحق به وفات باشد تحقّق می‌یابد؛ مانند فرتوتیِ قطعی و کهن‌سالیِ حتمی که با نسیان و فقدان قدرت رهبر همراه باشد. فقدان موقت و موسمی، در جایی که مانند بیماری درازمدت که علاج آن در مدت کوتاهِ مغتفر و مورد تسامح، یقیناً ممکن نیست و شرایط و اوصاف رهبری در زمان آن بیماری صعب العلاج، قطعاً مفقود است. در این حال نیز وظیفه‌ی خبرگان، مراقبت و اعلام نتایج است؛ در صورت فقدان دائم اوصاف و شرایط، در صدد تعیین رهبر آینده و معرفی او به مردم می‌آیند و در

صورت فقدان اوصاف و شرایط، شورای مشخصی، وظایف رهبری را به طور موقّت بر عهده دارد که در اصل یکصد و یازدهم چنین بیان شده است: "در صورت فوت یا کناره‌گیری یا عزل رهبر، خبرگان موظفند در اسرع وقت نسبت به تعیین و معرفی رهبر جدید اقدام نمایند. تا هنگام معرفی رهبر، شورایی مرکب از رئیس جمهور، رئیس قوّه‌ی قضائیّه و یکی از فقهای شورای نگهبان به انتخاب مجمع تشخیص مصلحت نظام، همه‌ی وظایف رهبری را به طور موقت به عهده می‌گیرد... هرگاه رهبر بر اثر بیماری یا حادثه دیگر موقتاً از انجام وظایف رهبری ناتوان شود، در این مدت شورای مذکور در این اصل وظایف او را عهده‌دار خواهد شد".

[76] آیا برای تشخیص ویژگی سیاسی رهبر، نمی‌توان از کارشناسان غیر روحانی و خبرگان امور سیاسی استفاده کرد؟

پاسخ: چون محور اساسی جمهوری اسلامی، فقاهت و عدالت است، سیاست فقیه جامع الشرایط، سیاستی است که هماهنگ با دیانت باشد که طبق بیان مرحوم مدرس (رض)، "سیاست ما عین دیانت ماست". اگر قرار است فقیهی دارای صفات فقاهت و عدالت و سیاست و تدبیر و... تعیین شود، خبرگان نیز باید دارای چنین جامعیتی در حدّ نازل باشند تا بتوانند فقیه جامع الشرایط را تشخیص دهند. یکی از شرایط خبرگان رهبری آن است که در شناخت اوصاف معتبر در رهبری، توانایی داشته باشد. مثلاً ممکن بود که عالمان حوزوی کمتر

وارد مسائل سیاسی بشوند، ولی پس از انقلاب، ورود در مسائل سیاسی برای برخی، واجب عینی و برای برخی، واجب کفایی است. گاهی ممکن است که کسی در اثر کهنسالی، نتواند کار اجرایی بکند، امّا هوش سیاسی قوی و بالایی داشته باشد؛ در همین خبرگان، کسانی وارد شده‌اند که به همراه رهبری امام (رض)، انقلاب را رهبری می‌کردند؛ در تلخ‌ترین و

تاریک‌ترین دوران سیاست، سیاستمدار بودند. علاوه بر این، اگر زمانی نیاز به مشورت با متخصصان باشد، در کمسیون‌ها و در مشورت‌ها، از نظر آنان استفاده می‌شود و این، از مصوبات خود مجلس خبرگان است که برای فعّال شدن مجلس مزبور، با مسؤولین تماس می‌گیرند و در کمیسیون‌ها، خصوصاً در "کمیسیون تحقیق" که مراقب بقاء اوصاف و شرایط رهبری است، می‌توانند از صاحب‌نظران سیاسی و غیر سیاسی دعوت کنند؛ بر آنها واجب است که این کارها را بکنند و تعهدی را که سپرده‌اند و وظیفه‌ای را که بر عهده دارند، باید به نحو احسن انجام دهند؛ اگر خودشان در اموری تخصص نداشته باشند، آنها را با متخصصان در میان می‌گذارند. بنابراین، اوّلاً باید میان فقیه جامع الشرایط و خبرگان، تناسبِ جامعیت باشد؛ و ثانیاً خود خبرگانِ عالم و روحانی، به امور سیاسی و اجتماعی آگاهی دارند؛ زیرا بدون آن، صلاحیت ورود در مجلس خبرگان را ندارند و ثالثاً هر جا که لازم باشد، برای دقت و ظرافت بیشتر، از آگاهان سیاسی و متخصصان گوناگون استفاده می‌کنند.

[77] آیا رهبر می‌تواند مجلس خبرگان را منحل کند؟

پاسخ: لازم است بحث پیرامون اصل مجلس خبرگان را از مبحث اعضای مجلس مزبور تفکیک کرد؛ چه اینکه لازم است مبحث حقّ رهبری را از حق جمهور و توده‌ی مردم جدا نمود. اما مطلب اول یعنی خود مجلس خبرگان؛ انحلال آن در اختیار ملّت نیست؛ مگر آنکه در بازنگری مجدّد قانون اساسی، پیش‌بینی شود. اما مطلب دوم یعنی اعضای مجلس خبرگان؛ در این باره می‌توان گفت که چون اعضای یاد شده، وکلای ملت هستند و هر موکّلی می‌تواند وکیل خود را عزل نماید، لذا ملت می‌تواند وکالت نمایندگان مجلس مزبور را از آنان سلب

کند، لیکن وکالت مجلس خبرگان همانند نمایندگی مجلس شورای اسلامی، برابر تعاهد متقابل وکیل و موکّل، جزء امور لازم محسوب می‌گردد نه جائز. بنابراین، موکل یا موکّلان، حق عزلِ وکیل یا وکلای خود را ندارد؛ مگر آنکه این امر، در قانون پیش‌بینی شود. اما مطلب سوم یعنی حق مقام رهبری؛ در این باره ثبوتاً وجود چنین حقی برای فقیه جامع شرایط که نائب امام زمان (عج) است، محذوری ندارد و لیکن اثباتاً، دخالت او در عزل نماینده یا نمایندگان مجلس خبرگان، محذور قانونی دارد؛ چه رسد به انحلال اصل مجلس؛ زیرا مشروعیّت ولایت فقیه، در صورتی که فقط از راه مجلس خبرگان باشد نه آراء عمومی و بدون واسطه، مرتبط به مجلس مزبور است و با انحلال آن، اصل ولایت فقیهِ یاد شده، زیر سؤال قرار می‌گیرد. و بالاخره مطلب چهارم این است که ممکن است اثبات ولایت فقیه از راه مجلس خبرگان با وضع کنونی آن، مطابق با مصالح عالی نظام اسلامی نباشد و شیوه‌ی بهتری ارائه گردد که در این حال، قانون اساسی می‌تواند با بازنگری مجدّد، روش‌های محتمل را بررسی نماید و بهترین راه را انتخاب کند؛ مانند اینکه قبلاً سِمَت نخست وزیری، در کنار ریاست جمهوری، رکنی خاص از ارکان نظام جمهوری اسلامی محسوب می‌شد، ولی در تجربه‌ی عملی چند ساله معلوم شد که اصل چنین سمتی، به مصلحت نظام نیست؛ لذا وظائف آن نهاد و رکنِ محذوف، بر عهده‌ی نهاد و رکن ریاست جمهوری قرار داده شد. غرض آنکه؛

تبدیل نهاد مجلس خبرگان به نهاد مشابه یا برتر، ممکن است لیکن، اصل چنین برنامه‌ای که برای اثبات و نیز نظارت مستمر بر ولایت فقیه منعقد شود لازم است و به هر تقدیر، باید به آراء ملت واگذار گردد و در این حال، محذور "دور" و مانند آن، در پیش نیست، بلکه همانند برخی از

کشورهای راقی دیگر، با تصویب ملت، حق انحلال مجلس، در اختیار رهبر آن کشور است، لیکن آنان فقط دارای مجلس شورا و مانند آن هستند نه مجلس خبرگان. * * *

[78] اگر فقیه جامع الشرایط، ولایت داشته باشد، شناخت او از طریق خبرگان یا مردم امکان ندارد؛ زیرا ولایت، امری الهی است و شناخت کسی که ولایت دارد، منحصراً با علم خداوند صورت می‌گیرد.

پاسخ: این اشکال، ناشی از اشتباه و خلط ولایت تکوینی و معنوی با ولایت حکومتی است. ولایت فقیه، همان‌گونه که در فصل سوم به تفصیل آمده است، نه از سنخ ولایت تکوینی است و نه از سنخ ولایت بر تشریع و قانونگذاری؛ بلکه ولایت حکومتیِ در دایره‌ی تشریع و قانون الهی است. اگر گفته می‌شود فقیه جامع الشرایط، همه‌ی اختیارات پیامبر و ائمّه (علیهم‌السلام) را داراست، مقصود، اختیارات مربوط به اداره‌ی جامعه و حکومت است و هیچ کس چنین ادعایی ندارد که مقام معنوی فقیه، همانند مقام معنوی آن بزرگان الهی که مظاهر اسماء حسنای الهی‌ند می‌باشد و آنچه آنان دارند او نیز دارد. آنچه بر غیر خداوند پوشیده است، ملکه‌ی عصمت است که در پیامبر و امام معتبر است و چنین ملکه‌ای، هرگز در والی و سرپرست جامعه‌ی اسلامی که نائب از طرف آن ذوات نوری است معتبر نیست. ولایت حکومتی، مشروط به بعضی "ملکات علمی" مانند فقاهت و اجتهاد، و برخی "ملکات عملی" مانند عدالت و تدبیر و شجاعت است و هر یک از این ملکات، آثاری دارند که کارشناسان و خبرگان هر رشته، به وسیله‌ی آن آثار، به تحقق ملکات یاد شده پی می‌برند؛ چنانکه از دیر زمان، علمای بزرگ، عهده‌دار شناسایی ملکات علمی و عملی مراجع تقلید بوده‌اند.

[79] رهبر را مجلس خبرگان تعیین می‌کند؛ در حالی که صلاحیت داوطلبان خبرگان را "شورای نگهبانِ" منصوب رهبر تعیین می‌کند و این، سبب می‌شود که فقط موافقان رهبر فعلی به مجلس خبرگان راه یابند و در نتیجه، وظایف این مجلس، خصوصاً وظیفه‌ی نظارت بر عملکرد رهبر، به درستی صورت نگیرد و در درازمدّت، به انحراف نظام اسلامی می‌انجامد.

پاسخ: این اشکال اوّلاً در جایی قابل طرح است که قبلاً رهبر تعیین شده باشد و فقهای شورای نگهبان، از طرف او تعیین شده باشند، ولی در آنجا که برای نخستین بار، مردم می‌خواهند رهبر تعیین کنند، این اشکال اصلاً قابل طرح نیست؛ زیرا در این فرض، خود مردم همان‌گونه که از دیر زمان برای تشخیص مرجع تقلیدشان به خبرگان مراجعه می‌کرده‌اند، برای تشخیص رهبر نیز به خبرگانِ مورد اعتماد خود مراجعه می‌کنند و سخنی از شورای نگهبان نیست تا صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان را بررسی نماید. امّا پس از تشکیل حکومت و وجود رهبری و شورای نگهبانِ منصوب او، اگر در قانون اساسی مقرر می‌شد که تعیین صلاحیت اعضای خبرگان، باید به نظر

منصوبان رهبر در شورای نگهبان یا غیر آن باشد، ممکن بود چنین نقدی قابل طرح باشد، ولی چنین چیزی اصلاً صورت نپذیرفت و قانون اساسی، دست مجلس خبرگان را باز گذاشته و همه‌ی مقررات این مجلس را چه در تعداد اعضاء، چه در شرایط اعضاء، چه در کیفیت انتخاب اعضاء، چه در مدّت نمایندگی اعضاء و...، بر عهده‌ی خود مجلس خبرگان قرار داده است. در دوره‌ی نخست مجلس خبرگان که هنوز خبرگانی تشکیل نشده بود، تعیین صلاحیت کاندیداها، بر عهده‌ی فقهای شورای نگهبان بود، ولی طبق قانون اساسی، پس از دوره‌ی اول، تعیین مرجع رسیدگی به صلاحیت نمایندگان آتی، در اختیار خود مجلس خبرگان است و آنان می‌توانند مرجع صلاحیت را تغییر دهند؛ یعنی اگر اکنون تعیین صلاحیت به دست شورای نگهبان است، بنا به نظر خود مجلس

خبرگان است و اگر ببینند این روش مشکلی دارد، فوراً این مادّه‌ی مصوب را تغییر خواهند داد و مرجع دیگر را تعیین می‌نمایند. اصل یکصد و هشتم قانون اساسی چنین است: "قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنان و آیین‌نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید به وسیله فقهای اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آراء آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هر گونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات، مربوط به وظایف خبرگان و در صلاحیت خود آنان است". تذکر: آنچه در جمهوری اسلامی واقع شده، از گزند محذور "دور" و آسیبِ فرصت‌طلبی و فتنه خودمحوری و مانند آن مصون بوده است؛ زیرا مرجع تعیین صلاحیت، فقیهانی بوده‌اند که از طرف امام راحل (رحمه‌الله) منصوب شدند و مجلس خبرگان، از ارتحال امام راحل (رحمه‌الله)، پیرامون رهبریِ فقیهی بحث می‌کرد که فقهای شورای نگهبان، از طرف او منصوب نشده بودند. البته در مرحله بقاء، توهم محذورِ "دور" و مانند آن، خالی از مورد نیست، لیکن اساسِ رهبری کنونی و تولّی ولایت چنین والی، به دور از غائله "دور" بوده است. * * *

بخش پنجم: ولایت مطلقه و اختیارات رهبر

[80] "ولایت مطلقه" به چه معناست؟

پاسخ: "ولایت" یعنی والی بودن، مدیر بودن، و مجری بودن؛ و اگر گفته می‌شود که فقیه، ولایت دارد؛ یعنی از سوی شارع مقدّس، تبیین قوانین الهی و اجرای احکام دین و مدیریت جامعه‌ی اسلامی در عصر غیبت، بر عهده‌ی فقیه جامع الشرایط نهاده شده است و این ولایت، همان‌گونه که مکرراً گفته شد، با ولایت بر محجورین که در کتاب حجر (از کتابهای رایج فقه) آمده، تفاوت اساسی دارد و لذا در ولایت فقیه، کسی نباید توهّم محجوریّت مردم را در ذهن داشته باشد؛ مدیریت، در هیچ جای دنیا، مستلزم محجوریت مردم نیست و در مدیریتِ فقیه نیز چنین است. مطلق بودن ولایت؛ یعنی اینکه فقیه، اولاً ملتزم است همه‌ی احکام اسلام را تبیین نماید؛ و ثانیاً همه آنها را اجرا کند؛ زیرا هیچ حکمی از احکام الهی در عصر غیبت، قابل تعطیل شدن نیست و ثالثاً برای تزاحم احکام، چاره‌ای بیاندیشد؛ یعنی در هنگام اجرای احکام، اگر دو حکم خداوند، با یکدیگر تزاحم داشته باشند ـ به گونه‌ای که انجام یکی، سبب ترک دیگری می‌شود و این

دو حکم را در یک زمان نمی‌توان با هم اجرا کرد ـ فقیه جامع الشرایط و رهبر جامعه‌ی اسلامی، حُکمِ "اهمّ" را اجرا می‌کند و برای امکان اجرای آن حکم اهمّ، حُکم "مهم" را به صورت موقّت، تعطیل می‌کند(1). برخی "ولایت مطلقه" را "آزادی مطلق فقیه" و خودمحوری او در قانون و عمل توهّم کرده‌اند و لذا آن را نوعی دیکتاتوری دانسته‌اند که از بیان فوق، بطلان این تصور روشن می‌شود و به خواست خدا در آینده نیز توضیح بیشتری داده خواهد شد(2).

[81] آیا رهبر می‌تواند با "ولایت مطلقه" اش، در زندگی شخصی افراد جامعه دخالت کند؟

پاسخ: رهبر، از جهت شخصیت حقیقی خود، دارای احوال خاص است که هرگز معیاری قانونی برای امّت نیست؛ چه اینکه هرگز در احوال شخصی جمهور، دخالت نمی‌کند

. [82] آیا رهبر می‌تواند نسبت به برخی از احکام دین بی‌توجه باشد و به سبب مصالحی، آنها را نادیده بگیرد؟

پاسخ: بی‌توجّهی و نادیده گرفتن احکام دین، برای هیچ مقامی روا نیست؛ زیرا همان‌گونه که در گذشته گفته شد(3)، ولایت فقیه، در حیطه‌ی شریعت و قانون الهی است نه فراتر از آن؛ و فقیه، فقط مبیّن و مجری قانون است و نمی‌تواند در قانون الهی، تصرّف کند و آن را حذف نموده یا تغییر دهد؛ ولی این نکته نیز گذشت(4) که، بر اساس قاعده‌ی عقلی "تقدیم اهم بر مهم"، در صورت

---

(1) تعریف "ولایت مطلقه"، به تفصیل در فصل پنجم، ص 248 آمده است. (2) ر ک: ص 480. (3) ر ک: ص 246، 247، و 251. (4) ر ک: ص 245.

تزاحم احکام اسلامی، فقیه، به دستور عقل و نقل، موظّف است که حکم مهم‌تر را در جامعه اجرا کند و در این حال، چاره‌ای جز تعطیل و عدم اجرای موقّت حکم "مهم" در قبال "مهم‌تر" نیست؛ اما پس از رفع تزاحم، این حکمِ مهم نیز به اجرا در خواهد آمد.

[83] معنای "مصلحت" چیست و تفاوت آن با "ضرورت" در چیست؟ آیا مصلحت در جامعه‌ی اسلامی، با مصلحت در دیگر جوامع تفاوت دارد؟

پاسخ: "مصلحت" به معنای مفید بودن است و در تفاوت مصلحت با ضرورت، می‌توان گفت که هر امر ضروری، مصلحت است، اما هر امر دارای مصلحت، الزاماً ضروری نیست؛ مگر آنکه بالقوّه ضروری باشد. مصلحت گاهی "اولویت تعیینی" دارد و گاهی "اولویت تفضیلی". در آنجا که اولویت تعیینی است، مصلحت همان ضرورت است و اگر اولویت تفضیلی است، ضرورت نیست؛ یعنی مصلحت تام، مستلزم وجوب آن شیء است و مصلحت غیر تام، مستلزم استحباب آن. به هر تقدیر؛ چیزی که برای جامعه مصلحت دارد یعنی مفید است، تا آنجا که ممکن باشد، باید آن را تحصیل کرد. امّا اینکه مصلحت در جامعه‌ی اسلامی با مصلحت در جوامع دیگر تفاوت دارد یا نه، جوابش مثبت است. در جوامع دیگر، گاهی کارهایی به عنوان مصلحت صورت می‌گیرد که عنوان آن، مصلحت جامعه است، ولی در واقع، مصلحت شخصی زمامداران است و گاهی برای ملّت‌هایشان مصالحی را در نظر می‌گیرند و آنها را استیفاء می‌کنند که مصلحت واقعی آن ملت‌ها نیست؛ زیرا مصلحت آن نیست که انسان کشور خود را، ملّت خود را، و دولت خود را با غارت و چپاول کشورها و ملّت‌های دیگر تقویت یا

تغذیه کند. در بسیاری از کشورها، اگر چه دولتمردان به سود مردم خود بیندیشند و اگر چه به غارت دیگران نپردازند، حداکثر آن است که مصلحت دنیایی مردم خود را در نظر

می‌گیرند و شعارشان به فرموده‌ی قرآن کریم، "ربّنا اتنا فی الدنیا"(1) است؛ فقط سود دنیایی را در نظر می‌گیرند و روشن است که این مصلحت، یک مصلحت ناقص است. مصلحت در جامعه‌ی اسلامی، مصلحتی است که هم مربوط به دنیای مردم باشد و هم مربوط به آخرتشان؛ هم حسنه‌ی دنیا باشد و هم حسنه‌ی آخرت؛ که خدای سبحان در کتاب خود، شعار جامعه‌ی مؤمنان را چنین بیان می‌کند: "ومنهم من یقول ربّنا اتنا فی الدنیا حسنةً وفی الاخرة حسنةً وقنا عذاب النار"(2). انسان، حقیقتی نیست که دنیای او از آخرتش گسیخته باشد و یا اینکه با مردن، از بین برود، بلکه موجودی است که از جهانی به جهان دیگر سفر می‌کند: "ولکنکم تنتقلون من دار إلی دار"(3) و آخرتش را عقاید و اخلاق و رفتارِ همین دنیا می‌سازد: "الدنیا مزرعة الآخرة"(4) و بنابراین، چیزی مصلحت واقعی اوست، که هم به سود دنیا و هم به نفع آخرت او باشد؛ اگر چیزی به سود دنیای او باشد، ولی به آخرتش آسیب برساند، مصلحت او نیست و وحی الهی که از مصالح اخروی انسان مانند منافع دنیوی او باخبر است، او را راهنمایی و ترغیب می‌کند به چیزی که مصلحت دنیا و آخرت اوست و از چیزی که ضرر و فساد اخروی را برای او در پی دارد، نهی می‌کند؛ هر چند به حسب ظاهر، مصالح دنیوی او را در بر داشته باشد. حلال و حرام‌های شرعی و باید و نبایدهای دین، برای تأمین مصالح دنیوی ـ اخروی انسان است. تذکر: تشخیص مصالح دنیائی، گاهی آسان و زمانی دشوار است که با مشورت کارشناسان روشن می‌گردد؛ اما تشخیص مصالح اخروی، غالباً دشوار

---

(1) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 200. (2) همان، آیه‌ی 201. (3) بحار؛ ج 37، ص 146، ح 36. (4) همان؛ ج 67، ص 225 (باب 54).

است و هرگز بدون استعانت از وحی الهی میسور نیست؛ البته بخشی از کارها مانند عبادت، ذکر، دعا و انفاق به مستمند، ایثار و نثار و عدل و احسان و انصاف، خارج از بحث است؛ زیرا خطوط کلی امور یاد شده، گذشته از بهره‌ی آخرت، مصالح دنیا را نیز تأمین می‌نماید و مهم، تشخیص منافع اخرویِ برخی از اشیاء، و افعال است که وضع آنها روشن نیست.

[84] آیا "احکام حکومتی"، همان "احکام ثانوی" است؟

پاسخ: وجوب تشکیل حکومت اسلامی، از احکام اوّلی است و بر اساس اضطرار یا حرج و مانند آن واجب نشده است و امّا احکامی که از ناحیه‌ی حکومت و حاکم صادر می‌شود، گاهی اولی است و گاهی ثانوی؛ مثلاً حُکمِ حاکم به اینکه امشب، اول ماه ذیحجّه است یا به اینکه امروز، روزِ تَرویه است و زائران بیت الله باید از مکّه به طرف عرفات حرکت کنند، این احکام و مانند آن، مربوط به "احکام اوّلی" است و ربطی به احکام ثانوی و علل آن مانند اضطرار و حرج ندارد؛ هر چه را که حاکم اسلامی در این امور گفته است، به حسب ظاهر، ثابت می‌شود و اطاعت از آن لازم است. امّا آنچه که از حاکم اسلامی در موارد تزاحم صادر می‌شود، "حکم ثانوی" است؛ مانند آنجا که فروش مواد اوّلیّه‌ی استخراجی به فلان کشور، ضرر دارد، ولی نفروختن آن ضرر بیشتری دارد؛ در اینجا حاکم، حُکم به فروش می‌کند. بنابراین، اگر کاری با حفظ عنوان طبیعی و اوّلی خود، دارای حکم معیّن است، ولی بر اثر تشخیص حاکم اسلامی که پس از بررسی و رسیدگی کارشناسانه صورت پذیرفت، عنوان دیگری بر آن کار طاری می‌شود که حکم جدید را به همراه دارد و حاکم اسلامی، به استناد

طریان عنوان تازه، حکم خاص نسبت به آن کار یا کالا صادر نموده است، چنین حکمی، ثانوی خواهد بود. گاهی نیز ممکن است نسبت به شیء معین، اعم از کار یا کالا، حکمی صادر کند که

تأسیسی به نظر برسد، لیکن پس از تحلیل، معلوم می‌شود که حکم مزبور، به استناد عروض برخی از عناوینِ عام است. آنچه مهم است اینکه؛ در تمام موارد، نه حکم، بدیع است و نه عنوان، ابداعی؛ بلکه تمام احکام، برای تمام عناوین عام طرح و پی‌ریزی شده است و حکومت اسلامی، عهده‌دار تبیین آنها اولاً؛ تطبیق آنها ثانیاً؛ صدور حکم ثالثاً؛ اجرای حکم رابعاً؛ و بالاخره، حمایت از حریمِ حکم اسلامی خامساً خواهد بود.

[85] آیا بر فقیهان واجب است که از ولیّ فقیه تبعیت کنند؟ آیا حق مخالفت و نقض حکم والی را دارند؟

پاسخ: فقیه جامع الشرایط، سه کار رسمی دارد؛ یک کارش "افتاء" است که پس از دادن فتوا، عمل به آن فتوا، بر خودش و بر مقلّدانش واجب است، ولی نسبت به فقیهان دیگر، اعتباری ندارد؛ زیرا مجتهد، حق ندارد از مجتهد دیگر تقلید کند. کار دیگر فقیه جامع الشرایط، "قضاء" است که بر کرسی قضا می‌نشیند و بین متخاصمَیْن که هر دو طرف، شخصیت حقیقی‌اند یا شخصیت حقوقی؛ و یا آنکه یک طرف، حقیقی است و طرف دیگر ، حقوقی، بر اساس أیمان و بیّنات، حکم الهی را صادر می‌نماید که نقض این حکم، برخود او و بر متخاصمَیْن و بر هر کس دیگر، حتی فقیهان حرام است و عمل به آن نیز واجب است، حتی بر مجتهدان و فقیهان و مراجع تقلید. وظیفه‌ی سوم فقیه جامع الشرایط، "ولایت" امت اسلامی و صدور احکام ولایی است. اگر والی اسلامی، حکم ولایی کند به اینکه مثلاً رابطه‌ی ایران اسلامی با اسرائیل، باید قطع شود، یا رابطه‌ی با آمریکا که دشمن اسلام و رأس استکبار جهانی و حامی اسرائیل است، باید قطع شود، یا رابطه با فلان کشورها باید برقرار شود، و یا در کشور، چنین اموری باید رعایت گردد، عمل به این احکام، بر مردم و بر خود والی و بر فقیهان و مجتهدان دیگر واجب است و هیچ

کس، حتی خود والی، حقّ نقض این حکم را ندارد؛ زیرا همان‌گونه که در گذشته گذشت(1)، حاکم اسلامی، فقط مجری احکام است و او نیز مانند همگان، مشمول قانون الهی و تابع محض آن می‌باشد و دیگر فقیهان نیز، چنین می‌باشند و باید از این حکم الهی که توسط والی انشاء شده است، پیروی و تبعیّت کنند؛ مگر آنکه در فرض نادر، یقین وجدانی به اشتباه بودن حکم فقیه حاصل شود؛ البتّه شک داشتن در درستی حکم فقیه یا گمان داشتن به اشتباه بودنش، نمی‌تواند مجوّز عدم پیروی باشد، بلکه فقط یقین وجدانی چنین است نه غیر آن. این مطلب، شامل فقیهانی که به ولایت فقیه معتقد نیستند و مقلدان آنان نیز می‌شود؛ زیرا فقیهانی که در ولایت فقیه اختلاف نظر دارند و مثلاً "مقبوله عمر بن حنظله" و "مشهوره ابی خدیجه" را برای ولایت فقیه کافی نمی‌دانند، از نظر حِسْبه، می‌پذیرند که اگر مردم یک کشور، حاضر شده‌اند که حکومت را بر اساس اسلام اداره کنند، این، یک امر زمین مانده‌ای است که بر همگان و خصوصاً بر فقیهان، واجب کفایی است که تصدی آن را بر عهده بگیرند و اگر یک فقیه واجد شرایط رهبری، تصدی آن را بر عهده گرفته و امت اسلامی نیز او را قبول دارند، در این حال، مخالفت با احکام این حاکم و تضعیف او، جایز نیست و کسی نمی‌تواند بگوید من چون ولایت فقیه را قبول ندارم، می‌توانم از هر قانون کشور اسلامی سرپیچی کنم و قوانین و مقررات آن را رعایت نکنم. البته روشن است که افراد، در احوال شخصی خود آزادند و در امور اجتماعی نظیر تشکیل هیأت و مراکز خیری و عبادی که مستلزم دخالت در شؤون رسمی کشور نیست، تا آنجا که به هرج و مرج و اختلال نظم نکشد و آسیبی به نظام اسلامی نرساند، کسی ملزم به اطاعت از امر دیگری نیست.

(1) ر ک: ص 256.

[86] در مسائل اجتماعی، آیا نظر رهبر و قانون نظام اسلامی را باید عمل کرد یا نظر مرجع تقلید را؟ آیا وجوهاتی مانند خمس و زکات را به مرجع تقلید باید داد یا به رهبر و حاکم اسلامی؟

پاسخ: در مسائل اجتماعی، آنجایی که به سیاست کلی نظام اسلامی بر می‌گردد، باید از ولیّ فقیه و قانون رسمی مملکت اطاعت کرد؛ ولی برخی از مسائل اجتماعی که در عین اجتماعی بودن، کاری به نظام ندارد، نظیر تعطیلی‌هایی‌که برابر سنّت‌مردم است؛مثلاً مردم یک روزی را برای ولادت پیامبر و امام یا شهادت امام معصوم تعطیل کنند، مغازه‌هایشان را ببندند و درمراسم مذهبی شرکت کنند، در این موارد که مخل به نظام و سیاست‌های آن نیست، مانعی ندارد و اجازه‌ی از دولت نمی‌خواهد؛ زیرا مزاحمت نظام حرام است نه بیش از آن. بنابراین: 1ـ اگر کاری فردی باشد، نیازی به اذن و اجازه گرفتن از حکومت نیست. 2ـ اگر کاری اجتماعی باشد، ولی مزاحمت با نظام اسلامی ندارد، باز هم در اختیار خود افراد است و اذن نمی‌خواهد. 3ـ اگر از امور اجتماعی است و به سیاست نظام مربوط می‌شود و ترکش مخل به نظام است، باید از رهبر و قانون اسلامی کشور اطاعت کرد و قانون، بر اراده‌ی اشخاص در این امور مقدّم است. در مورد سهم امام (علیه‌السلام)، ممکن است کسی راهِ مرحوم کلینی (رض) و امثال ایشان را برود و بگوید خمس، مانند انفال است و در اختیار ولیّ مسلمین می‌باشد. اگر چه مرحوم کلینی (رض) به صراحت این فتوا را نداده‌اند، ولی نظم کتابشان نشان می‌دهد که چنین معتقد بوده‌اند؛ زیرا ایشان، نماز و روزه و زکات و حج را در فروع کافی آورده‌اند، ولی خمس و انفال را در اصول کافی یا در بخش "کتاب الحجة" آورده‌اند و این، نشان می‌دهد که ایشان، این امور را از شؤون امامت می‌دانسته‌اند. در توسعه‌ی نظر کلینی (رحمه‌الله) چنین می‌توان گفت که قرآن کریم، درباره‌ی

زکات می‌فرماید: "خذ من أموالهم صدقة تطهرهم وتزكيهم بها"(1). صدقه در این آیه، صدقه‌ی واجب است و شامل زکات نیز می‌شود و آیه‌ی "إنّما الصدقات للفقراء"(2)، نشان می‌دهد که درباره‌ی زکات، سخن گفته می‌شود؛ چه اینکه محتمل است خمس را نیز شامل شود؛ زیرا حضرت عبدالعظیم (سلام‌اللهعلیه)، وقتی که به خدمت امام هادی (سلام‌اللهعلیه) رسید و عقائد خود را به آن حضرت عرضه کرد، پس از اصول دین، فروع را مطرح می‌کند و در طیّ ارائه‌ی فروع، از نماز و روزه و حج و زکات نام می‌برد، ولی از خمس سخنی به میان نمی‌آورد(3). این، نه به معنای آن است که خمس، واجب نیست، بلکه به سبب آن است که خمس، زیرمجموعه‌ی زکات به معنای اعم می‌باشد و لذا برخی از فقهای پیشین، بحث خمس را در کتاب زکات مطرح می‌کردند و آن را به عنوان فصلی از فصول کتاب زکات می‌دانستند. به هر تقدیر، طبع اوّلی مسأله این است که اموال عمومی بیت المال، به دست حاکم اسلامی باشد؛ البته اگر فقیهی این مطلب را صحیح نداند ـ یعنی صرفِ تنظیم کتاب کافی را در استنباط رأی کلینی (رحمه‌الله) کافی نداند اولاً و بر فرض ظهور، آن رأی را صائب نداند ثانیاً ـ مقلدان او وجوهات شرعی خود را برابر فتوای مرجع تقلید خویش می‌پردازند و برخوردی نیز پیش نمی‌آورد. تبصره:

ممکن است فقیه جامع شرایط رهبری، به منظور استقلال کیان حوزه‌های علمی و بی‌نیازی فقاهت امامیّه از وابستگی به دولت و مانند آن، پرداخت وجوهات شرعی را به فقهای مسؤول اداره‌ی حوزه، صحیح بداند یا اصلاً فتوای او همین باشد؛ نظیر آنچه امام راحل (رحمه‌الله) عمل می‌کرد؛ که در این حال، پرداخت وجوه به مراجع دیگر کافی است. [

(1) سوره‌ی توبه، آیه‌ی 103. (2) همان، آیه‌ی 60. (3) بحار؛ ج 3، ص 269، ح 3.

87] امام معصوم، از عصمت برخوردار است، امّا فقیه، معصوم نیست؛ پس چگونه ممکن است فقیـهِ غیر معصوم، همه‌ی اختیارات امام معصوم را داشته باشد؟

پاسخ: در فصل پنجم کتاب، به صراحت توضیح داده شد(1) که اگر گفته می‌شود فقیه همه‌ی اختیارات پیامبر و امام را دارد، مقصود، "اختیارات حکومتی و مدیریتی" است و بنابراین، هر اختیاری که آن بزرگان، به سبب عصمت خود داشته باشند ـ به گونه‌ای که عصمت، شرط آن مناصب باشد ـ ولیّ فقیه، آن اختیار را نخواهد داشت. از اینرو، عصمت نداشتن فقیه، سبب سلب اختیارات معصومانه از او می‌شود؛ علاوه بر آنکه در ولایت و حکومت معصوم (علیه‌السلام)، گرچه حق استیضاح و استفهام برای آحاد امت محفوظ بوده است، ولی پس از بیان مطلب و روشن شدن حکم شرعی از نظر معصوم (علیه‌السلام)، احدی حق اعتراض نسبت به او را ندارد (اگر چه برخی از وقایع تاریخی، نشانگر انتقاد نسبت به عملکرد معصوم (علیه‌السلام) است)؛ زیرا ذات اقدس اله، می‌داند که حکم کلیدی امامت بالاصاله را به چه شخصی از انسان‌ها بدهد که دارای عصمتِ در علم و عمل باشد؛ ولی در حکومت و ولایت غیر معصوم، هم مجلس خبرگان برای نظارت بر فقیه و عملکرد او وجود دارد و هم مردم گاهی مستقیم و گاهی به وسیله‌ی خبرگان منتخب خود، حق سؤال دارند و باید مراقب امور رهبری باشند و به طور کامل، بر آن نظارت داشته باشند.

88] با شک در توانایی کامل یک فقیه، آیا حکم عقل به حفظ نظام اسلامی، ایجاب نمی‌کند که ولایت چنین فقیهی نخست از حیث موارد یا از حیث زمان "مقیّد" باشد و پس از اثبات توانایی کامل او، "ولایت مطلقه" داشته باشد؟

پاسخ: این سؤال، به دو بخشِ ثبوت و اثبات می‌تواند برگردد. اگر کسی فقیه جامع الشرایط باشد و در واقع، همه‌ی صفات لازم رهبری را داشته باشد، ولی

(1) ر ک: ص 250.

در مقام عمل، برای دیگران و حتی برای خودش احراز نشده است، چنین فقیهی، نسبت به تمام شؤون کشور ولایت دارد؛ اگر چه روشن شدن این ولایت در مقام اثبات، تدریجی است؛ لذا وی، تدریجی عمل می‌کند تا برسد به جایی که بر همگان تثبیت شود و بر خودش هم ثابت شود که ولایت مطلقه دارد؛ و اگر در مقام عمل، روشن شد که فقیهی ضعیف است و توانایی لازم را ندارد، معلوم می‌شود که چنین فقیهی در واقع، بر مملکت ولایت نداشته و ندارد و در این فرض، اگر فقیه دیگری نیست و منحصر به اوست، او از راه اضطرار، قدر متیقّن است و به اندازه‌ی فقاهتش و مدیریّتش و سیاستش، ولایت دارد نه بیش از آن اندازه. ولایت مطلقه، مربوط به فقاهت مطلقه و مدیریّت

مطلقه و سیاست مطلقه است؛ چه اینکه مربوط به عدالت و تقوای مطلق است و اگر کسی بینش‌های علمی و سیاسی و اجتماعی او مقیّد باشد، ولایت او نیز مقید خواهد بود. البته این گونه از ولایت‌های نِسْبی، همان حِسْبه است. بنابراین، اگر فقیهی جامع شرایط باشد و همه‌ی صفات لازم رهبری را به طور کمال داشته باشد، ولایت او مطلقه است و نمی‌توان ولایت چنین فقیهی را تقیید کرد و این گونه نیست که فقیه جامع الشرایط، گاهی ولایت مطلقه داشته باشد و گاهی نداشته باشد؛ ولایتش گاهی مطلقه باشد و گاهی مقیّده.

[89] اختیارات فقیه حاکم را چه کسی تعیین می‌کند؟ خود او یا قانون اساسی؟

پاسخ: حدود اختیارات فقیه را فقه و حقوق اسلام تعیین می‌کند نه خود فقیه. آنچه که در فقه و حقوق اسلامی آمده است، توسط کارشناسان فقهی و حقوقی استخراج و استنباط شده و به صورت قانون اساسی فعلی در آمد که با قانون اساسی قبلی، تفاوت دارد؛ مانند لزوم مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام در تعیین سیاست‌های کلی نظام و مانند اداره مستقیم و مستقل صدا و سیما، که چنین تضییق یا توسعه‌ای، محصول تجربه عملی و احاطه

علمی و تلفیق آراء و تضارب افکار مخالف و مؤلف بوده است؛ چون تجربه‌ی عملی از یک سو و احاطه علمی از سوی دیگر، کمک شایانی کرده است. سؤال: اگر محدوده‌ی اختیارات ولی فقیه را فقه مشخص می‌کند، کلامی بودن ولایت فقیه چطور می‌شود؟ جواب: اختیارات فقیه، تا آنجا که مربوط به زیربنای نظام اسلامی و ساختار و اهداف کلان اسلامی است، با همان برهان عقلی اثبات می‌شود، ولی در آنچه که جنبه‌ی اَحسن و اَولی داشته باشد و نتوانیم آن را با برهان عقلی اثبات کنیم، از دلیل نقلی استمداد می‌شود؛ مثلاً اگر در موردی، امر دائر باشد میان آنکه فقیه در آن مورد دخالت کند یا غیر فقیه، و دخالت فقیه ضرورت نداشته باشد، در اینجا ممکن است نتوانیم از برهان عقلی استفاده کنیم؛ که به وسیله‌ی نقل و دلیل لفظی، کشف می‌کنیم که چنین باید باشد. تبصره: لازم است میان کلامی بودن مسأله ولایت فقیه و فقهی بودن آن فرق گذاشت اولاً؛ و میان دلیل عقل بر حدود اختیارات و دلیل نقلی بر آن با صبغه‌ی اصل مسأله، که کلامی یا فقهی است، فرق نهاد ثانیاً. در اینجا، مطالب فراوانی است که گرچه در ثنایای مباحث قبلی گذشت، ولی اشاره به آنها سودمند است: مطلب اول: مسأله‌ای کلامی است که موضوع آن، فعل خداوند سبحان باشد و شأنیت برهان عقلی را دارا باشد؛ زیرا در علم کلام، چنین بحث می‌شود که آیا خداوند، فلان کار را کرد یا نه؟ آیا فلان کار را می‌کند یا نه؟ دلیل چنین مسأله‌ای، خواه عقلی باشد و خواه نقلی مقطوع، اصلِ مسأله، کلامی است. تذکر: چون شأنیت اقامه‌ی برهان عقلی، در کلامی بودن مسأله اخذ شد، لذا نمی‌توان گفت: مسأله ایجابِ دو رکعت نماز صبح مثلاً، کلامی است چون "ایجاب" که موضوع مسأله است، فعل خداست. سرِّ ناصحیح بودن نقد مزبور، این است که هیچ برهانی نمی‌توان بر اثبات یا سلب حکم مزبور اقامه کرد؛ نظیر اینکه در نظام تکوین، هرگز مسأله آفرینش خداوند نسبت به شخص معین از

انسان یا حیوان، نمی‌تواند جز مسائل فلسفی قرار گیرد؛ زیرا هیچ‌گونه برهانی بر اثبات یا سلب آن نمی‌توان اقامه نمود؛ البته اگر دلیل نقلیِ مظنون را کافی بدانیم و اگر لازم آن که ایجاب الهی است ملحوظ گردد، آنگاه، تمام مسائل فقهی، صبغه‌ی کلامی پیدا می‌کنند. مطلب دوم: مسأله‌ای فقهی است که موضوع آن، فعل مکلّف باشد؛ زیرا در فقه، چنین بحث می‌شود که آیا مکلف، باید فلان کار را بکند یا نه؟ آیا می‌تواند فلان کار را انجام بدهد یا نه؟ و در این حال، عقلی بودن یا نقلی بودن آن، تأثیری در فقهی بودن یا نبودن مسأله ندارد. بنابراین، نه برهان عقلی داشتنِ یک مسأله، مستلزم کلامی بودن آن است و نه دلیل نقلی داشتن، مخالف کلامی بودن آن. مطلب سوم:

کلامی بودن مسألهی ولایت فقیه، به این است که آیا در عصر غیبتِ حضرت ولی عصر (عج)، خداوند سبحان برای تصدی دین خود و تولیت اجرای احکام و حدود و قوانین فقه خود، سرپرستی را به نحو عام تعیین فرموده است یا نه؟ مطلب چهارم: فقهی بودن مسأله ولایت فقیه، به این است که آیا در عصر غیبت ولی عصر (عج)، فقیه جامع شرایط، مکلّف به پذیرفتن سمت رهبری است یا نه؟ آیا امّت اسلامی در زمان غیبت ولی عصر (عج)، مکلّف به قبول ولایت والی اسلامی است (فقیه جامع شرایط) است یا نه؟ مطلب پنجم: ممکن است اصلِ مسألهی ولایت فقیه را به صورت کلامی طرح نمود و دلیل آن را احادیث منقول دانست؛ چه اینکه ممکن است اصلِ مسألهی ولایت فقیه را به صورت فقهی طرح کرد و دلیل آن را، برهان معقول تلقّی کرد. مطلب ششم:توسعه یا تضییقِ حدود اختیارات و وظائف فقیه جامع الشرایط، تابعِ سعه و ضیق ادلهی اثباتی آن است؛ خواه دلیل آن، عقل باشد و خواه نقل.

[90] در قانون اساسی، ولایت فقیه، به صورت مطلق آمده است یا محدود؟

پاسخ: "مطلق" است؛ زیرا اوّلاً قوای سهگانهی کشور یعنی مقننه و مجریه و قضائیه، در نهایت، به رهبری نظام منتهی میشوند؛ رئیس قوّهی قضائیه، از سوی رهبر منصوب میشود؛ تنفیذ ریاست جمهوری، بر عهدهی رهبر است؛ و فقهای شورای نگهبان که منصوب رهبرند، گذشته از آنکه بر مصوبات قوّهی مقنّنه نظارت دارند، مایه رسمیت این قوّهاند؛ زیرا بدون شورای نگهبان، اصلاً مجلس شورای اسلامی رسمیت نمییابد. ثانیاً؛ در قانون اساسی، امامتِ امت و ولایت امر، به صورت مطلق و بدون قید آمده است. در اصل پنجم قانون اساسی چنین آمده است: "در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عجلاللهتعالیفرجه) در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و امامت امت، بر عهدهی فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبّر است که طبق اصل یکصد و هفتم، عهدهدار آن میگردد". در ذیل اصل یکصد و هفتاد و هفتم نیز عبارت "ولایت امر و امامت امت"، به صورت مطلق آمده و بر تغییرناپذیری آن تأکید شده است: "محتوای اصل مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتنای کلیهی قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایههای ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت است و نیز ادارهی امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است". تذکر: جمهوری بودن، ناظر به مقام اثبات است و هرگز سبب مقیّد شدن ولایت امر و امامت امت نمیشود؛ گذشته از آنکه شواهد دیگر، کافی است. ثالثاً؛ مطلقه بودن ولایت، در اصل پنجاه و هفتم آمده است: "قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوهی مقننه، قوهی مجریه و قوهی قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقهی امر و امامت امت بر طبق اصول آیندهی این قانون اعمال میگردند. این قوا مستقل از یکدیگرند".

در اینجا، مجدداً بر چند نکته تأکید میشود؛ اول آنکه ولایت مطلقه، به معنای آن است که فقیه جامع الشرایط، در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عج)، صلاحیت اجرای همهی حدود الهی را دارد و مدیریت و ولایت او، محدود به اجرای برخی از احکام اسلامی نیست. دوم اینکه؛ فقیه جامع الشرایط و رهبر جامعه، برای اجرای احکام، بر اساس آیهی شریفهی "وشاورهم فی الأمر"(1) و "أمرهم شوری بینهم"(2) عمل میکند و متخصصان و کارشناسان ارشد هر رشتهای را در مجمع تشخیص مصلحت نظام قرار میدهد و تصمیمگیریاش، پس از مشورت با آنان است. در این مجمع، فقیهان، اساتید دانشگاه، فرماندهان قوای انتظامی و نظامی، متفکران اقتصادی، جامعهشناسان، متخصصان امور حقوقی و اجتماعی، و کسانی که تجربهی کار اجرایی دارند و به معضلات نظام واقفند، حضور دارند و این، علاوه بر آن است که در هر یک از قوای سهگانه، از تخصّصِ متخصصان هر رشته، کمال استفاده میشود. بنابراین، در نظام

ولایت فقیه، از آراء و نظرات همه‌ی متفکران و نخبگان جامعه استفاده‌ی وافی می‌شود. سوم آنکه؛ شخصیّت حقیقیِ فقیه جامع الشرایط، همانند سایر شهروندان، در تمام امور، تابع احکام و قوانین حقوقی است و در برابر قانون، هیچ امتیازی با افراد دیگر ندارد. و چهارم اینکه؛ همه‌ی اصولِ راجع به قوای سه‌گانه، نهادها، ارگان‌ها، و سازمان‌ها، به وسیله‌ی مجلس شورای اسلامی تحدید شده و برای هر یک از آن اصول قانون اساسی، حدودی در قانون عادی بیان شد که در مقام عمل، برابر آن حدود عمل می‌شود و برای تخطی از تحدید قانونی، تهدید قضائی نیز پیش‌بینی شد و از طرف دیگر، تفسیر تمام اصول یاد شده در قانون اساسی، بر عهده‌ی

(1) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159. (2) سوره‌ی شوری، آیه‌ی c.38

شورای نگهبان قرار داده شد؛ اما اصول رهبری که در طیّ فصولی بیان گردید، هرگز به مجلس شورای اسلامی راه نیافت و تحدید حدود نشد و تفسیر آنها نیز، عملاً با دخالت شورای نگهبان، انجام نمی‌شود. بنابراین، نهاد ولایت فقیه، نسبت به نهادهای قانونی دیگر، از اطلاق برخوردار است و تقیید قانونی، به سراغ آن نرفته است. این مطلب، بسیار حساس و مهم است و باید در حدّ یک مقاله به آن پرداخت نه در چند سطر.

[91] آیا فقیه جامع شرائط رهبری که در کشورِ معیّن زندگی می‌کند و از جهت شناسنامه، تابع همان مملکت است، می‌تواند ولایت تمام مسلمانان جهان را داشته باشد؟ آیا مسلمانان جهان می‌توانند از فقیه جامع شرایط رهبری که در کشور دیگر است پیروی کنند؟

پاسخ: در اینجا، دو مطلب است که باید از یکدیگر تفکیک شوند؛ یکی مربوط به جهتِ شرعی و دیگری مربوط به جهت قانون بین‌المللی. اما مطلب اول: از جهت شرعی، هیچ منعی وجود ندارد؛ نه برای فقیه، که والی همگان شود و نه برای امت اسلامی نقاط متعدد جهان، که ولایت آن فقیه را بپذیرند، بلکه مُقتضی چنان ولایت و چنین تولّی‌ای، وجود دارد نظیر آوردن به جریان مرجعیت تقلید و مرجعیت قضاء، برای توسعه‌ی دایره ولایت و تولّی، راهگشاست؛ زیرا اگر مرجع تقلیدی در کشوری خاص زندگی کند و اهل همان منطقه باشد، فتوای او، برای همه‌ی مقلدان وی در سراسر عالم نافذ است؛ چه اینکه اگر چنین فقیه جامع الشرایطی، حکم قضایی صادر نمود، وجوبِ عمل به آن و حرمتِ نقض آن، نسبت به همه مسلمین جاری است. اما مطلب دوم:از جهت قانون بین‌المللی، مادامی که تعهّد رسمی و میثاق قانونی، جلوی چنین نفوذ ولایی را نگیرد و هیچ محذوری برای ولایت فقیه و نیز هیچ‌محظوری‌برای‌تولّی مسلمین نقاط دیگر جهان وجود نداشته باشد،برابر همان

حکم‌شرعی،نظیر تقلید وقضاء عمل می‌شود؛اما اگر تعهّد قانونی و بین‌المللی، جلوی چنین نفوذ ولایی را بگیرد و مخالفان چنین نفوذی، عملاً از سرایت آن جلوگیری نمایند،آنگاه طرفین‌ولایت‌وتولّی‌یعنی‌فقیه‌ومردم، هر دو معذورند، لیکن چنین قدرتی، شرط حصولی نیست، بلکه تحصیلی است، و واجب شرعی، نسبت به چنین شرطی، مطلق است نه مشروط؛ به گونه‌ای که شرط مزبور، شرط وجودِ واجب است نه شرط وجوب آن؛ و نمونه آن نفوذ حکم ولایی فقیه نامدار و مجاهد نستوه،حضرت آیةالله سیّدشیرازی(رحمه‌الله) در جریان تحریم تنباکو و نیز، نفوذ حکم ولایی یا قضائی امام خمینی (قدّس‌سرّه) درباره‌ی سلمان رشدی است. * * *

[92] اصل یکصد و دهم قانون اساسی، اختیارات رهبر را به اموری مقیّد کرده است؛ لذا این اصل که "مقیّد" است، اصل پنجاه و هفتم را مقیّد می‌کند و "ولایت مطلقه" در آن اصل را تفسیر می‌نماید.

پاسخ: اگر ما به اصل یکصد و دهم توجّه دقیق داشته باشیم، می‌بینیم که همین اصل، به نوبه‌ی خود، دارای اطلاق است و هرگز مقیّد نیست تا زمینه تقییدِ اصل پنجاه و هفتم را فراهم کند؛ زیرا وظیفه و اختیار هفتم رهبر در این اصل، "حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه" عنوان شده و در بند هشتم آمده است: "حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام". علاوه بر اختیارات دیگری که در این اصل به رهبر داده شده، این دو اختیار، قلمرو وسیعی را در اختیار رهبر قرار می‌دهد. اینکه رهبر چگونه حل اختلاف قوای سه‌گانه می‌کند، بر اساس کدام ضابطه باشد، این، بر عهده‌ی فقاهت و درایت و عدالت او نهاده شده است. حل اختلاف، بدون قانون تحقق پیدا نمی‌کند؛ پس باید قانونی باشد و این قانون نانوشته، همان قوانین فقاهت و سیاست و درایت است. حل معضلات لاینحل نظام نیز بر

اساس همین قانون است؛ البتّه، از طریق مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام صورت می‌گیرد. بنابراین کشور ایران، در درجه‌ی نخست، با قانون اساسی اداره می‌شود و در مواردی که قانون اسلاسی گویا نیست، از فقه اسلامی که در اثر پویائی، توان پاسخگوئی به همه‌ی نیازهای بشر تا بامداد معاد را دارد استفاده می‌شود. تذکر: تعیین امیرالحاج، نصب ائمّه جمعه، اعلام غرّه یا سلخ شهر، اقامه نماز عیدین یا نصب امام برای آنها و...، از شؤون فقیه جامع شرایط رهبری است که در قانون اساسی راجع به آنها تعرّضی نشده است. تبصره: در اصل چهارم قانون اساسی آمده است: "کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده‌ی فقهای شورای نگهبان است". این اصل، شامل رهبر نیز هست و این گونه نیست که او فعّال ما یشاء باشد و حالا که اختیارات وسیع قانونی و فقهی دارد، بتواند هر گونه عمل کند و هر قانونی را تصویب کند. اگر رهبر ـ معاذ الله ـ بخواهد از محدوده‌ی قوانین اسلام خارج شود، هم شرط رهبری را فاقد می‌شود و از ولایت ساقط می‌گردد و هم بر اساس این اصل، قانون او نیز اعتبار ندارد.

[93] لازمه‌ی ولایت مطلقه‌ی فقیه، انحصار قدرت در دست یک نفر است که می‌تواند به "استبداد" منجر شود.

پاسخ: خطر استبداد، در انسان غیر معصوم اولاً و غیر عادل ثانیاً، وجود دارد و لذا با حضور و ظهور امام معصوم، غیر معصوم، صلاحیتِ حکومت و ولایت ندارد. امّا در زمان غیبت امام معصوم (عج)، نزدیک‌ترین افراد به امام معصوم، وظیفه‌ی ولایت و حکومت را بر عهده می‌گیرند تا کمترین آسیب به جامعه‌ی

اسلامی نرسد. فقیه جامع شرایط رهبری که به نیابت از امام عصر (عج)، ولایت و مدیریت جامعه‌ی اسلامی را بر عهده دارد، به دلیل چند ویژگی درونی، احتمال استبداد درباره‌ی او، بسیار کم است. اولین ویژگی او، وصف فقاهت است و دومین ویژگی او، صفت عدالت است.

فقاهت فقیه اقتضا دارد که فقیه، اسلام‌شناس باشد و بتواند کشور را بر اساس احکام و فرامین تعالی‌بخش آن، اداره کند نه بر اساس آراء غیر خدایی؛ خواه رأی خود باشد و خواه رأی دیگران. عدالت فقیه، سبب می‌شود که شخص فقیه، خواسته‌های نفسانی خود را در اداره‌ی نظام اسلامی دخالت ندهد و در پی جاه‌طلبی و دنیاگرایی نباشد. فقیه، تافته‌ی جدا بافته‌ای نیست که فوق دین و فقاهت باشد؛ او کارشناس دین است و هر چه را که از مکتب وحی می‌فهمد، به جامعه اسلامی دستور می‌دهد و خود نیز به آن عمل می‌کند و هرگاه حاکم اسلامی، یکی از این دو شرط را نقض کند، از ولایت ساقط می‌شود. ویژگی سوم فقیه جامع شرائط، سیاست، درایت، و تدبیر و مدیریت اوست که به موجب آن، نظام اسلامی را بر محور مشورت با صاحب نظران و اندیشمندان و متخصصان جامعه و توجّه به خواست مشروع مردم اداره می‌کند. اگر فقیهی بدون مشورت عمل کند، مدیر و مدبّر و آگاه به زمان نیست و لذا شایستگی رهبری و ولایت را ندارد. وجود این سه ویژگی درونی در فقیه جامع شرایط رهبری، سبب ضعیف شدن احتمال استبداد است و در قانون اساسی جمهوری اسلامی، پیش‌بینی فرض نادر نیز شده است و لذا، علاوه بر این ویژگی‌های درونی، اولاً یک سلسله وظایف و حدود و اختیاراتی برای رهبر معین کرده و ثانیاً مجلسی به نام مجلس خبرگان معیّن نموده است که متشکّل از کارشناسان فقاهت و عدالت و تدبیر و سیاست می‌باشد تا پس از شناخت و تعیین و معرفی فقیه جامع الشرایط، کارهای رهبر را برابر وظایف و اختیاراتی که قانون اساسی به او

داده، ارزیابی کنند. اگر دیدند کارهایش موافق با آن است و یا اگر ظاهراً مخالف آن بود، ولی پس از توضیح خواستن؛ روشن شد که در حقیقت، تخلّفی نداشته است؛ در هر دو حال، رهبری او همچنان محفوظ است؛ و در صورتی که دیدند رهبر، کارهایی انجام می‌دهد که واقعاً بر خلاف قوانین است یا توان اجرای قوانین را ندارد، انعزال او را به مردم اطلاع می‌دهند و رهبر جدید را پس از شناسایی، به مردم معرفی می‌کنند. خلاصه آنکه؛ استبداد، استعمار، استحمار، استعباد، و هر عنوان ضد ارزشی دیگر که محکوم عقل خردورز و نقل خردساز است، محصول جهل علمی یا مولود جهالت عملی است و اگر فقاهتِ جامعْ و درایتِ کاملْ، ملکه‌ی یک انسان عادل شد، نه زبانه‌ی جهل علمی از هستی او مشتعل می‌شود ـ که گدازه‌های تمدّن‌سوزی به نام استبداد و مانند آن را به همراه دارد ـ و نه آتش‌زنه یا آتش‌گیره‌ی جهالت عملی از وجود او بر می‌خیزد ـ که شعله‌های آزادی‌سوزی به عنوان استعمار و نظیر آن را در بر داشته باشد ـ چون انسان معصوم، در حدوث و بقاء کامل است و از گزند تبدّل حال مصون است، احتمال تحولّ از عصمت به حَیْف و عَسف و جور و ظلم، درباره‌ی او اصلاً مطرح نیست، ولی احتمال چنین تحوّلی در انسان عادلِ غیر معصوم، هر چند ضعیف باشد، احتمالی سنجیده است. برای صیانت امت اسلامی از آسیب چنین تحولِ محتمل و نادری، حضور مجلس خبرگان و مراقبت مستمر آن از یک سو و نظارت دائمی آحاد مردم از سوی دیگر ـ که نه تنها چنین حقّی برای آنان مُحْرَز است، بلکه چنان وظیفه‌ای بر اینان حتمی است ـ ضامن حراست نظام اسلامی از هر گونه خطر احتمالی خواهد بود؛ چه اینکه همگان، نسبت به بیگانگان برون مرزی نیز موظف هستند که مراقب باشند که قلمرو اسلامی و منطقه دینی، از تهاجم مستعمران و تطاول مستعبدان و غارت رهزنان، محفوظ بماند. * * *

[94] "جمهوری اسلامی" را چگونه تفسیر می‌فرمایید؟ آیا "جمهوری" در نظام اسلامی، با "جمهوری" در نظام‌های غیر اسلامی تفاوت دارد؟

پاسخ: 1ـ "جمهور" به معنای توده‌ی مردمی است که دارای هدف واحد و مسیر یگانه و روش یکتا باشند؛ پس برخی از مردم را "جمهور" نمی‌گویند. اگر مردم "هدفی" باشند، لیکن هر یک یا هر گروه، دارای هدفی خاص باشند و برای مجموع آنها، اهداف متعدد باشد نه هدف واحد، چنان مردمی را "جمهور" و چنین حالتی را "جمهوری" نخواهند گفت؛ چه اینکه اگر همه مردم، دارای هدفی واحد باشند، لیکن مسیر رسمی و روش سیاسی و اجتماعی آنان، به طور جدّی، جدای از یکدیگر باشد، باز هم جمهوری حاصل نمی‌شود. بنابراین، در تحلیل مفهوم جمهوری، هدف داشتن، و در هدف واحد، اتحاد داشتن، و در روش سیاسی ـ اجتماعی، متّحد و یکسان بودن، مأخوذ است و اگر حکومتی، با چنین شرایط مردمی تحقق یافت، حکومتِ جمهور یا جمهوری محقق می‌شود. 2ـ عنوان جمهور یا جمهوری، گاهی بدون پسوند است؛ مانند "حکومت

جمهور" یا "جمهوری"، و گاهی با پسوند مردمیِ محض است؛ مانند "حکومت جمهوری دموکراتیک"، "جمهوری خلق چین"، و...؛ در این دو حال، مفهوم جمهور و جمهوری، همان است که اشاره شد؛ البته با افزودن این نکته که تعیین هدف، تعیین مسیر، تعیین کیفیّت برقراری هماهنگی بین آحاد و سائر شؤون وابسته به آن، در اختیار خود جمهور خواهد بود که بدون واسطه یا به واسطه‌ی نمایندگان منتخب خود، به تصویب آن قیام می‌کنند و درباره پیاده نمودن مصوّبات، اقدام می‌نمایند. 3ـ گاهی عنوان جمهور یا جمهوری، با پسوندی ملفّق از خلق و خالق، و مرکّب از مردم و مکتب الهی یا پیروان اسلام است؛ مانند "جمهوری دموکراتیک اسلامی"، "جمهوری خلق مسلمان"، و "جمهوری خلق عرب مسلمان" که در این حال، مفهوم جمهور یا جمهوری، با تلفیق و ترکیب با مکتب خاص، یا با در نظر گرفتن اوضاع اجتماع پیروان آن مکتب ـ نه با عنایت به قوانین و احکام آن مکتب ـ بر حکومتی که دلالت می‌کند که آن حکومت، اجتهاد خود را در تعیین هدف، مسیر، و کیفیّت نیل به هدف، و... آغاز می‌کنند و با هماورد و خودیاری و هماهنگی ملّیِ محض، به اجرای مصوبات مردمی، جهاد خویش را شروع می‌نماید. در این فرض، قانون الهی اصلاً سهمی ندارد، لیکن گاهی ممکن است احوال اجتماعی پیروان آن قانون، ملحوظ گردد و یا اگر قانون الهی ملحوظ شود، در ظلّ رأی مردم و خواست آنان و در خصوص مواردی است که به سود آنان باشد یا مواردی که سودآوری آن احراز گردد: "وإذا دعوا إلی الله ورسوله لیحکم بینهم إذا فریق منهم معرضون * وإن یکن لهم الحق یأتوا إلیه مذعنین * أفی قلوبهم مرضٌ أم ارتابوا أم یخافون أن یحیف الله علیهم ورسوله بل أولئک هم الظالمون"(1). 4ـ جمهور یا جمهوری، گاهی با پسوند اسلام است. از آنجا که اسلام ـ که احکام آن گاهی با دلیل نقلی، اعم از قرآن و حدیث، و زمانی با برهان

(1) سوره‌ی نور، آیات 48 ـ 50.

عقلی کشف می‌شود ـ حکـم خداست و چون خداوند، هستی محض است و شریک ندارد، اسلام الهی نیز حق ناب است و انباز نخواهد داشت. آنچه از آراء جمهور که به برهان عقلی بر می‌گردد و مصون از آسیب پندار مغالطی و زَعْم عادی و رسوب جاهلی و سنّت قومی، سیرت نژادی، دخالت اقلیمی، و بالاخره، محفوظ از گزند شائبه‌ی غیر حق است، می‌تواند به عنوان مَنْبع دینی، مورد استفاده واقع شود و حجّیّت چنین دلیل عقلی ـ که در علم اصول فقه ثابت شد و در فقه و اخلاق و حقوق، به بهره‌برداری نشست، پشتوانه اسلامی بودن قانون خواهد بود؛ همان‌گونه که دلیل نقلی معتبر ـ که علم اصول فقه، اعتبار آن را بر عهده گرفت و علوم عملی یاد شده از آن منتفع شد ـ

پشتیبان اسلامی بودن قانون است. 5ـ اسلام، اوّلاً رابطه‌ی خود با جمهور یا جمهوری را مشخص کرده و ثانیاً پیوند جمهور با کشور و منابع درآمد و کیفیّت توزیع و نحوه تنظیم روابط داخلی و بین‌المللی و... را معین نمود. رابطه اسلام با توده، به این است که اسلام، ولیّ جمهور است نه وکیل، مشاور، معاون، مُضارِب، مُساقی، مُزارِع، ضَمین، کَفیل حقوقی و مالی آنان. تمام اشخاص حقیقی که در جمهوری اسلامی زندگی می‌کنند؛ خواه مسؤول و خواه غیر مسؤول؛ اعم از رهبر، نمایندگان مجلس خبرگان، رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و...، تحت ولایت اسلام هستند نه عنوان دیگر. البته شخصیّت حقوقی رهبر اسلامی (فقاهت و عدالت) چیزی جز اسلام نیست که خود رهبر نیز همانند امّت، تابع محضِ شخصیّت حقوقی خود یعنی قوانین اسلامی خواهد بود. با تبیین کیفیّت ارتباط جمهور با اسلام، روشن می‌شود که پیوند توده‌ی مردم با احکام الهی، پیوند ولایی است نه توکیل و نظائر آن. مواردی را که خود اسلام برای جمهور به عنوان حقوق یا وظائف، و اختیارات یا تکالیف تعیین نمود، طبق بررسی کارشناسانه‌ی امت ـ بی‌واسطه یا با واسطه ـ و نظر فقهی فقهای کارآمد ـ با

اِشراف فقیه جامع شرایط رهبری ـ و نیز با نظر حقوقی حقوقدانان متخصص و متعهد ـ با اشراف مزبور ـ تصویب و اعلام و اجرا می‌شود. تذکر: چون فقیه مزبور، معصوم نیست، گاهی فاقد شخصیّت حقوقی است و آن، زمانی است که در استنباط احکام بدون تقصیر، به واقع نرسیده باشد که در این حال، معذور است، ولی برای جمهور، حجّت ظاهری محفوظ است، لیکن در واقع، فاقد شخصیّت حقوقی بوده و در چنین فرضی، کسی که به خطای او قطع پیدا کند، می‌تواند شخصاً و بدون ایجاد هرج و مرج، عمل نکند و اگر کسی بدون حجّت مخالف می‌کند، فقط تجرّی نموده نه عصیان. 6ـ اسلام، ولیّ بالاصاله جمهور است. از آنجا که مکتب الهی، غیر از وجود لفظی و کتبی و ذهنی، وجود دیگری به عنوان وجود عینی ندارد و ولایت جمهور، نیازمند وجود عینی والی است، خداوند، والیان معصوم (علیهم‌السلام) را به همین منظور نصب فرمود که نصب آنان نیز در متن اسلام گنجانده شده است و همه آن مبادی که برای ضرورت حکومت، حتمی بودن تداوم اسلام، تعطیل نشدن احکام و حدود الهی در عصر غیبت حضرت ولیّ عصر (عج) وجود داشت و دارد، زمینه ولایت اسلام ممثّلِ نسْبی را ـ که گرچه از فیض عصمت برخوردار نیست، لیکن از برکت عدالت محروم نیست و اگر چه جامعیت، مُلکی و مَلکوتی امام معصوم (علیه‌السلام) را ندارد، ولی از جامعیت لازم مُلکی در عصر غیبت محروم نیست ـ فراهم نموده است. از اینجا، روشن می‌شود که مرجع ولایت فقیه عادل، به مرجعیت ولایت فقاهت و عدالت بر می‌گردد که شخص حقیقی خود فقیه عادل نیز همانند دیگر آحاد امّت، "مُولّی علیه" شخصیّت حقوقی خود قرار می‌گیرد. 7ـ جمهوریت نظام اسلام، پشتوانه وجود عینی اسلام است؛ زیرا فقیه جامع شرایط رهبری، گرچه در حدّ عدالت فردی، اسلامِ ممثّل است، لیکن هرگز با یک فرد، اسلام در جامعه مُمَثَّل نمی‌شود و به منظور تمثّلِ عینی اسلام در

تمام ابعاد و شؤون فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، نظامی، و سیاسی، چاره‌ای جز اقتدار ملّی که تبلور جمهوریت است نخواهد بود؛ چه اینکه سهم تعیین‌کننده‌ی آراء جمهور در تمام مراحل انتخاب توکیلی، ملحوظ و مدوّن است. چنین اقتداری، بدون پشتوانه‌ی اخلاقی و قلبی میسور نیست و لذا خداوند در عین نصب اولی الامر و جَعْل ولایت و سرپرستی برای اهل‌بیت عصمت (علیه‌السلام)، مهرورزی به آنان را اجر رسالت قرار داد: "قل لا أسئلکم علیه أجراً إلاّ المودةَ فی القربی"(1)، تا صِبغه‌ی نظام ولائی، از هر تیغ آهیخته‌ی نظام‌های غیر اسلامی مصون بماند و حَرَم جمهوریت اسلام، از نامحرمان ولائی محفوظ باشد و صدر و ساقه‌ی نظام اسلامی، جز ولایت و تولّی و سرپرستی مهربانانه و پذیرش جانانه و تعامل صهبای صفا بین امام و امت، چیز دیگری راه پیدا نکند به همین دلیل، امام راحل

(قدّس‌سرّه) به صراحت ندا داد: جمهوری اسلامی؛ نه یک کلمه کم (جمهوری تنها)، نه یک کلمه زیاد (جمهوری دموکراتیک اسلامی، جمهوری خلق مسلمان و...). 8ـ جمهور در فرهنگ وحی، امانت الهی‌اند و ولیّ مسلمین و امام امت، امین الله است که امانت الهی یعنی جمهور را در کمال علم و عدل نگهداری، نگهبانی، تکمیل، تأمین، و... می‌نماید؛ چه اینکه حضرت موسای کلیم (علیه‌السلام) چنین فرمود: "أنْ أدّوا إليّ عباد الله إنّي لكم رسولٌ أمين"(2) مهم‌ترین رسالت انبیاء الهی، هدایت، حمایت، و عنایت به جامعه بشری است، قداست انسان، خلافت انسانیّت، کرامت بشریّت، فضیلت نفسی و نِسبیْ نوع انسانی، او را محور تعلیم کتاب و حکمت و مدار تهذیب قرار داده است تا با تذکیه‌ی عقل نظر و تزکیه‌ی عقل عمل، به جایگاه اصیل و مألوف خود آشنا شود و به آنجا هجرت کند و چنان هدف برین و چنین طریق مستقیم، به این

---

(1) سوره‌ی شوری، آیه‌ی 23. (2) سوره‌ی دخان، آیه‌ی 18.

است که در برابر وحی الهی، تولّی و پذیرش داشته باشد و در برابر غیر قانون خدا، هر چه و هر کس که باشد، کرنش نکند؛ که استقلال بنده، در متن عبودیت او نسبت به خداست. انسان عادی و غیر فقیه را در تدوین قانون و در تشخیص انطباق قانون مصوّب با وحی الهی مستقل دانستن، همان استبداد و استکبار مذموم و تَفَرعُنِ محکوم قرآنی است. آری؛ جامعه‌ی بشری را در تشخیص رهبران الهی و پذیرش قانون خدا در تمام ابعاد و شؤون اجتماعی و سیاسی آن، استقلال و حریت دادن محمود است. 9ـ چون جمهوریت، در نظام تقنین و تشریع است و در مقام تکوین، چنین اصطلاحی راه ندارد، اقرار انسان به ربوبیت خداوند و اعتراف وی به عبودیت خویش در عالم ذریّه ـ که به عالم ذرّ شهرت یافت ـ از سنخ جمهوری نخواهد بود، ولی پذیرش عمومی جامعه اسلامی نسبت به نبوت، رسالت، امامت معصومین (علیهم‌السلام) و نیز نسبت به مرجعیت، قضاء، و ولایت و رهبری فقیه جامع شرایط، می‌تواند صبغه‌ی جمهوری داشته باشد؛ چنانکه دارد. 10ـ گرچه عنوان جمهوری اسلامی، از مفاهیم اعتباری است نه از ماهیات حقیقی ـ لذا داخل در مقوله ماهوی نبوده، فاقد حدّ مؤلَّف از جنس و فصل است ـ لیکن برای تقریب به ذهن، می‌توان گفت که عنوان "جمهور"، به منزله جنس است و عنوان "اسلامی"، به مثابه فصل؛ که جمعاً، نوع حکومت ایران را تحدید و تبیین می‌نماید. بنابراین، جمهور یا جمهوری، معنای جامعی دارد که با فصول گونه‌گون متنوع می‌شود و نوع ویژه‌ی آن در حکومت کنونی، همان "جمهوری اسلامی" است که حدود، مزایا، خواص، و شاخص و شاکل‌های آن بازگو شد. 11ـ عمده‌ترین رسالت این رساله، عبارت است از تبیین ارجاع ولایتِ فقیه عادل، به ولایتِ فقاهت و عدالت از یک سو، و تحذیر جدّی از مغالطه‌ی "ولایت بر فرزانگانِ جامعه" که بر عهده اولیای دین و والیان الهی است، از "ولایت بر

محجوران" که عدّه‌ای متصدی و مسؤول آن می‌باشند که یکی از آنها فقیه جامع شرایط است از سوی دیگر، و تفکیک میان قلمرو "مشروعیت" و منطقه "اقتدار ملّی مذهبی" از سوی سوم، و امتیاز مرز تولّی از مرز توکیل و تضمین و تکفیل و نظائر آن، در بیان حقوق و اختیارات و وظایف و تکالیف جمهور از سوی چهارم، و تحلیل معنای جمهور و تبیین مفهوم جمهوریت در حال اطلاق و در حال تقیید، با پسوندهای گونه‌گون از سوی پنجم، و تجلیل و تکریم و تعظیم جمهور در فرهنگ وحی، به عنوان امانت الهی و سپردن تعلیم و تزکیه آنان به پیامبران خدا، به عنوان رسول امین از سوی ششم، و مطالب فرا گرفتنی دیگر که در ثنایای فصول و جنایای متون کتاب آمده است.

[95] در نظام ولایت فقیه، آیا مردم "ذی حق" هستند؟ اگر هستند، "حقوق" آنان ناشی از تکلیفشان است یا "تکلیف" آنان ناشی از حقوقشان؟

پاسخ: 1ـ مردم، در امور الهی و ملکوتی ذی حق هستند و تکلیف مردم، از حق آنان ناشی می‌شود؛ یعنی انسان، پیش از آنکه مکلّف شود، حق دارد که متکامل شود؛ وقتی که به مرحله‌ی بلوغ رسید، شارع مقدّس، اور ا به احراز این حقوق دعوت می‌کند و برای شکوفایی حق حیات و سایر حقوق وابسته به آن، دستورها و بایدها و نبایدهایی می‌دهد. بنابراین، مردم، به دلیل فطرت کمال‌خواهی و استعداد خدادداه، حقوقی دارند و برای شکوفا شدن فطرت و حقوق انسانی، تکالیفی برای بشر قرار داده شده است. 2ـ از سوی دوم، مردم در امور عادی و فردی و اجتماعی، ذی حق هستند و نحوه‌ی استیفای حقوقشان نیز از طریق وکالت نمایندگان مجلس و ریاست جمهور و دیگر شوراهاست که ولایت نیز بر همه‌ی حوزه‌های وکالت اشراف دارد. 3ـ از سوی سوم، مردم، استحقاقِ تحقیق، و فحص و بررسی، و ترجیح و تعیین زمامدار منصوب به نصب عام را دارند و ممکن است جمهور مردم، در رسیدگی نهائی و دقیق خود، به جائی برسند که والی جامع شرایط ولاء و رهبری را به نحو احسن برگزینند و این والی، غیر از آن فقیه نامداری باشد که در آغاز تحقیق، گمان برگزیدن او، در اذهان برخی تداعی می‌شد.

[96] آیا حکومت را می‌توان بر اکثریت مردم جامعه تحمیل کرد؟

پاسخ: 1ـ حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه، در مقام تشریع، نظیر داروی شفابخشی است که از حقوق مردم به شمار می‌آید نه وظیفه‌ی آنان. خداوند نیز که به تمام مصالح آگاه است، چنین حکومتی را برای جامعه بشری، اصطفا نمود و آن را برگزید. 2ـ اما در مقام اثبات که همان مرحله اقتدار ملّی و مذهبی است، مردم می‌توانند (تکویناً آزادند) آن را بپذیرند یا نپذیرند؛ اگر آن را پذیرفتند، چنین حکومت دینی و مشروع، با اقتدار ملّی ـ مذهبی هماهنگ می‌شود و کارآمد خواهد بود و اگر آن را نپذیرند یا پس از پذیرش، نقض کنند، آن حکومت، متزلزل می‌شود؛ اگر چه رهبر آن، علی بن ابی طالب (سلام‌اللهعلیه) باشد. 3ـ اگر حکومت اسلامی بخواهد اجباری و تحمیلی باشد، ممکن است "حدوثاً" شکل بگیرد، لیکن "بقاءً" از بین می‌رود. 4ـ البتّه اگر اکثریت جمهور، نظام اسلامی را بخواهند و برخی افراد منحرف، قصد براندازی نظام اسلامی را داشته باشند، همان‌گونه که حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با شورشیان جنگید؛ با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید، حاکم اسلامی نیز موظّف است که با چنین گروه‌های منحرفی مقابله کند و آنان را با اجبار و تحمیل، به موافقت جمهور مردم که مکتب صحیح الهی را پذیرفته‌اند وادار نماید.

[97] اگر کسی "التزام عملی" به ولایت فقیه داشته باشد و در عمل با آن مخالفت نکند، ولی اعتقاد و "التزام قلبی" به آن نداشته باشد، آیا می‌توان او را از برخی حقوق اجتماعی مانند حق رأی، محروم کرد؟

پاسخ: لازم است مسأله فقهی، حقوقی، اجتماعی، و سیاسی را از مسأله کلامی تفکیک کرد. از نظر فقهی و اجتماعی و سیاسی، نمی‌توان کسی را که مخالفت عملی با ولایت فقیه ندارد، از حق رأی محروم نمود؛ زیرا همه‌ی شهروندان در برابر حقوق قانونی مساوی‌اند. در کشور

اسلامی، برخی ملحدند، برخی موحد غیر مسلمانند، برخی مسلمان اهل تسنن هستند و برخی شیعه‌اند، اما ولایت فقیه را در اثر برخی از شبهات قبول ندارند؛ همه اینها تا زمانی که در عمل، مخالف با قانون نباشند، حق رأی دارند. اما از نظر کلامی که به بهشت و جهنم رفتن و ثواب و عقاب بر می‌گردد، آن، مربوط به صوابِ در رأی و اخلاصِ در عمل است. در قانون، سخن از بهشت و جهنم نیست؛ سخن از حق رأی و مانند آن است. بهشت و جهنم، به عقیده و عمل بر می‌گردد؛ یعنی در آن، دو عنصر محوری باید وجود داشته باشد؛ یکی "حسن فاعلی" و دیگری "حسن فعلی". حسن فاعلی یعنی اینکه فاعل، مؤمن باشد و در مبادی اعتقادی، صد در صد سالم باشد (تفصیلاً یا اجمالاً) و حسن فعلی یعنی عمل و کار او خوب باشد. اگر کار خوب، از شخص مؤمن صادر شود ـ یعنی حسن فعلی با حسن فاعلی همراه باشد ـ چنین کسی به بهشت می‌رود؛ اما حق رأی داشتن، فقط به حسن فعلی وابسته است؛ یعنی در عمل مخالفت نکند. تذکر: جمهور مردم، گاهی ناب و سره‌اند و گاهی مشوب و ناسره. آنجا که موافقت عملی، با ایمان قلبی همراه است و حسن فاعلی آنان، حسن فعلی‌شان را بدرقه و همراهی می‌کند، چنین جمهوری، از لحاظ قلب و قالَب، ناب و سره‌اند؛ زیرا دین خالص الهی را با اخلاص قلبی و تمامیت عملی پذیرا شده‌اند.

98] در نظام ولایت فقیه، آیا مردم در حوزه‌ی امور عمومی، "محجور" محسوب می‌شوند و هر گونه تصرف آنان در امور عمومی، محتاج اجازه‌ی قبلی یا تنفیذ بعدی ولیّ فقیه است؟

پاسخ: 1ـ مردم هرگز در امور شخصی و امور عمومی کشور محجور نیستند. ولایت پدر بر فرزند صغیر خود یا ولایت بر دیوانگان، از سنخ ولایت بر محجورین است که در این ولایت، باید و نباید شرعی و تکلیفِ اختیاری وجود ندارد، بلکه ولیِّ این افراد، آنان را وارد می‌کند که اعمالی را انجام بدهند. 2ـ در نظام اسلامی و نظام ولایت فقیه، چنین ولایتی نسبت به مردم وجود ندارد. چگونه ممکن است که مردم در نظام اسلامی و نظام ولایت فقیه محجور باشند؛ در حالی که گفته شد شخصیّت حقیقی (نه حقوقی) خود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و نیز خود ولیّ فقیه، همانند سایر مردم، تابع شخصیّت حقوقی و ولایی، و مولّی علیه آن است؟ 3ـ پیش از این نیز گفته شد که اموال و اموری که در یک کشور وجود دارد، سه قسم است: اموال و امور شخصی، اموال و امور عمومی، اموال و امور حکومتی و ولایی و مکتبی. خداوند، مردم را در دو حوزه‌ی امور شخصی و امور عمومی، صاحب حق و آزاد قرار داده است، امّا در بخش‌هایی که مربوط به حکومت و مکتب است نظیر انفال و مانند آن، این بخش‌ها به صورت مستقیم، به خود امام امت مربوط می‌شود و علاوه بر امور مالی اختصاصی امامت، احکام و حدود و تعزیرات و قوانین الهی نیز مربوط به مکتب و شارع است و قابل تصرف و دخالت از سوی مردم نیست. بنابراین، مردم در امور شخصی و امور عمومی کشور خود و در سازندگی و آباد کردن کشور و در استیفای حقوق خود، بالغ و مکلف و رشید و غیر محجورند؛ ولی در نظام اسلامی، بخشی وجود دارد که مختص مکتب و امام است و موضوعاً منتفی است؛ یعنی در اختیار مردم نیست که احکام الهی را تغییر بدهند و این همان تفاوتی است که میان نظام ا

سلامی و نظام‌های غیر اسلامی وجود دارد. خلاصه آنکه؛ مردم اگر بخواهند در احوالات شخصی خود یا در امور عمومی و ملّی تصرف کنند، لازم نیست قبلاً از ولی مسلمین اذن بگیرند یا پس از عمل، از او اجازه بخواهند؛ آنچه لازم است، عدم مخالفت مردم با آن بخش مکتبی و اختصاصی است و در جایی که روشن نیست تصرفات خاص، مخالفت با مکتب است یا نه، برای آنکه از مخالفت پرهیز شود، از باب احتیاط، استیذان لازم است؛ ولی در آنجا که یقین داشته باشند که به حکمی از احکام الهی و به اموال اختصاصی امام مانند اَنفال آسیب نمی‌رسد، اذن قبلی یا اجازه بعدی لازم نیست. 4ـ نظام اسلامی و نظام ولایت فقیه، همان‌گونه که وکالتی نیست، التقاط از ولایت و وکالت نیز نیست. نظامی است تفکیک شده؛ محدوده‌ای برای وکالت دارد و محدوده‌ای برای ولایت؛ که محدوده‌ی وکالت، نباید با محدوده‌ی ولایت مخالفت کند؛ زیرا همان‌گونه که در قانون اساسی آمده است، آزادی مردم، توأم با مسؤولیت در برابر خداست نه آزادی مطلق و رهایی بی‌قید و شرط که در نظام‌های دیگر وجود دارد(1). ساختار قانون اساسی ایران، بر تفکیک حوزه‌ی ولایت فقیه، از قلمرو حکومت ملّی و حاکمیّت مردم است؛ یعنی اگر چه فضای اصلی نظام و ستون خیمه‌ی مملکت و عمود استوار کشور، همان ولایت فقیه است، لیکن برای حاکمیت ملّت در دو حوزه‌ی امور و احوال و اموال شخصی و نیز احوال و اموال عمومی و ملّی (نه دولتی و حکومتی)، منطقه‌ی خاص به عنوان انتخاب رئیس جمهور، انتخاب اعضای مجلس خبرگان، انتخاب نمایندگان مجلس شورای اسلامی، و انتخاب اعضای شوراهای دیگر، اصول ویژه‌ای در نظر گرفته شده که آزادی و حق حاکمیّت آنان تأمین گردد و شخصیت حقیقی فقیه جامع

(1) قانون اساسی، اصل دوم.

شرایط رهبری نیز در این دو قسمت اخیر، همتای شهروندان دیگر و بدون هیچ امتیازی نسبت به آنان ، از حاکمیّت ملّی برخوردار است. 5ـ چون ولایت والی اسلامی بر خود و دیگران، از سنخ ولایت بر غائب و قاصر (محجورین) نیست، جمهور مردم، در شناخت والی کاملاً آزاد هستند و در ارزیابی وجدان یا فقدان اوصاف علمی و عملی و شرایط فقهی و تدبیری و اداری و سیاسی رهبر، حرّیت تام دارند و همان‌گونه که پیش از این اشاره شد(1)، ممکن است فحص و رسیدگی جمهور مردم، زمینه‌ی انتخاب و برگزیدن و پذیرش ولایت فقیه جامع شرایط خاص گردد که صلاحیت وی، به نصاب تمام و کمال بار یافته باشد و نیز محتمل است مقبولیت عام یک فقیه معین که مولود اقبال و توجه مردم خردورز است، مسیر معرّفی نمایندگان مجلس خبرگان را تغییر دهد. غرض، نفیِ محجوریت و طرد آن از حریم حرّیت جمهور و از ساحت نظام ولایت فقیه است؛ چه اینکه هدف، تفکیکِ منطقه توکیلِ وکیل، از قلمرو تولّی والی و ولیّ است.

[99] صرف نظر از آنکه در قانون اساسی آمده است که مردم رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند، آیا خود رهبر می‌تواند "رئیس جمهور" را تعیین کند؟

پاسخ: کشور اسلامی، زمانی اداره می‌شود که مردم، احساس آزادی کنند و حق انتخاب داشته باشند و به رأی و نظر آنان، احترام گذاشته شود. به همین سبب، ذات اقدس اله به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: "وشاورهم فی الأمر"(2)؛ نظام اسلامی، نظام مشورت با مردم است و با توده‌ی مردم، در همه‌ی امور مشورت می‌شود و در امور فنی و تخصّصی، با نمایندگان خبره‌ی مردم مشورت می‌شود. رأی دادن مردم، در واقع مشورت با مردم است. رئیس جمهور را مردم انتخاب

(1) ر ک: ص 454. (2) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159.

می‌کند، نمایندگان مجلس خبرگان و نمایندگان مجلس شورای اسلامی را مردم انتخاب می‌کنند، امّا برای آنکه مجموعاً مشروعیت بیابد، صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان و شورای اسلامی و نیز صلاحیت کاندیداهای ریاست جمهوری، باید نخست توسط منصوبین رهبری تأیید شوند که در این شرایط، هم مشروعیت تثبیت می‌شود و هم حرمت آزادی مردم محفوظ است و در غیر این صورت، نظام اسلامی قوام نمی‌گیرد و باقی نمی‌ماند. کسی که به آراء عمومی احترام نمی‌گذارد، از قدرت ملّی برخوردار نمی‌شود. از اینرو، در قانون اساسی، به آراء عمومی احترام وافر گذاشته شده تا کشور، با آراء عمومی و عزم ملّی اداره شود؛ و چون مردم کشور، مسلمانند، خواهان ولایت فقیه ـ که همان ولایت دین الهی است ـ می‌باشند. ذات اقدس اله، آزادی را به عنوان بهترین نعمت، به انسان داده است و حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با بیان نورانی خود خطاب به فرزندش، بر آزادی و اهمیت آن تأکید می‌ورزد: "ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرّاً"(1)؛ مبادا عبد غیر خودت و بنده‌ی غیر خدا باشی؛ زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است. بنابراین، این سخن که چون فقیه جامع الشرایط، شایستگی رهبری دینی را دارد و منصوب از طرف صاحب شریعت است، پس خودش رئیس جمهور یا نمایندگان مجلس را تعیین کند، سخن ناروا و نادرستی است. اگر کسی بگوید که با وجود فقیه منصوب شرع، نیازی به قانون نیست، این سخن، سخنی افراطی و نارواست. البته اگر عزم ملّی و اراده جمهور چنین باشد که والی مسلمین رئیس جمهور را تعیین نماید، چون چنین تصمیمی، دارای پشتوانه مردمی است، از اقتدار ملّی برخوردار است و با مشروعیت ولایت منافاتی ندارد. غرض، لزومِ تفکیک مرزها و رعایت حقوق همه‌جانبه است.

(1) نهج‌البلاغه، نامه‌ی 31، بند 87.

100] آیا می‌توان گفت که مردم باید در قبال فکر و اندیشه‌ی ولیّ فقیه تسلیم باشند؟

پاسخ: 1ـ نظر علمی غیر معصوم، تحمیل‌پذیر بر دیگران نیست و جریان تقلید عملی مقلدان از مرجع خود، غیر از تحمیل نظر علمی او بر صاحب نظر است. هر خردورزی، استقلالِ در استدلال و تفکر دارد. 2ـ مقام عملی، تکلیف‌پذیر است؛ چه اینکه مبنای همه مردم خردورز این است که در رشته‌های تخصّصی، به کارشناسان آن رشته مراجعه نمایند و برابر دستور آنان عمل کنند. 3ـ فقیه جامع شرایط رهبری، اگر چه عادل است، لیکن معصوم نیست و لذا احتمال اشتباه علمی او، مانع از تعبد صاحب نظران دیگر به نظر علمی وی است.

[101] آیا ولیّ‌فقیه،فوق چون وچراست؟آیا مردم می‌توانند از رهبر "انتقاد" کنند؟

پاسخ: 1ـ در نظام اسلام و حکومت دینی، همگان مسؤولند و هر مسؤولی، باید در برابر قانون جوابگو باشد. 2ـ اصل امر به معروف و نهی از منکر شامل همگان و حتی فقیه جامع شرایط رهبری نیز می‌شود. 3ـ علاوه بر نظارت عمومی، مجلس خبرگان، کمیسیونی تشکیل داده است به نام "کمیسیون تحقیق" که بر عملکرد رهبری نظارت دارد و نتیجه‌ی کارش را در جلسه‌ی علنی مجلس خبرگان گزارش می‌دهد. خبرگان که ارگان برگزیده‌ی مردم برای تعیین رهبر و نظارت بر شؤون رهبری او می‌باشند، مطالب لازم را از رهبر توضیح می‌خواهند؛ اگر والی جامعه اسلامی، جواب قانع‌کننده‌ای ارائه داد، در منصب رهبری باقی می‌ماند و اگر جواب قانع‌کننده‌ای نداشت، انعزال او را اعلام می‌کنند و فقیه جامع الشرایط دیگری را به جمهور معرفی می‌نمایند.

4ـ وظیفه‌ی نظارت عمومی و امر به معروف ونهی از منکر که بر مردم واجب می‌باشد، نه تنها حق آنان، که وظیفه آنان است؛ ولی مراتبی دارد و باید از سهل‌ترین روش شروع شود و در آغاز کار، نیازمند خشونت نیست و با طی مراتب امر به معروف و نهی از منکر، مشکل حل

می‌شود. از همه آنچه گفته شد معلوم می‌شود که رهبر مسلمین، در برابر قانون، با دیگران یکسان است؛ چه اینکه این مطلب، در قانون اساسی نیز آمده است(1).

[102] آیا درست است که بگوئیم حکومت و حاکم اسلامی، "خدمتگزار مردم" است؟

پاسخ: باید میان شخصیت حقیقی حاکم اسلام و شخصیت حقوقی او که همان حکومت اسلامی است فرق نهاد. توضیح اینکه در اصل یکصد و چهل و دوم قانون اساسی، چنین آمده است: "دارایی رهبر، رئیس جمهور، معاونان رئیس جمهور، وزیران و همسر و فرزندان آنان قبل و بعد از خدمت، توسط رئیس قوّه‌ی قضائیه رسیدگی می‌شود که بر خلاف حق، افزایش نیافته باشد". عبارتِ "قبل و بعد از خدمت" ـ که به تمام عناوین قبل مرتبط است نه خصوص عنوان یا عنوان‌های اخیر ـ نشان می‌دهد که شخص رهبر نیز مانند دیگر مسؤولین نظام اسلامی، خدمتگزار اسلام و امت اسلامی است، امّا باید توجّه داشت که خدمتگزار بودن، مربوط به شخصیت حقیقی رهبر است نه شخصیت حقوقی و فقاهت او. شخص رهبر، برای رسیدن به کمال، باید عبادت کند و خدمت و یاری رساندن به مردم، به نوبه‌ی خود، عبادت است و لذا شخص حاکم، به سبب داشتن آن شخصیت حقوقی توفیقی پیدا می‌کند که به اسلام و مسلمین خدمت کند؛ پس با این تحلیل، هم شخص حقیقی رهبر و هم دولت و هم دستگاه قضایی و هم قوّه‌ی مقننه، خدمتگزار اسلام و امت اسلامی‌اند.

---

(1) قانون اساسی، اصل یکصد و هفتم.

تذکر: لازم است توجه شود که حاکمیتِ به معنای اَشرافیت، اِتراف، اِسراف، اِعتلاء، تفرعن، و مانند آن، در تمام شؤون اسلامی محکوم است و کسی حق چنین کبریائی ناروا و جاه‌طلبی بی‌جا را ندارد و نخواهد داشت. بنابراین، همه‌ی مسؤولیت‌ها، صبغه‌ی خدمت ذِمیِ آمیخته با عزّت و فروتنی دارد نه خدمت نوکر مآبانه و فرومایگی.

[103] آیا ولایت داشتن رهبر بر مردم و وکیل نبودن او از سوی آنان، به معنای بی‌توجّهی به خواست مردم و خودمحوری رهبر است؟

پاسخ: توجّه تکمیلی به مردم و اعتنای تتمیمی نسبت به آنان، از وظایف مهم رهبری در اسلام است، لیکن باید همانند گذشته، چند مطلب را از یکدیگر تفکیک نمود: 1ـ در آنجا که "امر الله" است؛ یعنی منطقه قوانین الهی است، ولی فقیه و رهبر جامعه‌ی اسلامی، فقط توجّه به حکم خدا و رأی الهی دارد و آن را به اجرا در می‌آورد؛ نه می‌تواند با رأی خود، احکام دینی را، با تبدیل یا تحویل، تغییر دهد و نه با نظر مردم؛ این منطقه‌ی، راجع به اصل تحقق و ثبات قوانین الهی است و خود فقیه نیز نمی‌تواند آن را کم و زیاد کند؛ چنانکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم (سلام‌اللهعلیهم) نیز چنین حقی نداشتند. خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: "ولو تقوّل علینا بعض الأقاویل * لأخذنا منه بالیمین * ثم لقطعنا منه الوتین"(1)؛ اگر رسول ما بخواهد از خود چیزی را بر دین بیفزاید یا از آن کم کند، قدرت و توان را از او می‌گیریم و رگ حیات او را قطع می‌کنیم. در آیه‌ی دیگر نیز می‌فرماید: "لیس لک من الأمر شیء"(2)؛ تو حق دخالت و تصرف در امر خداوند نداری. در جای دیگر،

---

(1) سوره‌ی حاقه، آیات 44 ـ 46. (2) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 128

خدای سبحان به پیامبر خود دستور می‌دهد که حتی در قرائت و بیان آیات الهی نیز، تا دستور نرسیده، زبانش را حرکت ندهد یعنی بهیچوجه اقدام به قرائت نکند: "لا تحرک به لسانک لتعجل به * انّ علینا جمعه وقرءانه"(1). 2ـ امّا در جایی که "امر الناس" است، شور و مشورت و رأی و نظر مردم، معتبر است و به آن توجّه خاص می‌شود: "وأمرهم شوری بینهم"(2)؛ یعنی در امر مردم، روش شورایی لازم است؛ نه اینکه در امر خداوند و در احکام دینی نیز شورا، می‌تواند قوانین الهی را کم و زیاد کند؛ نفرمود "وأمر الله شورا بینهم". 3ـ مردم، همان‌گونه که مکرّر گفته شد، در امور شخصی خود و در امور عمومی کشور، صاحب رأی هستند. دین الهی، مردم را صاحب رأی دانسته و رهبر و فقیه جامع الشرایط نیز در این دو حوزه، مردم را صاحب رأی و حق می‌داند و کمال توجه را به خواسته‌های برخاسته از آراء و اندیشه‌های بشری آنان می‌کند؛ مثلاً اینکه مردم چگونه زندگی کنند، چگونه کشاورزی کنند، چگونه دامداری کنند، چگونه شیلات و کشتی‌رانی و هواپیمایی داشته باشند، روابط بین‌المللی آنان چگونه باشد، با چه کسی داد و ستد کنند و با چه کسی نکنند، رژیم حقوقی دریا چگونه باشد، اینها و بسیاری از امور دیگر، "امر الناس" و "امرهم" است که با نظر مردم و مشورت با آنان صورت می‌گیرد. 4ـ در تمام مراحل یاد شده، رعایت ادب، توجه به احترام ملّی و مذهبی امت، حفظ کرامت انسانی آنان، ارج نهادن به حیثیت‌های فردی و اجتماعی و نظائر آن، جزء وظائف اخلاقی همگان، به ویژه مقام رهبری است که او باید پیرو صاحب خُلق عظیم (صلی الله علیه و آله و سلم) از یک سو و اسوه خیل عظیم امت از سوی دیگر باشد. * * *

---

(1) سوره‌ی قیامت، آیات 16 ـ18. (2) سوره‌ی شوری، آیه‌ی 38.

[104] "ولایت فقیه"، با "جمهوری اسلامی" سازگار نیست؛ زیرا لازمه‌ی جمهوری بودن یک حکومت، حق رأی داشتن مردم است و لازمه‌ی ولایت داشتن فقیه، محجوریت مردم و رشد و بلوغ اجتماعی نداشتن آنان است.

پاسخ: این اشکال، ناشی از اشتباهی است که میان "ولایت حکومتی" و "ولایت بر محجورین" صورت گرفته است. همان‌گونه که به تفصیل در متن کتاب گذشت(1)، ولایت در قرآن کریم و روایات اسلامی، گاهی به معنای تصدّی امور مردگان و سفیهان و صغیران و مانند آنها آمده است و گاهی به معنای تصدّی امور جامعه‌ی اسلامی و امّت فرزانه‌ی دینی. در پاسخ به اشکالِ کسی که منکر ولایت حکومتی در اسلام بود، نمونه‌هایی از ولایت حکومتی در فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) و دیگر امامان (علیهم‌السلام) گذشت(2). فرمایش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در واقعه‌ی غدیر خم: "ایها الناس من ولیّکم و اولی بکم من انفسکم؟... من کنت مولاه فعلی مولاه"(3) و همچنین آیات "النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم"(4) و "إنّما ولیّکم الله ورسوله والذین امنوا الّذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکو ة وهم راکعون"(5)، بر همین تصدی و اداره‌ی امور جامعه‌ی اسلامی دلالت دارد و این موارد را نباید با آیاتی مانند: "ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل"(6) و "فإن کان الّذی علیه الحق سفیهاً أو ضعیفاً أو لا یستطیع أن یمل هو فلیملل ولیه بالعدل"(7) که درباره‌ی ولایت بر مردگان و سفیهان و محجوران است اشتباه نمود و اگر چنین تفکیکی میان این دو دسته ا

---

(1) ر ک: ص 125. (2) ر ک: ص 347. (3) کافی؛ ج 1، ص 295، ح 3. (4) سوره‌ی احزاب، آیه‌ی 6. (5) سوره‌ی مائده، آیه‌ی 55. (6) سوره‌ی إسراء، آیه‌ی 33. (7) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 282.

ز آیات و روایات صورت گیرد، این اشکال، اساساً قابل طرح و ارائه نیست. در فقه اسلامی نیز همین دو گونه ولایت مطرح است؛ یکی ولایتی است که بر مردگان و دیوانگان و صغیران و مانند آنها مقرّر شده است که این اشخاص، به دلیل آنکه یا از حیات برخوردار نیستند و یا توانایی و قدرت اندیشه و تصمیم درست را ندارند، نیازمند سرپرست می‌باشند. ولایت رایج در کتب فقهی و در باب حجر و مانند آن، همین ولایت است؛ امّا ولایت به این معنا، اساساً در نظام جمهوری اسلامی مطرح نیست و مورد توجّه قانون اساسی نمی‌باشد تا آنکه منکران ولایت فقیه بگویند: مردم جامعه، مانند مردگان و دیوانگان نیستند تا نیازمند به سرپرست باشند. آنچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده و مردم نیز به آن رأی داده‌اند، همان ولایت حکومتی است که در قلمرو زندگی فرزانگان است و خردمندان یک جامعه، بر اساس همان خردمندی و بینش و درایتی که دارند، به این نتیجه‌ی عقلایی می‌رسند که هر انسانی، اگر چه تنها زندگی کند و در اجتماع حضور نداشته باشد، به دلیل عدم شناخت کامل از خود و گذشته و آینده، و بی‌اطلاعی از سعادت و راه تکامل خود، نیازمند وحی و هدایت الهی است تا با هماهنگی ره‌آورد وحی و عقل، به کمال شایسته و بایسته‌ی خویش برسد و این، همان "برهان نبوت عام" است که در قرآن و سنت اهل‌بیت (علیهم‌السلام) آمده و در گذشته به تفصیل از آن سخن گفتیم(1). از نظر قرآن کریم، "سفیه و کم‌خرد" کسی است که ولایت خدا و دین او را نپذیرد و کسی که این ولایت را می‌پذیرد، انسان عاقل و خردمند است: "ومن یرغب عن ملّة إبراهیم إلاّ من سفه نفسه"(2)؛ در این کریمه، خدای سبحان می‌فرماید اگر کسی از روش ابراهیم خلیل (سلام‌اللهعلیه) و از شیوه‌ی انبیاء

(1) ر ک: ص 55. (2) سوره‌ی بقره، آیه‌ی 130.

ابراهیمی (یعنی از دین خدا) فاصله بگیرد، چنین شخصی، سفیه و بی‌خرد است. کسی که از دستور و راهنمایی عقل خود در پیروی از دین الهی سرپیچی کند، دیوانه و مجنون است و این دیوانگی پنهان او، در روزی که "یوم تبلی السرائر"(1) است و همه‌ی پنهان‌ها آشکار می‌گردد، ظاهر خواهد شد و همگی، آن را به روشنی مشاهده خواهند کرد. درایتِ عاقلان، همانند رؤیت شاهدان قلبی، چنین فتوا می‌دهد که هدایت جامعه‌ای که افراد آن دارای سلایق مختلف، فهم‌های گوناگون، و گزارش‌ها و گرایش‌ها و هواهای نفسانی می‌باشند، به طور یقین، بدون انسان‌های وارسته و کامل، میسور نیست. چنین رهبری، بر اساس فرمان خداوند و قانون سعادت‌بخش او، وحدت و انسجام و همدلی و تعاون و تکامل را برای آن جامعه به ارمغان می‌آورد و این، ضرورتی انکارناپذیر است و اگر انسان کامل معصومی، به حسب ظاهر، زمام امور جامعه را به دست نداشت و در پرده‌ی غیبت بود، نائبان خاص او، و در نبودن آنان، نائبان و منصوبان عام آن حضرت (علیه‌السلام)، این وظیفه را بر عهده می‌گیرند. بنابراین، ولایت فقیه، بدون عاقل و خردمند دانستن مردم و احترام نهادن به نظر آنان، معنای حکومت ولائی خود را از دست می‌دهد و به همین سبب، امام راحل (قدّس‌سرّه)، بیشترین احترام و تکریم صادقانه را نسبت به مردم داشتند و این احترام متقابل رهبر و امت که اکنون در نظام مقدس اسلامی ما وجود دارد، محصول چنین نظر جامع و فراگیر علمی و اخلاقی و حقوقی است.

(1) سوره‌ی طارق، آیه‌ی 9.

[105] ثبوت ولایت فقیه، سبب نفی آن می‌گردد؛ زیرا معنای ولایت فقیه، صاحب رأی نبودن مردم است و اگر مردم صاحب رأی نباشند، ولایت فقیه که با رأی مستقیم مردم یا نمایندگان آنان صورت پذیرفته، بی‌اعتبار خواهد بود.

پاسخ: چون حدّ وسط در قیاس مزبور تکرار نشد و مغالطه‌ی اشتراک لفظی، زمینه رسوب شبهه را فراهم نمود، لازم است با تکرار برخی از مطالب گذشته، پرده پندار مصادره و مانند آن برداشته شود: 1ـ ولایت فقیه، در مقام ثبوت و تشریع، چون جزء "امر الله" است نه "امر الناس"، نیازی به رأی جمهور ندارد؛ چه اینکه رأی جمهور نیز به بارگاه منیع تشریع راه ندارد. 2ـ ولایت فقیه، در مقام اثبات و اقتدار ملّی و مذهبی، مرهون رأی ملت و قبول امت است. 3ـ خود فقیه، به لحاظ شخصیّت حقیقی خویش، همتای دیگر آحاد امت، به ولایتِ شخصیت حقوقی خود، رأی تولّی و پذیرش می‌دهد. 4ـ ولایت بر محجورین، به طور کامل، از حِمی و حریم ولایت فقیه بیرون است و صدر و ساقه‌ی ولایت بر فرزانگان را باید از لَوْث و رَوْثِ ولایت بر محجوران، تطهیر و تنزیه کرد تا ساحت ملت و عرصه امّت، آلوده نگردد و قداست بحث علمی، با فَرْث و دَمِ مغالطه‌ی اشتراک لفظی، آسیب نبینند.

[106] بر اساس موازین فقهی، "شرط فاسد، مفسد عقد است" و به همین دلیل، "عقد جمهوری اسلامی" باطل است؛ زیرا در این عقد، شرط شده است که مردم، رأیی از خود نداشته باشند و صاحب اختیار نباشند و فقط شخص فقیه برای آنان تصمیم بگیرد و این، در حالی است که صاحب اختیار نبودن و رأی نداشتن یک طرف از دو طرف عقد، با وکالت و قراردادِ دو طرفه، تنافی دارد.

پاسخ: اوّلاً در همه‌پرسی جمهوری اسلامی، هیچ شخصی از مردم نخواست که "بی‌رأی" باشند و مردم نیز به "بی‌رأیی" خود رأی ندادند و همان‌گونه که در مباحث گذشته گفته شد(1)، در اداره‌ی اموال و امور شخصی و نیز امور عمومی کشور، رأی و نظر مردم و کارشناسان و متخصصان، تعیین‌کننده است و فقیه جامع الشرایط، کشور را بر اساس کارشناسی و خواست مردم اداره می‌کند؛

---

(1) ر ک: ص 172 و 217

البتّه با رعایت موازین اسلامی که مورد توجه و خواست خود مردم می‌باشد. ثانیاً؛ بر اساس آنچه گذشت، فقیه واجد شرایط رهبری، منصوب دین و امام معصوم (علیه‌السلام) است و رأی دادن به او، وکالت و عقد و قرارداد دو طرفه نیست و لذا این قاعده‌ی فقهی، موضوعاً منتفی است و در چنین موردی، جاری نمی‌شود. ثالثاً؛ اگر رأی به ولایت فقیه جامع شرایط رهبری، از سنخ توکیل و رأی موکِّل به وکیل باشد، چون اتحاد وکیل و موکّل نارواست و تعدّد حیثی در اینجا مطرح نیست، فقیه جامع شرایط رهبری، نباید به اصلِ ولایت خویش رأی دهد؛ زیرا قبل از تصدی و تعیین سِمَت، عنوان حقوقی ندارد و همانند سایر شهروندان، فقط یک حیثیت دارد و یک رأی. در این فرض، رأی او به ولایت خویش، از قبیلِ اتحاد وکیل و موکّلِ بدون تعدّد حیثیت خواهد بود که باطل است؛ ولی اگر رأی مردم، از سنخ تولّی ولایت والی منصوب عامِ شارع مقدّس باشد، رأی فقیه مزبور به ولایت خویش، معقول و مقبول است. رابعاً؛ تصویر آنچه در شماره سوم گذشت، به این است که گاهی نمایندگان مجلس خبرگان رهبری، پس از ارتحال رهبر قبلی، صلاحیت و جامعیت یکی از فقهای موجود در جمع نمایندگان را احراز نموده، او را به امت معرفی می‌نمایند تا آن فقیه معین که خود نیز از خبرگان است، ولایت امر و

امامت امت اسلامی را تصدی نماید. در این فرض، خود فقیه مزبور، می‌تواند مانند سایر خبرگان، در معرفی شخصیّت حقوقی خویش رأی مثبت بدهد و نیز می‌تواند همتای سایر شهروندان و آحاد امت، به امامت خود رأی دهد. از اینجا، حکم فقهی رأی نمایندگان مجلس خبرگان، رأی رئیس جمهور، رأی نمایندگان مجلس شورای، و مانند آنان به خود، هنگام انتخابات توکیلی و رأی‌گیری از مردم، روشن می‌شود که در تمام این موارد، شبهه‌ی اتحاد وکیل و موکل، مایه بطلان خصوص رأی شخص معین به خویش است. * * *

بخش هفتم: قانون اساسی؛ جامعه‌ی مدنی، دموکراسی

[107] "قانون اساسی"، چه جایگاهی در نظام جمهوری اسلامی ایران دارد؟

پاسخ: لازم است به مطالبی که درباره اصل ضرورت قانون، نقش کارشناسان حقوقی، تعهد متقابل جمهور، تعهد متقابل امام امت، امضای رسمی قانون اساسی توسط مقام امامت امت، تعهد شرعی و وجوب عمل به قانون پس از امضاء و تعهد متقابل، و مانند آن که مطرح است توجه شود: 1ـ ضرورت وجود "قانون" در یک جامعه، امری انکارناپذیر است و کسی نمی‌تواند بگوید چون فقیه جامع الشرایطِ منصوبِ امام معصوم (علیه‌السلام) در رأس حکومت است، دیگر نیاز به قانون نیست. کشور، نمی‌تواند شاهد هرج و مرج باشد و مردم، باید بدانند که با چه قانونی روبرو هستند و رهبر چگونه می‌خواهد جامعه را اداره کند و تعهدهای متقابل امام و امت چیست. قانون، برای آن است که فقیه جامع الشرایط، به مردم اعلام کند که شیوه‌ی اداره‌ی جامعه و اعمال ولایت اسلامی، چگونه است. 2ـ قانون اساسی، یک سلسله مصوباتی است که کارشناسانه بررسی و تصویب شده، تعهّد متقابل عقلای ملّت بر آن قرار گرفته، و به امضاء ولی

مسلمین رسیده است. 3ـ تعهد متقابل، پس از آنکه به امضای والی مسلمین رسید، وفای به آن واجب است، لیکن این قانون اساسی، در عین حال که فقیهان و مجتهدان و متخصصان آن را تنظیم کرده‌اند، چون ساخته‌ی دست بشر است، "نقص" یا "عیب" یا هر دو را دارد که برای توضیح مفهوم نقص و عیب و برای بیان تفاوت این دو با یکدیگر، مثالی ارائه می‌شود. اگر در یک اطاق دوازده متری، یک فرش سالم نه متری انداخته شود، گفته می‌شود این فرشِ سالم، نسبت به وسعتِ اطاق، ناقص است و کمبود دارد. امّا اگر این فرش نه متری، سالم نباشد، بلکه در آن، پارگی یا سوراخی وجود داشته باشد، گفته می‌شود این فرش، معیوب است. هر چیزی که ساخته‌ی فکر بشر باشد، ممکن است ناقص یا معیوب باشد یا هر دو محذور را دارا باشد. قانونِ قرآن و عترت، چون وحی الهی است و همراه عصمت است، هیچ‌گاه ناقص یا معیوب نخواهد بود، ولی قانون اساسی، اگر چه سعی بلیغی در تنظیم آن صورت گرفته و نهایت دقّت در هماهنگی آن با قوانین اسلام و در کفایت آن برای اداره‌ی جامعه اعمال شده است، لیکن می‌تواند عیب یا نقص یا هر دو را داشته باشد که اگر با گذشت زمان و تجربه‌ی عملی، هر یک از آنها مشخص شود، قابل ترمیم و بازنگری است؛ چنانکه پس از گذشت ده سال از عمر انقلاب و پس از تجربه‌ی عملی نظام اسلامی، روشن شد که قانون اساسی قبلی، نیازمند بازنگری و تغییر است و با دستور حضرت امام (قدّس‌سرّه)، شورایی از کارشناسان و متخصصان و تجربه‌دیدگان نظام، جهت بازنگری و تغییر قانون اساسی، به بحث نشستند و مثلاً سِمَت

نخست‌وزیری را از قانون اساسی برداشتند؛ زیرا در تجربه عملی به این نتیجه رسیده بودند که این شیوه، برای کشور مفید نیست و نباید قدرت اجرایی، به دست دو نفر، یعنی نخست‌وزیر و

رئیس جمهور باشد. قطعاً نمی‌توان گفت که پس از این بازنگری، قانون اساسی فعلی، هیچ عیب یا نقصی ندارد و در آینده نیز نیازمند تغییر و اصلاح نیست. به همین دلیل، در بازنگری اخیر، فصل چهاردهم قانون اساسی، به بازنگری در قانون اساسی اختصاص داده شد و اصل یکصد و هفتاد و هفتم که آخرین اصل قانون اساسی است، برای قانونمند شدن بازنگری‌های احتمالی آینده، تدوین گردید. بنابراین، چون قانون اساسی، قانونی کارشناسی شده و مورد تعهد متقابل عقلاست و پس از همه‌پرسی، به تنفیذ ولی مسلمین رسیده است، الزام‌آور است، لیکن ارزش آن، به استناد اصل چهارم قانون، محدود است. اصل مزبور این است: "کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده‌ی فقهای شورای نگهبان است". البته در ذیل اصل آخر قانون اساسی، محتوای برخی از اصول قانون اساسی، به دلیل قطعیّت و ضرورتی که دارند، تغییرناپذیر اعلام شده است: "محتوای اصل مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتنای کلیه‌ی قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره‌ی امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییرناپذیر است".

[108] آیا رهبر می‌تواند "قانون اساسی" یا اصولی از آن را لغو کند؟

پاسخ: همان‌گونه که نظام علّی و معلولی جهان، چنان رصین و استوار

است که ناهماهنگی با آن در نظام تکوین ممتنع است، نظم امامت و امت نیز چنان مرصوص است که نادیده گرفتن آن در نظام تشریع، ممنوع می‌باشد. امت، در هنگام پذیرش امامتِ امام و نیز امام، هنگام اعلامِ قبول وظیفه‌ی رهبری و امامتِ امت، با یکدیگر تعهد و تعاهد متقابل دارند که نه تنها به صورت یک عهد و عقدِ صحیح تنظیم می‌شود، بلکه به عنوان یک عهد لازم و عقد حتمی امضا می‌گردد که نقض آن، برای هیچ کس جائز نخواهد بود. اگر رهبر یک ملت به عنوان امام آنان، و ملّت یک کشور به عنوان امت آن امام، تعهد متقابل را به صورت قانون اساسی تدوین نموده‌اند و فقیه جامع شرایط رهبری نخست به عنوان یک شهروند، با استفاده از شخصیّت حقیقی خود، در همه‌پرسی شرکت کرد و به آن قانون اساسی رأی داد و ثانیاً پس از رأی قاطع ملت، به عنوان فقیه جامع الشرایط، با استعانت از شخصیّت حقوقی خویش، آن قانون اساسی و نیز محصول آراء ملت را تنفیذ کرد، وفای به چنین تعاهدِ متقابل، بر امام و بر امت واجب خواهد بود و نقض آن، جایز نیست. بنابراین، فقیه جامع شرایط رهبری، با جمهور مردم چنین تعهّد کرده است که ولایت خویش را در محدوده‌ی قانون اساسی اعمال می‌کند و حدود و وظائف و اختیارات خود را، برابر اصول معیّن در طی فصول آن قانون رعایت می‌نماید؛ چه اینکه امت نیز وظائف و حقوق خود را، برابر اصول مضبوط در چند فصل قانون اساسی اعمال می‌کند. لذا تعدّی از قانون اساسی، نه برای رهبر رواست و نه برای جمهور؛ مگر در موارد حقوقی خاص مانند موارد ذیل: 1ـ عهد مزبور، به صورت یک عقد جائز باشد نه لازم؛

که اگر جائز بود، نقض آن برای هر یک از طرفین عهد رواست. 2ـ عهد مزبور، به صورت ایقاع ارائه شود نه عقد؛ که اگر چنین بود، نقض آن، در اختیار صاحب قدرت ایقاع است و طرف دیگر حقی ندارد (البته برخی از ایقاع‌ها).

3ـ عهد مزبور، گرچه به صورت عقد ارائه شده نه به صورت ایقاع و به عنوان عقد لازم است نه جائز، لیکن برای یکی از دو طرفِ عقد، "خیار"؛ یعنی حق فسخ ثابت باشد؛ که در این حال، فقط ذی الخیار، حق فسخ عهد یاد شده را دارد. غرض آنکه؛ نقض حریم قانون و ترک منطقه آن، بدون مجوّز قانونی روا نیست و تجویز حقوقی در فقه اسلام، مضبوط است که به نموداری از آن اشاره شد. چون خود رهبر، قانون اساسی را همراه با آحاد ملت پذیرفت و بعد از همه‌پرسی و رأی امت به آن آرای عمومی را امضاء و تنفیذ کرده است، به آن متعهّد است و نمی‌تواند بر خلاف آن عمل کند و اگر با گذشت زمان، نقص یا عیب برخی از اصول قانون اساسی آشکار شد، رهبر با بررسی‌ای که مجمع تشخیص مصلحت نظام انجام می‌دهد، بر اساس اصل یکصد و هفتاد و هفتم، دستور بازنگری می‌دهد و پس از بازنگری و طی مراحل قانونی، به همه‌پرسی گذاشته می‌شود و سرانجام، خود رهبر نیز در همه‌پرسی اخیر شرکت می‌کند و به آن، رأی مثبت می‌دهد و سپس آراء عمومی را ـ که یکی از آنها رأی شخصیت حقیقی خود رهبر است ـ به عنوان والی مسلمین و با استعانت از شخصیت حقوقی خویش، امضاء و تنفیذ می‌نماید و بنابراین، اصول تبدیل یا تحویل یافته، همانند اصلِ قانون اساسی، از مسیر صحیح، صبغه‌ی قانونی پیدا می‌کند. تذکر: فقیه جامع الشرایط، گاهی به تأسیس نهاد، مجتمع، مؤسّسه، و مانند آن قیام می‌کند و به کارهای فرهنگی و اجتماعی اقدام می‌نماید که گرچه چنین اموری در قانون اساسی پیش‌بینی نشده، لیکن، نه مخالف قانون است و نه تزاحم قانونی دارد و نه برای دولت جمهوری و بودجه رسمی کشور بار مالی ایجاد می‌کند. این گونه از کارها، گرچه وظیفه قانونی و حتمی او نیست، لیکن منع قانونی هم ندارد؛ زیرا همانند سایر مراکز ملّی و مردمی است که دیگر فقیهان، دانشوران، دانش‌پژوهان، و یا خیّرین جامعه دارند.

109] آیا برای دفاع از ولایت فقیه یا ولیّ فقیه، می‌توان از طریق غیر قانونی عمل کرد؟ چگونه می‌توان از ولایت فقیه دفاع نمود؟

پاسخ: 1ـ دفع تعدّی یا دفاع از حق و حریم مورد تهاجم، نباید از قانون عقلی یا دلیل نقلی خارج شود؛ زیرا برای هر دفع یا دفاعی، مرز مشخصی است که تجاوز از آن، به نوبه‌ی خود، تعدی محسوب می‌شود. 2ـ گاهی تزاحمِ "حُکم" اهم با "حُکم" مهم است که مثلاً، امر دایر است میان دو کار لازم که هر دو موافق قانونند ولی یکی اهم است و دیگری مهم؛ در این مورد، به اهم عمل می‌شود و آنکه مهم است، ترک می‌شود. اگر امر دائر است میان دو کار که هر دو مخالف قانونند و یکی فاسد است و دیگری اَفسد، به حکم عقل، باید اَفسد را ترک کرد و به ناچار و برای ترک اَفسد، مرتکب امرِ فاسد شد. 3ـ دفاع از ولایت فقیه، همانند دفاع از سایر حقوق اسلامی، دارای مراتبی است: اولاً تبیین معنای آن و تحلیل حدود و رسوم آن. ثانیاً تعلیل مبادی تصدیقی آن به طوری که راه اثبات آن روشن شود و اگر نقدی متوجه آن گردد، از راه مبادی خاص او باشد و مدار پاسخ از آن نقد نیز معلوم باشد. ثالثاً دفاع علمی از حریم آن؛ به نقدِ وسیله‌ی ایراد بر آن و پاسخ به سؤال منتقدانه از آن و دفع شبهه و سایر شؤون علمیِ دفاع از آن. رابعاً حفظ حریم آن از تهاجم عملی بیگانگان و صیانت محدوده‌ی آن از تجاوز آشکار مهاجمان به فرهنگ و ملیت و تمدن یک امت که "تدین" او عین "تمدّن" اوست؛ همانند سایر اقسام دفاع از اصول ارزشی دیگرِ نظام اسلامی؛ تا زمینه‌ی فساد و هرج و مرج پدید نیاید. 4ـ از آنچه گفته شد، روشن می‌شود که دفع یا دفاع از

ولایت فقیه، حتماً باید در راستای حفظ نظم و سلامت جامعه باشد. به هر تقدیر، آسیب دوست نادان در تعصّب جاهلی، همانند آسیب دشمن دانا و زیرک، زیانبار است و افراط و تفریط، همانند فَرْث و دَمِ آلوده‌اند که باید لَبَنِ خالصِ دفاع علمی و عقلی، از میان آنها استنباط گردد.

110] آیا نظام حکومتی بر مبنای ولایت فقیه، برای تحقق "باید و نباید"های الزامی است یا برای تحقق "اخلاق فاضله" و "اعتقادات صحیح"؟

پاسخ: 1ـ حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه، برای "تحقق دین" در جامعه است و دین، شامل سه بخش "اعتقاد" و "اخلاق" و "عمل" است. بنابراین، ولایت و حکومت فقیه، فقط برای "بایدها و نبایدها"ی الزامی نیست، ولی چون انسان و جامعه‌ی انسانی، از طریق رفتار و عمل اصلاح می‌شوند، باید مورد توجه نظام باشد. 2ـ بند ششم از اصل دوم قانون اساسی می‌گوید جمهوری اسلامی، نظامی است بر مبنای کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسؤولیت او در برابر خدا؛ و در اصل سوم قانون اساسی، شانزده وظیفه برای دولت جمهوری اسلامی، مقرر شده تا به وسیله‌ی آن، اهداف مذکور در اصل دوم را محقق سازد. وظیفه‌ی اوّل، همان ایجاد محیط مساعد برای رشد فضائل اخلاقی بر اساس ایمان و تقوا و مبارزه با کلیه‌ی مظاهر فساد و تباهی است. 3ـ اگر نظام اسلامی، توجّه بیشتری به بایدها و نبایدها می‌کند، برای آن است که برخی نمی‌خواهند در جامعه‌ی کنونی ما، احکام اسلامی تحقق پیدا کند؛ می‌خواهند تا آنجا که ممکن است، "آزادی" را "مطلق" کنند و برای این هدف، تلاش می‌کنند که "ولایت فقیه" را "مقیّد" نمایند؛ وگرنه نظام و حکومت اسلامی، در امور فرهنگی جاری کشور، توجّه به فضائل اخلاقی و اعتقادات نیز دارد. 4ـ حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، در تبیین حقوق متقابل بین امام و امت چنین فرمود: "أيها الناس إنّ لی علیکم حقاً ولکم علیّ حقٌ : فامّا حقّکم علیّ فالنصیحة لکم وتوفیر فیئکم علیکم وتعلیمکم کیلا تجهلوا وتأدیبکم کیما تعلموا"(1)؛ یعنی ای مردم، من بر شما حقی دارم و نیز بر من حقی دارید. حق

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 34، بند 9.

شما بر من، عبارت است از: 1). رهنمود اخلاقی و هدایت خیرخواهانه‌ی شما. 2). صرف اموال عمومی در مصالح شما بدون حیف و میل. 3). تعلیم شما تا از جهل برهید. 4). تأدیب شما به آداب الهی که انسان‌های سالک صالح بر آنند؛ تا به ادب مع الله برسید. از اینجا، گذشته از فرق میان رهائی از جهل و نیل به ادب، معلوم می‌شود که وظیفه حکومت اسلامی، تأدیب امت به ادب الهی است.

[111] آیا "جامعه‌ی مدنی" با حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه سازگار است؟

پاسخ: وقتی گفته می‌شود "جامعه‌ی مدنی"، باید دید مقصود از این عبارت چیست. اگر کسی بر آن است که جامعه‌ی مدنی، از مدینة النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) نشأت گرفته است و همان مدینه‌ی فاضله‌ای است که حکماء الهی و بزرگان دین گفته‌اند، البتّه چنین

چیزی، با نظام ولایت فقیه و حکومت اسلامی سازگار است. سؤال: در این صورت، آیا می‌توانیم حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه داشته باشیم، بدون آنکه جامعه‌ی مدنی تحقق یافته باشد؟ جواب: تمدّن اسلامی که با ولایت فقیه شکل می‌گیرد، عین تدیّن اوست که از قرآن و عترت استنباط می‌گردد. برای جامعه مدنی، تفسیرهای گونه‌گونی هست که برخی از آنها، مخالف با نظام اسلامی و بعضی موألف با آنند و همان‌گونه که در صدر پاسخ اشاره شد، اگر مقصود از مدنیّت، همان تمدّن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل‌بیت (علیهم‌السلام) است، در این صورت، جامعه مدنی، بدون ولایت فقیه نخواهد بود؛ چه اینکه نظام ولائی نیز همراه با جامعه مدنی است. تذکر: در مسائل حقوقی، باید از استعمال الفاظ مشترک (بدون قرینه‌ی تعیینِ مطلوب) پرهیز نمود؛ چه اینکه سؤال از اختلاف یا ائتلاف جامعه مدنی با نظام ولائی فقیه، باید با شواهدِ تشخیص همراه باشد وگرنه اشتراک لفظی، زمینه‌ساز بسیاری از مغالطه‌ها است.

[112] برتری نظام ولایت فقیه بر "دموکراسی" چیست؟

پاسخ: نظام ولائی، یک نوع دموکراسی ویژه و حکومت مردمی خاص است که با اندک توضیح، خصوصیت آن معلوم می‌گردد: 1ـ نظام ولایت فقیه، همه‌ی خوبی‌ها و مزایای دموکراسی را دارد و از بدی‌ها و شرور آن محفوظ است. در نظام دموکراتیک، مردم کاملاً حضور دارند؛ حق رأی دارند؛ و پس از تأمّل و تدبّر و اندیشه، قانون یا شخص مجری آن را انتخاب می‌کنند؛ همه‌ی این امور، در نظام ولایت فقیه نیز وجود دارد. از سوی دیگر، ضعف و نقص و عیب نظام دموکراتیک، در این است که قانون آن نظام، از آداب و رسوم و اندیشه‌های بشری آنان گرفته می‌شود؛ بشرهای عادی می‌اندیشند و قانونی خاص وضع می‌کنند و گاهی نیز چیزهایی را تجویز می‌کنند که عقل انسانِ سلیم الفطرۀ، از پذیرش آنها استنکاف دارد؛ قوانینی در غرب تصویب شده که انسان، حتی از گفتن آن شرم دارد؛ امّا در نظام اسلامی و در نظام ولایت فقیه، محور تقنین، وحی الهی است و قانون آن، گرفته شده از قرآن و عترت طاهرین (علیهم‌السلام) است و حاکم اسلامی، بر اساس این قانونِ معصوم و بی‌خطا، کشور را اداره می‌کند و خود حاکم، گاهی معصوم است مانند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل‌بیت عصمت (علیهم‌السلام) و گاهی عادل است (نه معصوم) مانند نائبان خاص یا عام آنان. 2ـ در نظام دموکراتیک، انسان‌ها، آزادی کاذب دارند؛ چون خود را از حکم و قید خداوند رها می‌دانند، ولی در نظام اسلامی، آزادی انسانی، توأم با مسؤولیت در برابر خدا مطرح است. انسان مسلمان، نسبت به غیر خداوند آزاد است و این آزادی را از راه عبودیت و بندگی خداوند کسب می‌کند. این از بیانات نورانی حضرت امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) است که می‌فرماید: "الهی کفی بی عزاً أن أکون لک عبداً وکفی بی فخراً أن تکون لی ربّاً"(1)؛ خداوندا در عزّت و افتخار

---

(1) بحار؛ ج 74، ص 400، ح 23.

من همین بس که من بنده‌ی توام و تو پروردگار منی. انسان اگر در بندِ خدای جمیل و جلیل باشد، به مقام والا می‌رسد و علم و قدرت را از او طلب می‌کند و به آن می‌رسد. بنابراین، در نظام ولایت فقیه، آزادی انسانی و حقوق بشر و حق رأی و انتخاب نمایندگان مجلس خبرگان و ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس شورای اسلامی و شوراها و...، همگی وجود دارد و در عین حال، تعالی معنوی انسان نیز محفوظ است و زیان‌های موجود در نظام‌های دموکراتیک وجود ندارد. 3ـ گرچه تحلیل حریّت و تبیین معنای آزادی در فرهنگ وحی، در گذشته گذشت(1)، لیکن اشاره‌ی اجمالی به آن، چنین است: 1). قرآن کریم، انسان گنهکار را بدهکار می‌داند. 2). شخص بدهکار، باید کالائی را در گرو بستانکار قرار دهد. 3). در مسائل مالی، ممکن است خانه یا فرش به عنوان رهن، قبول شود، لیکن در مسائل اعتقادی،

اخلاقی، و عملی، خود انسانِ گنهکار را به عنوان رهن، می‌گیرند که تعبیر قرآن کریم در این باره می‌فرماید: "کل نفسٍ بما کسبت رهینة"(2)؛ "کل امْرءی بما کسب رهین"(3). 4). انسان پرهیزکار، از گزندِ گرو و آسیب رهن، در امان است؛ چرا که بدهکار نیست و کسی که در گرو چیز یا کسی نباشد، آزاد است و از نعمت پر برکت حریّت، برخوردار خواهد بود؛ لذا "اصحاب یمین" ـ یعنی کسانی که در صِحابت یُمْن و برکت، انسانِ متبرّکی شده‌اند ـ از رهن آزادند. از آنچه گفته شد، معلوم می‌گردد که معیار آزادی در فرهنگ قرآن، به لحاظ عرفان و اخلاق چیست.

---

(1) ر ک: ص 29. (2) سوره‌ی مدثر، آیه‌ی 38. (3) سوره‌ی طور، آیه‌ی 21.

[113] در کتاب حقوق بشر، شما "دموکراسی" را مشرکانه دانسته‌اید(1)؛ آیا دموکراسی، با "توحید" سازگاری ندارد؟

پاسخ: چون ممکن است برای دموکراسی، معانی متعدد یاد کرد و از طرفی لازم است که از استعمال الفاظ مشترک در تعاریف و نیز در مباحث حقوقی، جداً پرهیز کرد؛ لذا باید دموکراسی مخالفِ توحید را چنین توضیح داد: 1ـ "دموکراسی در قانون"، به این معنا که انسان خود را بی‌نیاز از قانون الهی بداند و یا خود را مجاز در تغییر احکام خداوند بداند، با توحید و دینداری ناب نمی‌سازد؛ اگر کسی بخواهد با رأی خود یا دیگران، احکام قطعی دین، مثل نماز و روزه را تغییر دهد، چنین امری، اگر چه به نام دموکراسی باشد، مردود و باطل است. 2ـ امّا "دموکراسی در نحوه‌ی اجرای احکام و نیز در موضوعات"، به این معنا که کسی بگوید ما همه‌ی احکام الهی را چه در عبادات، چه در معاملات، و چه در حدود و دیات قبول داریم، ولی در موضوعات که آنها را چگونه پیاده کنیم، کشور را چگونه اداره کنیم، سیستم و ساختار امور اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی چگونه باشد و مانند آن، با نظر مردم و اکثریت، صورت می‌پذیرد، این دموکراسی، مخالف توحید نیست و لذا مقبول است و در دین و حکومت اسلامی نیز مورد توجّه قرار گرفته است. * * *

---

(1) فلسفه‌ی حقوق بشر، ص 116.

[114] اکثر فلسفه‌های سیاسی جدید، حکومتِ بر مبنای "حقوق" انسان را مشروع و معقول می‌دانند نه حکومتی که بر اساس "تکلیف" انسان باشد و حقوق و آزادی‌های انسان را نادیده بگیرد. از آنجا که ولایت و حکومت فقیه، بر اساس تکلیف انسان است نه حقوق انسان؛ پس پذیرفته نیست.

پاسخ: همان‌گونه که تمدّن اسلامی، عین تدیّن مسلمین است، تکالیف اسلامی نیز عین حقوق مسلمین است و توضیح آن این است: 1ـ در نظام ولایت فقیه، مردم، هم تکلیف دارند و هم حقوق؛ و تکلیف آنان، از حقوقشان سرچشمه می‌گیرد؛ بنابراین، حاکم اسلامی، چه معصوم و چه غیر معصوم، تنها با تکلیف بر مردم حکومت نمی‌کند، بلکه حقوق آنان را نیز در نظر دارد؛ البتّه "حق" در میان انسان‌ها، یک امرِ دو طرفه است؛ چنانکه حضرت امیرالمؤمنین (سلام‌اللهعلیه) در این باره می‌فرماید: "فالحق اوسع الأشیاء فی التّواصف واضیقتها فی التناصف لا یجری لأحد إلاّ جری علیه"(1)؛ حق، به نفع هیچ کس جاری نمی‌شود مگر آنکه بر خود او نیز جاری می‌گردد و به نفع دیگران، بر او الزام می‌آورد. مردم، بر حکومت حقوقی دارند و حکومت نیز بر آنان

حقوقی دارد. 2ـ باید توجّه داشت که انسان، در برابر ذات اقدس اله، مالک چیزی نیست؛ انسان، یک قطره‌ی آب یا یک تکّه‌ی خاک بود که خداوند او را به این صورت در آورد: "وبدأ خلق الإنسان من طین * ثمّ جعل نسلهٔ من سلالهٔ من ماءٍ معین * ثمّ سوّاه ونفخ فیه من روحه"(2) و پس از مدتی نیز او را در خاک می‌کند: "منها خلقناکم وفیها نعیدکم"(3) و در مرحله‌ی سوم، دوباره انسان را از خاک خارج می‌سازد: "ومنها نخرجکم تارهٔ أخری"(4) تا به پاداش یا کیفر اعمالش بار یابد. چنین انسانی، مالک چیزی نیست: "ولا یملک لنفسه نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حیوهٔ"(5)؛ وقتی مالک خودش نبود، مالک شؤون خودش نبود، نسبت به ذات اقدس اله حقی ندارد؛ اگر چه نسبت به انسان‌های دیگر و نیز مخلوقات دیگر،

(1) نهج‌البلاغه، خطبه‌ی 216، بند 1. (2) سوره‌ی سجده، آیات 6 ـ 9. (3) سوره‌ی طه، آیه‌ی 55. (4) همان. (5) بحار؛ ج 21، ص 320، باب 33.

حقوق متقابل دارد، ولی نسبت به خالق خود، حقی ندارد و فقط خداوند است که نسبت به مخلوقاتش حق دارد. 3ـ امّا در عین حال، خداوند از بابِ "کتب علی نفسه الرحمهٔ"(1)، برای دیگران و به سود انسان‌ها، بر خودش حقی قرار داد و آن این است که اگر کسی ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، به او پاداش خوب بدهد و به این وعده‌ی خود، قطعاً عمل خواهد کرد: "لا یخلف الله المیعاد"(2) و این، از لطف و رحمت خداوند نسبت به بندگان است؛ زیرا پاداش خداوند، برای کاری نیست که انسان برای او کرده باشد، بلکه برای کاری است که انسان، به سود خود کرده است؛ مانند باغبانی که به نهال خود بگوید من این آب را در اختیار تو قرار می‌دهم؛ تو اگر از این آب استفاده کردی، به تو پاداش می‌دهم. در حقیقت، پاداشی که این نهال پس از جذب آب از باغبان دریافت می‌کند، همان بالندگی و مثمر شدن خود اوست. اصولاً، دین آمده است تا انسان را بالنده کند و او را از تبهکاری و تیرگی و تاریکی جهلِ علمی و جهالتِ عملی برهاند: "القــر کتاب أنزلناه إلیک لتخرج النّاس من الظلمات إلی النور"(3)؛ دین خدا و تکالیف الهی، برای رساندن انسان به نورِ علمی و نورِ عقلی و عملی آمده است و اگر چه قیام مردم به قسط و عدل، هدف دین است، امّا هدف نهایی، همان نورانی شدن انسان‌ها است؛ آن گونه که به علم الیقین برسند و بتوانند در همین دنیا، قیامت را ببینند: "کلاّ لو تعلمون علم الیقین * لترونّ الجحیم"(4). شهود قلبی، یقین باطنی، لقاء الهی، لقاء مظاهر اسماء خدا و اسم اعظم، همگی از اهدافِ اموری است که ظاهر آن "تکلیف" است و باطن آن "حق".

(1) سوره‌ی أنعام، آیه‌ی 12. (2) سوره‌ی زمر، آیه‌ی 20. (3) سوره‌ی ابراهیم (علیه‌السلام)، آیه‌ی 1. (4) سوره‌ی تکاثر، آیه‌ی 5.

بنابراین، خداوند، حق خود را بر انسان، به صورت تکالیفی در آورده است که آن تکالیف، در حقیقت، آب حیاتِ انسان و مایه‌ی رشد و بالندگی اوست: "یا أیّها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول إذا دعا لما یحییکم"(1). تکامل انسان، در پرتو احکام الهی به سود خود اوست و برای خداوند، سودی ندارد و از سوی دیگر، از باب لطف و رحمت بی‌نهایتش، بدون آنکه مخلوقاتش بر او حقی داشته باشند، برای آنان حقی جعل کرده است. 4ـ تعیین محدوده‌ی حق و تکلیف، از یک سو به جهان‌بینی خاص نیازمند است و از سوی دیگر، به انسان‌شناسی مخصوص محتاج می‌باشد. آن‌گونه که قرآن کریم، عالَم و آدم را معرفی می‌نماید، حقوق انسان، در چهره تکالیف او ظهور می‌کند و ثمره‌ی تکالیف او، مایه تحقّق عینیِ حقوق اوست.

[115] "آزادی"،حق انسان‌هاست و ولایت‌فقیه این حق را از آنان سلب می‌کند.

پاسخ: در فصل نخست کتاب، به تفصیل درباره‌ی "آزادی" و اهمیت آن سخن گفته شد(2). آزادی، یک اصل مقدّس و محترم و عقل‌پذیر است، لیکن به فتوای خود عقل، آزادی انسان، نمی‌تواند بی‌حدّ و حصر باشد و باید حدودی داشته باشد. حدّ آزادی در نظام تکوین، در دایره‌ی نظام "علّی و معلولی" است؛ یعنی ممکن نیست موجودی امکانی، اعم از انسان یا غیر انسان، بتواند کاری را فراتر از قانون علیّت و معلولیت انجام دهد. حدّ آزادی در نظام تشریع، در محدوده تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس است؛ یعنی ممکن نیست که انسان، در خارج از دائره‌ی وحی الهی، به کمال مطلوب بار یابد. از سوی دیگر، هیچ ملتی در برابر "قانون" آزاد نیست و هر ملّتی، آزادی را در دائره‌ی قانون محترم می‌داند نه در برابر قانون و خارج از آن.

---

(1) سوره‌ی أنفال، آیه‌ی 24. (2) ر ک: ص 25.

ملّتی که اسلام را به عنوان دین خود قبول کرده و در برابر قرآن و عترت، خضوع می‌کند و خود را بنده‌ی خدا می‌داند و خداوند را، "علیم" و "حکیم" و "رحیم" می‌داند و فهمیده است که عزّت و سعادت دنیا و آخرت او، در بندگی خدا و پیروی از رهنمودهای سعادتبخش او نهفته است، چنین ملّتی، آزادی دینی و آزادی انسانی را می‌طلبد نه آزادی و رهایی بی‌حدّ و حصر و هوامداری و لذت‌گرایی حیوانی را؛ چنین ملّتی، ادعای استغنای از دین و داعیه خدایی ندارد و خود را فوق قانون خدا یا بی‌نیاز از آن نمی‌پندارد. بنابراین، اگر مقصود از "آزادی" در این اشکال، آزادی در برابر خدا و قانون خداست، این آزادی را، ملّت مسلمان نخواسته‌اند تا ولایت فقیه یا ولیّ فقیه، آن را سلب کرده باشد؛ و اگر مقصود از آزادی، آزادی فطری و انسانیِ مورد تأیید دین و قانون خداوند است که دینداران خواستار آنند، این آزادی، در حکومت اسلامی و در نظام ولایت فقیه، سلب نشده و هیچ‌گاه سلب نخواهد شد و اکنون به لطف الهی، جمهوری اسلامی ایران، مردمی‌ترین نظام جهان است که با حضور و حرکت و شوق و مشورت مردم اداره می‌شود. پروردگارا! هیچ زَلّت علمی را سبب ذِلّت سیاسی ما قرار مده و هیچ عَثْرتِ قلمی را مانع عثور بر معرفت صحیح مساز؛ خدایا! به ما آن ده که آن به؛ و آن‌گونه رفتار نما که شایسته توست؛ نه آن‌گونه که ما مستحق آنیم؛ خداوندا! همگان را سرشار از فوز فیض فرما؛ نظام اسلامی، رهبری نظام، ملّت گرانقدر ایران الهی را مشمول لطف خاص خویش فرما و در ظهور ولیّ خود، بقیة الله الاعظم (ارواحنا فداه)، تعجیل فرما! والحمد لله ربّ العالمین